اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۵۲
چهارشنبه ۶ شهریور ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

خوش شانس‌ترین زن دنیا بودم!

خواستگاری از زن قانونی خودم

حالا گذر ثانیه‌ها را حس می‌کنم

آسایش برایم بی‌معنی بود



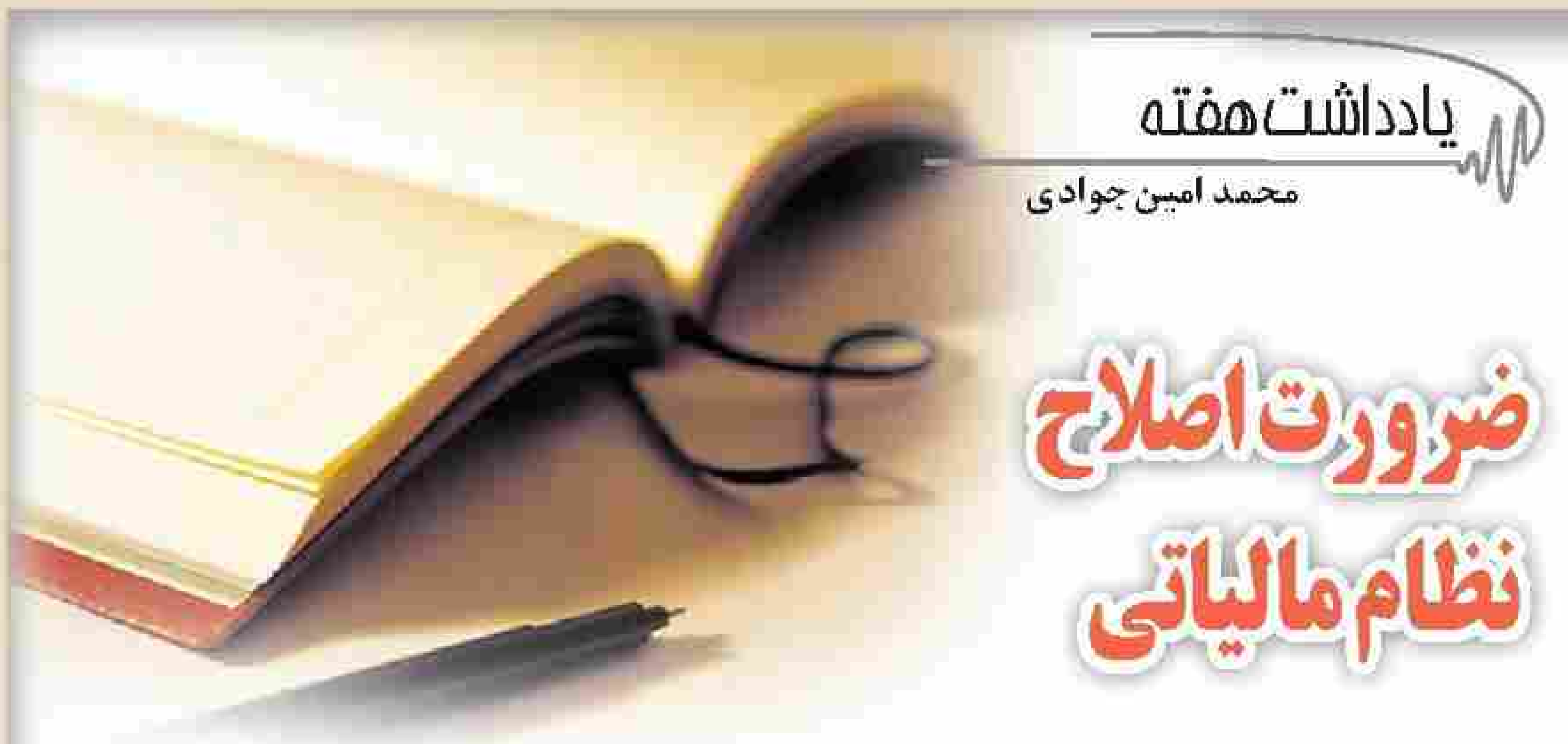
علیزاده: فاطمه یکی از قهرمانان آینده است

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته



محمد امین جوادی

ضرورت اصلاح نظام مالیاتی

در ایران سود سپرده مالیات ندارد. احتکار مسکن و خانه‌های خالی مالیات ندارد. مالیات نقل و انتقال بر اساس قیمت منطقه ای است که کمتر از ده درصد قیمت واقعی ملک است. دارایی و درآمد و عایدی سرمایه مالیات ندارد. مالیات اجاره خانه و مسکن اصولاً یا دریافت نمی‌شود و یا دور زده می‌شود و سرانجام مالیاتی که یک فرد با داشتن چندین مستغلات و دریافت چندین اجاره در ماه می‌پردازد رقم ناچیزی است. سهم عمده فروشی و خرده فروشی و اصولاً اصناف و بازار از مالیات حدود ۷ درصد است.

در نقطه مقابل ۶۰ درصد مالیات از صنایع کارخانه ای و تولید کسب می‌شود و مقداری هم از حقوق کارمندان... با نگاهی به همین آمارها درمی‌یابیم که چرا در کشور تولید به جایی نمی‌رسد و رونق اتفاق نمی‌افتد و چرا دلالی و رانت و فساد و واردات و واسطه گری در بازار ملک و مسکن و ارز و سکه هر روز رونق بیشتری دارد و چرا هر ساله شاهد افزایش نقدینگی و تورم هستیم و چرا نمی‌توانیم وابستگی به درآمدهای نفتی را از بین ببریم و چرا به طور پیوسته فاصله‌های طبقاتی بیشتر می‌شود و...

تا زمانی که نظام مالیاتی کشور با این سبک و سیاق به روال خود ادامه می‌دهد نه می‌توان به عدالت امیدوار بود و نه به رونق و تولید.

علت این امر بیش از هر چیز نفتی بودن اداره کشور است. یعنی همواره درآمدهای نفتی باعث شده تا ما به مولفه‌های واقعی تولید ثروت و درآمد توجه نکنیم و چون این سرمایه و درآمد آسان در اختیار دولتها بوده آنها زحمت توجه به سایر راههای اداره کشور را به خود نداده و با پول نفت کشور را اداره کرده‌اند. نکته دیگر اینکه بخش تولید در کشورمان نفوذ بالایی ندارد در حالیکه ثروتمندان و آنها که از این بازار آشفته سودهای کلانی می‌برند هم قدرت بالایی پیدا کرده‌اند و هم نفوذ قابل توجهی دارند و چون دارای ثروت فراوان نیز هستند توانسته‌اند با استفاده از این ثروت به این نفوذ حتی در بالاترین مراکز تصمیم گیری عمق ببخشند. به همین خاطر است که می‌بینیم تصمیم گیری‌های دولتها هم در مسیر و جهت آسیب زدن به منافع آنها حرکت نمی کند. کشورهای توسعه یافته دقیقاً عکس این روش را در پیش گرفته‌اند. یعنی کمترین مالیات را از بخش تولید می گیرند و بیشترین مالیات را از بخش خدمات و درآمد و عایدی سرمایه.

اصولاً وقتی ما بستر رونق بخش تولید را فراهم می کنیم اقتصاد رونق می گیرد، اشتغال افزایش می‌یابد و سرمایه‌ها به این سمت هدایت می‌شود. به آنچه که در صدر مقال گفته شد دقت کنید. وقتی ما از بخش مولد اقتصاد مالیات بیشتری بگیریم به زبان بی زبانی یعنی آنها را مورد تنبیه قرار داده ایم و وقتی زمینه رشد و تکاثر ثروت واسطه گری و دلالی را فراهم بیاوریم یعنی آنکه آنها را تشویق کرده ایم. قاعدتاً در چنین حالتی کسی برای تولید سرمایه گذاری نمی کند. از جمله مهمترین اقداماتی که در راستای تحقق اقتصاد مقاومتی باید صورت گیرد اصلاح این نظام مالیاتی است. راهکار آن هم چندان دشوار نیست. در حال حاضر فهم اینکه یک فرد یا شرکت یا یک بنگاه یا یک مغازه یا یک تاجر در سال چقدر درآمد به دست می آورد چندان دشوار نیست. مجموع درآمدی که یک فرد در سال کسب می کند در همه جای دنیا مشمول مالیات تصاعدی است. اما در ایران هنوز میزان درآمد افراد یکی از اسرار مهم امنیتی به حساب می آید و جالب اینکه حتی با وجود مصوبه قانونی الزام دولت برای ایجاد سامانه شفافیت حقوق مدیران هنوز این سامانه راه اندازی نشده و خیلیها دوست ندارند بگویند که چقدر حقوق و مزایا دریافت می کنند. وقتی در خود دولت چنین مقاومتهایی وجود دارد طبیعی است که خارج از دولت وضعیت به چه ترتیب است. شک نکنیم که مهمترین عامل جهت گیری فعالیتهای اقتصادی به سمت سرمایه گذاریهای غیرمولد وجود همین عیب بزرگ در نظام مالیاتی است که هنوز اراده ای برای اصلاح آن به وجود نیامده است.

قناعت و اطاعت موجب بی نیازی و عزتند و گناه و آز مایه بدبختی و ذلت
● امام علی(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

روزهای سخت خبرنگاری

خبرنگار؛ واژه‌ای شیک و دهان پر کن و به قول امروزی‌ها با کلاس است؛ یک شغل حساس و در عین حال همراه با استرس فراوان. همانطور که معلمی عشق و علاقه می‌خواهد، کار خبرنگاری هم برمی گردد به عشق و علاقه و حوصله و انرژی لازم. خبرنگاران زحمتکش و قانع و کم در آمدند. شغلی دهان پر کن دارند ولی مانند کارگران زیر مجموعه وزارت کار و سازمان تأمین اجتماعی هستند و شندرغاز حقوق بخور و نمیر می گیرند. چگونه با بودن در زیر زیر زیر خط فقر و گرسنگی، عشق به کار به وجود خواهد آمد؟ این روزها مطبوعاتی‌ها به دلیل تحریم و کمبود و گرانی بیش از حد کاغذ و بی‌توجهی مسئولان به این مشکل، شرایط بر وفق مرادشان نیست. خبرنگارانی که هیچ امنیت شغلی ندارند، قراردادی‌اند و هر لحظه این احتمال وجود دارد که روزنامه یا نشریه‌ای تعطیل شود و یا با تعدیل نیرو بیکارشان کنند؛ و اگر سرمایه گذار بیکارشان نکند، شرایط سخت، خانه‌نشین‌شان می کند. در شمال اصطلاحی هست و به کشاورز بی‌زمین می گویند خوش‌نشین. این کشاورزان روی زمین دیگران کار می کنند. یک بار کشاورز زمین‌داری، کشتزار و بذرش را آتش می‌زند. ماه بهار، کارگر خوش‌نشینی که هر سال برایش کار می کرد نزدش می‌رود و زمین سوخته را که می‌بیند، می گوید تو زمین‌ات به آتش نکشیدی بلکه مرا آتش زدی. حالا حکایت خبرنگار است که مانند آن کارگر خوش‌نشین است، نه روزنامه دارد و نه سرمایه‌و تنها با قلمش برای دیگران کار می کند. وقتی هم روزنامه‌ای همین جور عشقی تعطیل می‌شود چوبش را روزنامه نگارانی می‌خورند که کار دیگری بلد نیستند.

علی اکبر فرقانی

دریغ از وام دو میلیونی

آقای سردبیر چرا داغ دل ما را زیاد می کنید؟من بازنشسته تأمین اجتماعی هستم. بعد از سی سال کار هنوز حداقل حقوق کارگری را می گیرم. در صفحه ۶ قسمت ایران و جهان مجله نوشتید مرحله دوم وام ۲۰ میلیونی ازدواج فرزندان بازنشستگان پرداخت شد. آقا توضیح بدهید بازنشستگان کشوری و لشکری...شما از کانون بازنشستگان تأمین اجتماعی سوال کنید. دریغ از وام ۲ میلیون تومانی. اصلاً وامی پرداخت نمی کنند.

عباس طاهریان -بهشهر

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن،
صلواتک علیه و علی آبائه،
فی هذه الساعه و فی کل ساعه...
ولیاً و حافظاً و قائداو ناصراو دلیلاو عینا
حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا

از «بچه مهندس» هم انتقاد کنید

از بابت مجله خوبتان تشکر می کنم. از خوانندگان قدیمی شما هستم و بارها باشما مکاتبه داشتم،عرض کوچکی دارم،شما در مجله صفحه‌ای دارید باعنوان هنر و هفته گذشته سریال بوی باران(عروس تاریکی)را به نقد کشیدید،این درست؛ ولی انصافاً این همه هم احتیاج به نقد نداشت چون سریال زیبا و پربیننده‌ای است، من حرفم با سریال بچه مهندس است که بااینکه سریال پربیننده ای بود فصل اولش ولی فصل دوم شورش را بااین عشق مسخره درآوردند که پسر بچه ای بااین سن باید اینطور فکر یک دختر بچه باشد.من خودم پسر ۱۵ساله دارم و اصلاً چنین چیزی که این سریال نشان می‌دهد را درک نمی کنم.این سریال بارها از شبکه های مختلف پخش شده بدون انتقاد.خواهشمندم در مجله نقدی هم درباره این سریال چاپ کنید.

سیما عسگری

بینایی پدرم را به من برگردانید

من محسن هستم. نوجوانی که تازه سیزده سالگی را پشت سر گذاشته. با کمال صداقت اعلام می کنم که کمک به پدرم عین اخلاق و انسان دوستی است. ایشان از چند سال قبل بر اثر اتفاقی ناگوار بینایی خود را از دست دادند اما با توجه به پیشرفتهای علم پزشکی خصوصاً در زمینه چشم پزشکی به تازگی متوجه شدیم که در صورت عمل جراحی بخش قابل توجهی از این بینایی قابل بازگشت است. اما همه شما می دانید که پرداخت هزینه‌های عمل و بیمارستان و مراقبتهای مربوط به آن از عهده ما و بسیاری از افراد جامعه خارج است. پدرم یک کارگر ساده است که حالا بیکار شده و ما در حال حاضر در شرایط بسیار شدید و سخت معیشتی به سر می بریم. من چشم او شده‌ام و همیشه همراه او هستم تا عصایش باشم اما از نوجوانی به سن من چه کار دیگری برمی آید؟ اما می‌دانم که انسانهای خیّر و فداکار و باوجدانی هستند که می‌توانند با کمک به همنوعان نیازمند خود ارج دنیا و آخرت را برای خویش فراهم آورند. لطفاًبه ما کمک کنید.

آیا می توانم امیدوار باشم که عزیز یا عزیزانی با کمک به ما آینده روشنی را پیش رویمان قرار دهند.

مشخصات فرد موردنظر در دفتر مجله موجود است.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با بزرگداشت فرارسیدن ایام پرسوز و گداز محرم الحرام و سالگرد حماسه بی بدیل عاشورای حسینی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ جواد اسدی بقا

مقاله مدیریت شهری، شوراباری به دستمان رسید. بخشی از آن را در یکی از شماره های آینده مجله مورد استفاده قرار خواهیم داد. موفق باشید.

❁ حسن نسیمی -اهواز

مقاله شما به دستم رسید. به نکته درستی اشاره کرده‌اید. برای ساماندهی سگهای ولگرد در کشورهای پیشرفته دنیا راهکارهای متفاوتی وجود دارد. اما متأسفانه در ایران به دلیل آنکه شهرداریها این ساماندهی را به بخش خصوصی واگذار می کنند و بعضی از این شرکتها با سودجویی به ساده ترین و ارزان ترین راهها روی می آورند شاهد اتفاقات تلخی نظیر کشتار بی رحمانه آنها هستیم که معمولاً دور از چشم دیگران و به صورت مخفیانه صورت می گیرد و گاهی هم فیلمها و ویدئوهایی از این اقدام غیر اخلاقی و غیرشرعی و غیرانسانی دست به دست می شود.من هم با شما موافقم که باید اقدام مناسبی در این مورد صورت گیرد مقاله شما را چون برای چاپ در این صفحه طولانی بود به بخش تحریریه سپردم تا در صفحه دیگری مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

❁ مندنی غربت -گچساران

مطلبی درباره باغ فردوس فرستاده بودید که احتمالاً باید باغی در همان شهر گچساران باشد. متأسف شدم که یک باغ مصفا به زمین خشک و بایر بدل شده که به جای درخت و چمن محل انباشت زباله شده است. من هم امیدوارم که روزی حیات و شادابی به این باغ برگردد. سربلند باشید.

❁ رقیه شریف خو -ایوانکی

یکی از مطالب شما را در همین صفحه چاپ کرده ایم. برای شما خواننده دیرپای نشریه آرزوی توفیق دارم.

سمیه داوود بیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

نسخه زندگی



یه استادی داشتیم می گفت اینکه میگن سه بار در روز مسواک بزنین خنده داره! می گفت تعداد دفعات مسواک زدنی که برای هر فرد مناسبه، بستگی داره به جنس دندون و تحمل لثه‌ش.
آرایشگر سر کوچه‌مون وقتایی که با خواهرم می‌رفتیم واسه مو کوتاه کردن، می‌گفت حالا گیرم خواهر باشین، دلیل نمیشه یه مدل مو به جفتتون بیاد.مربی بیمارستانمون تهِ همه‌ی حرفاش می‌گفت این جزئیاتی که در مورد خواص و اثرات داروها بهتون گفتم همه‌ش نسبیه! می‌گفت بسته به شرایط و سن و بیماری‌های همراه هر کیس و دوز داروی مصرفیش، ممکنه متفاوت باشه تظاهرات داروها!
میدونی می‌خوام چی بگم؟!
زندگی کوفتی هم همینه! قصه مدل مو و مسواک و دارو و هزار از این دستِ دیگه!
درست! بعضی چیزا خوبن، ذاتاً خوبن، اما نه برای همه، نه برای هر شرایطی ...هیچ تضمینی نیست خوبِ زندگیِ من، برای مختصات زندگیِ بغل دستیم هم خوب باشه...
هیچ اطمینان صد در صدی نیست که اون چیزی که توی زندگیِ همسایه رو به رویم بده، برای شرایط خاصِ زندگی من هم بد باشه...
می‌خوام بگم نمیشه نسخه همه آدما‌رو بر حسب یه تشخیص پیچید.

محمود جعفری

شایعه



زنی در مورد همسایه‌اش شایعات زیادی ساخت و شروع به پراکندن آن کرد. بعد از مدت کمی همه اطرافیان آن همسایه از آن شایعات باخبر شدند. شخصی که برایش شایعه ساخته بود به شدت از این کار صدمه دید و دچار مشکلات زیادی شد. بعدها وقتی که آن زن متوجه شد که آن شایعاتی که ساخته همه دروغ بوده و وضعیت همسایه‌اش را دید از کار خود پشیمان شد و سراغ مرد حکیمی رفت تا از او کمک بگیرد تا شاید بتواند این کار خود را جبران کند.
حکیم به او گفت: "به بازار برو و یک مرغ بخر آن را بکش و پرهایش را در مسیر جاده ای نزدیک محل زندگی خود دانه به دانه پخش کن."
آن زن از این راه حل متعجب شد ولی این کار را کرد.
فردای آن روز حکیم به او گفت حالا برو و آن پرها را برای من بیاور.
آن زن رفت ولی چند دانه بیشتر پیدا نکرد. مرد حکیم در جواب تعجب زن گفت انداختن آن پرها ساده بود ولی جمع کردن آنها به همین سادگی نیست همانند آن شایعه‌هایی که ساختی که به سادگی انجام شد ولی جبران کامل آن غیر ممکن است.

معصومه نجار

مشورت حضرت سلیمان (ع) با خفاش

چهار نفر نزد سلیمان آمدند که هر یک حاجتی داشتند. یکی خورشید بود و گفت: ای پیغمبر، درحق من دعا کن که خداوند مسکنی دهد، مانند سایر مخلوقات، که پیوسته در شرق و غرب نباشم، سلیمان قبول کرد.دومی مار بود، عرض کرد یا سلیمان، در حق من از خداوند مسئلت نما که دست و پا به من کرامت کند مانند سایر حیوانات، که طاقت رفتن روی شکم ندارم، پس قبول کرد.سوم باد بود، گفت: یا نبی الله، خدا مرا به هر طرف می گرداند، و مرا بی‌آرام کرده، دعا کن تا به برکت دعای تو خداوند، مرا مهلت دهد، سلیمان گفت: روا باشد.چهارم آب بود، عرض کرد: ای پیغمبر، خدا مرا سرگردان به اطراف جهان گردانیده و به هر سو می‌دواند و مقامی ندارم، در حق من از خدا مسئلت کن که مرا در ولایتی ساکن گرداند تا هر کس به من احتیاج دارد به نزد من آید، سلیمان قبول کرد.
سلیمان امر به احضار تمام مرغان نمود، ضعیفترین مرغان که او را خفاش گویند، حاضر شد و سلیمان چهار مطلب را با او مشورت کرد. قصد آن حضرت این بود که معرفت و معنویت خفاش را بر مرغان معلوم نماید.
خفاش گفت :یا نبی الله، اگر آفتاب یکجا قرار گیرد، شب را نتوان از روز امتیاز داد و فعل خداوند به مصلحت است و از جمله مصالح آن این است که به همه جا برود و هر رایحه بدی را پاک کند.
اما آب، زندگانی هر چیز به او بستگی دارد، اگر در یک جا قرار گیرد، تمام خلایق در مسافات بعیده هلاک خواهند گردید.
و اما مار، دشمن بنی آدم است اکنون که دست و پا ندارد، همه خلایق از او در بیم و هراسند و اگر دست و پا یابد، تمام مخلوقات را برطرف کند.
اما باد، اگر نوزد خزان و بهاری معلوم نمی‌شود و حاصلها نمی‌رسد و باید به امر خدا به هر نبات و گیاهی بوزد... سلیمان اقوال را قبول نموده و به آنها گفت. آنگاه آن چهار نفر دشمن خفاش گردیدند.
آفتاب گفت: هر جا او را بیابم پر و بال او را می‌سوزانم.
باد گفت: از هم پاره پاره‌اش می کنم.
آب گفت: غرقش می کنم.
مار گفت: با زهر کارش سازم.
چون این چهار دشمن قوی از برای خفاش برخاستند، به درگاه احدیت بنالید، که من خلق ضعیفم و این تعصب از برای تو کشیدم در اصلاح امور بندگان تو، اکنون به این خصم عظیم چه کنم که تاب مقاومت آنها ندارم.
خطاب از مصدر جلال الهی رسید که: هر که به ما توکل کند او را نگاه داریم و هر که امور خود را تفویض نماید پشت و پناه او باشیم...
تو از برای مائی چگونه از برای تو نباشیم.
خطاب رسید به خفاش که چنان تقدیر کردیم که :
پرواز کردن تو در شب باشد تا از آفتاب به تو ضرری نرسد.باد را مَرکب تو قرار دادیم و تو را بر او مسلط کردیم، تا باد از دهانت بیرون نرود، پرواز نتوانی کرد و فضله تو را زهر مار ساختیم، که اگر تا یک فرسخی بوی آن بشنود هلاک شود.و در حق آب چنان تقدیر کردیم که تو را به آن حاجتی نباشد، دو پستان در میان سینه تو آفریدیم تا همه سال پر از شیر شود، پس هر وقت تشنه شوی سر بر سینه خود گذار و آنچه خواهی بخور .هیچ خلقتی از خداوند را دست کم نگیریم که در آن حکمتی نهفته است...

عبدالامیر اسدالله زاده



دیکتاتورها از مردم خود، سکوت ابدی می خواهند ● ناپلئون

ایران و جهان

***رهبر انقلاب در دیدار رئیس جمهوری و اعضای هیات دولت: توجه به تولید داخلی کلید حل مشکلات کشور است**

*دکتر حسن روحانی رییس جمهور: کشور نیازمند نقد دلسوزانه است نه تخریب کینه توزانه

*محمد جوادظریف وزیر امور خارجه: اروپا باید برای آسانتر شدن شرایط ایران راهی بیابد

*وزیر صنعت: برنامه ریزیها برای کاهش قیمت ۱۰۰ قلم کالای پرمصرف انجام شده است

*استان "حما" در سوریه پس از ۷ سال آزاد شد

*اسحاق جهانگیری: اجرای صدها پروژه ملی و منطقه‌ای در شرایط تحریم بی‌سابقه است

*مرکز بین المللی تجارت برنج ایران در مازندران راه‌اندازی شد

*ربیعی سخنگوی دولت: دولت از برخورد با تخلفات حمایت می کند

*رئیس قوه‌قضاییه برای بررسی تخلفات خودروسازان دستور ویژه صادر کرد

*مجلس: سازندگان و واردکنندگان درباره ایمنی خودرو تا ۵ سال مسئولیت دارند

*هشدار پاکستان به هند: در صورت آغاز جنگ پاسخی قاطع می‌دهیم

*آمریکا سیستمهای پاتریوت را به ترکیه تحویل نداد

*کره شمالی دو موشک بالستیک آزمایش کرد

*نامزد معارضان، نخست وزیر سودان شد

*دونالد ترامپ رییس جمهور امریکا: من رهبر برگزیده برای مقابله با چین هستم

*"ابوبکر البغدادی" اداره امور را به یک افسر ارتش صدام سپرد

*شورای حاکمیتی سودان به ریاست نظامیان رسماً آغاز به کار کرد

*چین آمریکا را تهدید به تحریم کرد

*مادورو: با آمریکا تماس مداوم داریم

*اتحادیه اروپا: انگلیس بازنده اصلی برگزیت بدون توافق خواهد بود

*نخست وزیر دانمارک، پیشنهاد ترامپ برای خرید گرینلند را مضحک خواند

*دولت ایتالیا سقوط کرد

*ارتش روسیه پهپادهای جاسوسی را در کریمه مستقر کرد

*ترامپ برای کارگران در ازای شرکت در سخنرانی‌اش اضافه کار تعیین کرد

*بوریس جانسون: پارلمان انگلیس نمی‌تواند مانع برگزیت شود

*ارتش عراق: هر پرنده ناشناس را در حریم هوایی خود هدف می گیریم

از جهان سیاست

اجلاس "گروه ۷" و سایه بلند اختلاف‌ها

پویا حمداللهی

چهل وپنجمین اجلاس سران کشورهای گروه ۷ روز شنبه در حالی که اختلافات بر سر مسایل جهانی از جمله برجام بر آن سایه افکنده بود، در شهر ساحلی "بیاریتز" واقع در جنوب غربی فرانسه برگزار شد. براساس گزارش های منتشر شده محور اصلی این اجلاس که رهبران آمریکا، فرانسه، آلمان، انگلستان، ایتالیا، کانادا و ژاپن در آن حضور داشتند، مبارزه با عدم تساوی عنوان شده است و در این اجلاس قرار بود مسایل دیگری هم از جمله تغییرات اقلیمی، امنیت، خشونت علیه زنان و تساوی جنسی مورد بحث قرار گیرد.

همانطور که درسرتیتر اخبار جهان بود، در چهل و پنجمین اجلاس سران کشورهای گروه ۷ موضوعات مهم جهانی از جمله مساله هسته‌ای ایران، بحران های اوکراین و سوریه، طرح خروج انگلیس از اتحادیه اروپا موسوم به برگزیت و نیز مساله گسترش آتش سوزیها در جنگل های آمازون مورد گفت و گو قرار گرفت.

اما گفته می شود از مهم ترین عوامل مورد اختلاف نشست رهبران گروه جی ۷، دیدگاه متفاوت مکرون و ترامپ رییسان جمهوری فرانسه و آمریکا در قبال برجام بود و پیش بینی می شد در این نشست به اوج خود برسد و طبق شنیده‌ها انتظار می رفت مکرون از دونالد ترامپ بخواهد برای حفظ برجام درباره تحریم فروش نفت ایران تجدیدنظر کرده و یا دست کم دستور کاهش تحریمها را صادر کند.

از دیگر مواردی که احتمال می رفت در این نشست، بین مکرون و ترامپ ایجاد تنش کند، مساله مالیات بر درآمد شرکت های بزرگ اینترنتی از جمله گوگل و آمازون در فرانسه بود.

براساس برنامه های اعلام شده رهبران حاضر در نشست گروه جی هفت، در دومین روز اجلاس در نشست هایی تحت عنوان "تعیین تاریخ در زمینه امنیت بین المللی و تجارت و اقتصاد جهانی"، "مبارزه با عدم تساوی" و "شراکت کشورهای گروه جی ـ ۷ با افریقا" شرکت کردند و در سومین روز اجلاس نیز نشست هایی تحت عنوان "اقلیم، تنوع جانداران و اقیانوسها" و "تغییر دیجیتال" برگزار شد.

براساس گزارش های منتشره شده علاوه بر رهبران نهادهای مهم اروپایی از جمله کمیسیون اروپا و شورای اروپایی، مقاماتی از سازمان ملل متحد، بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، سازمان رشد و همکاری اقتصادی، سازمان تجارت جهانی و سازمان بین المللی کار و همچنین رهبران آفریقای جنوبی، بورکینا فاسو، مصر، سنگال، روآندا، اسپانیا، شیلی، هندوستان، برزیل و استرالیا برای شرکت دراجلاس "جی هفت" دعوت شده بودند.

البته در حاشیه این اجلاس که روز دوشنبه با برگزاری کنفرانس مطبوعاتی رهبران پایان یافت، دیدارهای دو جانبه ایی هم صورت گرفت. گفته می شود در حدود ۱۳ هزار نیروی پلیس فرانسه کار حفاظت از نشست سه روزه در بیاریتز را برعهده داشتند و سه هزار روزنامه‌نگار اخبار و گزارش های مربوط به این نشست را منتشر ساختند.

محل برگزاری اجلاس جی ۷ هم هتلی با معماری زیبا در شهر ساحلی بیاریتز بود که ناپلئون سوم (۱۸۰۸ - ۱۸۷۳) میانه قرن نوزدهم میلادی به عنوان اقامتگاه تابستانی برای همسرش "اوژینا" ساخته بود.

آمریکا و چین؛ تداوم جنگ اقتصادی

چند روز پیش دونالد ترامپ رییس جمهوری آمریکا در مقابله به مثل با چین تعرفه‌های بیشتر بر واردات از این کشور به آمریکا وارد کرد و این حرکت او جنگ اقتصادی بین دو کشور را جدی‌تر کرده است.

او دستور اعمال تعرفه‌های تازه را در حساب توییتری‌اش اعلام کرد و چند ساعت پیش از اعلام تعرفه‌های تازه، از برنامه چین برای وضع تعرفه علیه ۷۵ میلیارد دلار واردات از آمریکا انتقاد کرد.

رئیس جمهوری آمریکا به محض روبرویی با خبر وقوع تعرفه‌های ۷۵ درصدی چین اعلام کرد پکن از این کار انگیزه سیاسی دارد و این کشور را متهم به "سوءاستفاده از آمریکا" کرده است.

وی افزود: "متأسفانه دولت‌های پیشین آمریکا به چین اجازه دادند که توازن تجاری دو کشور را به نفع خود به هم بزند و این به باری سنگین بر دوش مالیات دهندگان آمریکایی تبدیل شده است. اما من به عنوان رییس جمهوری نمی‌توانم اجازه بدهم این وضع ادامه پیدا کند.

او ساعتی پس از مخابره تصمیم پکن خطاب به بخش خصوصی آمریکا اعلام کرد: "بنگاه‌های عزیز

راه دشوار ظریف

همانطـور که انتظار می‌رفـت بعد از گفت و گوی هفته گذشـته ظریـف و مکرون، وزیر خارجـه کشـورمان هم بنا به دعـوت وزیر خارجه کشورفرانسـه بـه اجلاس جی هفت دعوت شـد و انتشـار این خبر بـا موجی از واکنشها در فضای سیاسی جهان همراه بود.
رویترز هم به نقل از مقامات فرانسـوی خبر داد که در این سـفر کوتاه، آقای ظریف سه سـاعت و نیم گفتگو و مذاکره کرد که نیم ساعت آن با امانوئل مکرون رئیس جمهور فرانسـه بوده اسـت. آقای ظریف هـم در توئیتر این موضوع را تأیید کرد و نوشـت: "راه دشواری در پیش است اما ارزشش را دارد."
آقای ظریف همچنین دیداری مشترک با مقامات آلمانی و بریتانیایی داشته است و به گفته مقامات فرانسـوی این گفتگوها "مثبت" بوده و مذاکره در باره آن، بین سران گروه هفت ادامه پیدا می کند.
در واقع آقای ظریف بدون اعلام قبلی با هواپیمای رسمی ایران به شهر بیاریتز فرانسه رفت و دقایقی پـس از ورود به این شـهر گفتگوها را بـا ژان ایو لودریان، همتای فرانسوی خود آغاز کرد.
البتـه کاخ الیـزه می گوید، فرانسـه، آمریکا را در جریـان این دعوت از آقای ظریف گذاشـته بود، اما کاخ سـفید این موضوع را تکذیب کرد و برخی مقامات سابق وفعلی آمریکا در شبکه‌های اجتماعی گفتنـد اگر این دعوت بـدون اطلاع آقای ترامپ بوده توهین به او محسوب می‌شود.اما کاخ الیزه در واکنش به اینکه آقای ترامپ از این سـفر غافلگیر شـده به رویترز گفت؛ هماهنگی "در زمانی بسیار کوتاه" انجام گرفت و دیگر کشـورها "در اسـرع وقت" و در عرض "چند سـاعت" در جریان قرار گرفتند و به موقع از این سـفر مطلع شدند.پیشتر خبرگزاری‌های کشورمان هم به نقل از سخنگوی وزارت خارجه خبر داده بودند که "به دعوت وزیر امور خارجه فرانسـه، ظریف برای ادامه رایزنیها درخصوص ابتکارات اخیر میان روسـای جمهور ایران و فرانسـه، وارد شهر بیاریتز محل برگزاری اجلاس سـران گروه هفت شـده است ولی در این سـفر با هیات آمریکایـی ملاقات یـا مذاکره‌ای صورت نخواهد گرفت."
یـک مقام کاخ ریاسـت جمهوری فرانسـه نیز به رویترز گفت: "بحث‌های اساسی بین رهبران گروه هفـت در جریان بود و این مهـم بود که ظریف را در جریان آخرین گفتگوها می گذاشتیم" تا بتوانیم "تنش‌هـا را کاهش دهیم و فضایـی برای مذاکره ایجاد کنیم."
البته هنوز جزییات این پیشـنهادها فاش نشـده و روشن نیسـت آیا آقای مکرون سعی کرده توافق کشورهای گروه هفت را به دست بیاورد یا خیر.
اما مکرون، رئیس جمهور فرانسـه پیشتر گفته بود که رهبران شـرکت کننده در نشست گروه هفت با وجود اختلافات بر سـر توافق هسته‌ای ایران، موضع مشـترکی نسـبت به این کشور دارنـد. آقای مکرون همچنین بـا تاکید بر این که هیچ یک از کشـورهای گروه هفت خواستار دسـتیابی ایران به سلاح هسته‌ای نیست، گفته بـود همه اعضای گروه‌هفت به برقراری صلح و ثبات در منطقه پایبند هستند.
بنابر گزارش رسـانه‌های فرانسه امانوئل مکرون، رئیس جمهور فرانسه طی این اجلاس در گفتگویی کوتاه با دونالد ترامپ، جزئیاتی از طرح خود برای کاهش تنش میان واشنگتن و تهران را مطرح کرده



است و دستیاران آقای مکرون به خبرگزاری فرانسـه گفته‌اند، لغو محـدود تحریم نفتی ایـران در برابر توقف غنی‌سـازی اورانیوم از سـوی ایران بخشـی از طرح فرانسه بوده است ورئیس‌جمهور فرانسه برای حل تنش اخیر میان تهران و واشـنگتن پیشنهادی را با محمد جواد ظریف، وزیـر خارجه ایران در میان گذاشته تا ایران را متقاعد کند در توافق هسته‌ای باقی بماند.
آقای ظریـف هم در دیـدار دو روز پیش خود با آقای مکرون پیشنهاد ایران را مطرح کرده بود. او این مذاکرات را "خوب و سـازنده" خوانده و گفته بود تماس‌ها بین روسـای جمهور ایران و فرانسه ادامه خواهد داشت.
ولی دونالد ترامپ به شـکل تلویحی توافق سـران جی‌هفت برای ارسـال پیام به تهران را زیر سـوال بـرد و گفت به رغـم اینکه مشـکلی با تلاش‌های رئیس‌جمهور فرانسـه بـا کاهش تنش بـا ایران ندارد اما آمریکا مسـیری مجزا برای مسأله ایران می‌پیماید. پیش از سفر آقای ظریف، منابع فرانسوی گفته بودند سران جی‌هفت پذیرفته‌اند که از طریق امانوئل مکرون، رئیس‌جمهوری این کشـور پیامی به سران جمهوری اسلامی ارسال کنند.
اما وقتی آقای ترامپ در مقابل این پرسـش قرار گرفـت که آیا بـا محتوای این پیام موافق اسـت، گفت: "من درباره این موضوع صحبتی نکردم."
او با این حال افزود که مشکلی با تلاش‌های امانوئل مکرون یا شـینزو آبـه نخست‌وزیر ژاپن برای میانجی گری ندارد.
فرانسه از حامیان برجام و از مخالفان تحریم ایران محسوب می‌شود اما دونالد ترامپ اصرار دارد که بر شدت فشار بر ایران بیافزاید تا مقام‌های ایرانی حاضر شوند با او مذاکره کنند.
او معتقد اسـت مذاکره ایران با آمریکا در دوران باراک اوباما، رئیس‌جمهوری پیشین این کشور، به یک "توافق بد" ختم شده است. ■

اقتصادی آمریکایی، بدین وسـیله به شما دستور داده می شود که هر چه زودتر بـه دنبال جایگزین کردن چین باشـید و جای دیگری به دنبـال تجارت بروید. اصلا به خانه بازگردید و کسـب و کار خود را ساخت آمریکا کنید."!
در واقع محصولات کشاورزی، نفت خام و هواپیماهای کوچک ساخت آمریکا از جمله بیش از ۵ هزار کالایی هستند که چین علیه آنها تعرفه وضع می کند.
وضـع تعرفه‌ها علیه آمریکا قرار اسـت در دو مرحله اول سپتامبر و ۱۵ دسامبر اجرایی خواهد شد.
چیـن در عین حال گفته اسـت تعرفه ۲۵ درصدی بر خودروهـای وارداتی از آمریکا را کـه در حال تعلیق بـود، باز خواهد گرداند و این همان تعرفه‌هایی بود که چندی پیش برای نشان دادن حسن‌نیت در مذاکرات دو کشور لغو شد.



اینگونـه بود کـه ترامپ در واکنش بـه حرکت پکن اعلام کـرد: از از روز اول اکتبر، میزان تعرفه بر ۲۵۰ میلیـون دلار کالای وارداتی از چین را از ۲۵ درصد به ۳۰ درصد خواهد رساند.
او در عین حال اعلام کرد؛ تعرفه مقرر بر ۳۰۰ میلیون دلار کالای دیگـر وارداتـی از چین نیـز به جای ۱۰ درصد ۱۵ درصد خواهد شد.
این بخـش از تعرفه‌هـا روز اول اوت توسـط رییس جمهوری آمریکا اعلام شـده بود امـا او چین را متهم کـرد که بـه وعده‌هایش بـرای خریـد محصولات کشاورزی بیشتر عمل نکرده است.
این تعرفه‌هـا که عموما بر واردات لوازم الکترونیک و پوشـاک وضع شـده، قرار بود از اول سپتامبر اجرایی شـوند، اما بـرای حمایت از مصرف کننـدگان برای خریدهای زمان کریسـمس "تا میانه ماه دسـامبر به تعویق افتاده است! ■

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

خلق و تبلیغ



بسیاری از شبکه‌های رادیویی یا تلویزیونی در جهان برای ارائه برنامه‌های خود به مخاطبان، از آنها حق اشتراک یا حق عضویت یا چیزی شبیه به این دریافت می کنند و از آنجا که تولید و پخش چنین برنامه‌هایی امروز در جهان به یک صنعت بزرگ تبدیل شده، این گرفتن پول از مخاطبان رادیو و تلویزیون، ماجرای عجیب و دور از ذهنی هم نیست. البته هستند رسانه‌ها و مجموعه‌های رادیو تلویزیونی که با عنوان ملی یا عناوین مشابه با هدفهای گوناگون، اقدام به پخش برنامه به شکل رایگان می کنند، از جمله صدا و سیما... این سازمان عریض و طویل که در سالهای اخیر گسترش فراوانی هم داشته و شبکه‌های رنگارنگی به راه انداخته و برای تقدیم هیچ یک از برنامه‌هایش به مخاطبان داخلی، هیچ پولی دریافت نمی کند و به این ترتیب یکی از آخرین خدمات کاملاً رایگان در ایران، همین تولیدات مجموعه بزرگ صدا و سیماست.این تولیدات البته هزینه دارد و این پول بزرگ برای تهیه و پخش این برنامه‌ها برای سالها از طریق دولت و درآمدهای عمومی پرداخت می‌شد تا اینکه داستان عجیب تبلیغات رادیوتلویزیونی از سالها قبل در صدا و سیما متولد شد و منبع درآمد بزرگی را در اختیار این سازمان قرار داد تا از این طریق کمبودهای مالی خود را جبران کند. در سالهای پس از تحریمهای هسته‌ای که آمریکا و غرب علیه ایران شروع کردند و نتیجه این شد که درآمد نفتی ایران این روزها به کمترین مقدار در میان سالهای گذشته رسیده، طبیعی بود که هر روز مقدار پولی که دولت می‌توانست در اختیار صدا و سیما بگذارد، کوچک و کوچکتر می‌شد و نیاز صدا و سیما به استفاده از فروش امکان تبلیغات در این رسانه هر لحظه بیشتر.

به همین دلیل هم حجم تبلیغات در برنامه‌های صدا وسیما ناگهان افزایش شدیدی یافت و پاسخ اعتراضات و گلایه‌های مخاطبان درباره این مقدار تبلیغ هم، همیشه این بود که دولت توان چندانی برای پرداخت هزینه‌ها ندارد و صدا و سیما برای ادامه تولید و پخش محصولات و حفظ کیفیت آثاری که به مردم تقدیم می کند، چاره‌ای جز اضافه کردن به مقدار تبلیغات رادیو تلویزیونی ندارد. بسیاری از مخاطبان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران هم، در طول این سالها به چنین روشی برای درآمدزایی و وجود تبلیغات بازرگانی در ابتدا و میانه و انتهای برنامه‌ها عادت کرده بودند، خواسته یا ناخواسته. اما اینطور که معاون فرهنگی رئیس جمهور که نماینده رئیس جمهور در شورای نظارت بر صدا و سیما هم هست می گوید ظاهراً فشارهای مالی به این سازمان چنان شده که از مدتی قبل، شیوه جدید عجیب و پرخطری از سوی این سازمان در مورد تبلیغات بازرگانی، به مورد اجرا گذاشته شده است. در این روش دیگر صدا وسیما در مقابل هر دقیقه یا هر ثانیه پخش تبلیغات، از سفارش دهنده، هزینه دریافت نمی کند، بلکه طی قراردادی پیچیده، با سفارش دهنده تبلیغ که معمولاً یک تولید کننده کالا یا ارائه دهنده خدمات است، در سود حاصل از افزایش تبلیغات و در نتیجه افزایش فروش، شریک می‌شود. به این ترتیب دیگر سفارش دهنده تبلیغ، به دنبال خرید دقایق و ثانیه‌های بیشتری برای تبلیغ نیست، بلکه خود سازمان صدا و سیما از آنجا که دیگر به سفارش دهنده

رولت فرانسوی

"دکتر ظریف" که پس از تشدید تحریمهای ایالت متحده آمریکا و ترامپ علیه ایران، با موجی سنگین از انتقادات درباره برجام روبرو شده بود، در روزهای اخیر، سفرهای طولانی و دنباله داری را برای حفظ این توافق بین‌المللی آغاز کرده و هدف این است که پس از برداشته شدن دو گام از سوی ایران در جهت کاهش تعهدات برجامی و نگرانی اروپاییان از احتمال خروج ایران از این پیمان، منافع بیشتر و بزرگتری از سوی غرب (اروپا) در مقابل ماندگاری ایران در این توافق، در اختیار کشورمان گذاشته شود. سفرهایی که از سه کشور اروپای شمالی آغاز شد، به فرانسه رسید و این روزها، به چین و چند کشور آسیایی دیگر رسیده. نکته مهم در این سفرها،



همزمانی تشکیل جلسه سران گروه ۷ ـ که از روسای جمهور کشورهایی مثل آمریکا، فرانسه، انگلستان و آلمان تشکیل شده ـ در فرانسه با حضور دکتر ظریف در این کشور و گفتگو با مقامات این کشور عضو برجام بود، در حالیکه روسای جمهور تمام این کشورها که اعضای برجام هم هستند، در همان

همیشه معاون

یکی از معاونان شناخته شده دکتر قالیباف، شهردار سابق تهران که سالها در این صندلی معاونت شهرداری نشسته بود و در تقسیم‌بندیهای جناحهای سیاسی در یاران دکتر قالیباف قرار می گرفت و طبقه دوم بزرگراه صدر در تهران به عنوان یکی از پروژه‌های بزرگ شهرداری در زمان این معاون اجرا شد، چند ماه قبل به سمت معاونت وزارت راه و شهرسازی دولت دکتر روحانی منصوب شد و پس از این انتصاب هم شگفتی سیاسی بزرگی شکل گرفت که چگونه یک معاون شهردار سابق تهران به عنوان رقیب دکتر روحانی در انتخابات ریاست جمهوری به سمت یکی از معاونتهای مهم یک وزارتخانه بزرگ در دولت دکتر روحانی منصوب می‌شود. اتفاقاً ایشان در



تبلیـغ، به عنوان شـریک تجاری می‌نگرد و افزایش فروش و سـود این شریک تولید کننده را مساوی با افزایش سود خود می‌بیند، سعی می کند کـه در برنامه‌های بیشـتر و با زمان طولانی و بـا تکرارهای فراوان، یک موضوع را که مرتبط با محصول آن سـفارش دهنده یا عبارت بهتر، آن شریک اسـت، تبلیغ کند و از اینروست که در هفته‌های اخیر، مخاطبان صدا و سـیما کاملاً متوجه تبلیغات بسـیار گسترده، طولانی و مکرّر یک برند تولید محصولات غذایی شـده و شاید تعجب کرده‌اند که این برند ایرانـی، برای این حجم فـراوان و حیرت آور تبلیغی که به حلق مخاطب وارد می کند! چه مقدار هزینه کرده و اگر آنگونه که در اخبار غیررسمی گفته می‌شود، صدا وسیما برای هر ثانیه، میلیونها تومان دریافت می کند، چه عدد بزرگی از سـوی این شـرکت برای این مقدار تبلیغات پرداخته شـده؟...این روش جدید، هرچند ممکن اسـت اسکناسهای بیشتری را به سـوی صدا و سـیما بفرستد، ولی دسـت کم دو خطر بزرگ به همراه دارد، اول اینکه صدا و سـیما برای بیشـتر کردن سـود خود و برآورده کـردن نیازهای مالی، حجم تبلیغات تکـراری را چنان افزایش می‌دهد که می‌تواند موجب گریز و ریزش مخاطب گردیده و این مخاطبان باقی مانده برای رسـانه ملی را هم، مشتری برنامه‌های رنگارنگ ماهواره‌های خارجی کند.حجم سـنگین تبلیغات از نوع جدید، در شـبکه‌ای که برای کودکان و نوجوان ایرانی راه اندازی شـده نمونه کاملی از این سـناریوی جدید تبلیغی اسـت کـه کودکان مظلـوم ایرانی را که اشـتیاق دیدن برنامه‌های مورد علاقه خود به سـمت رسانه می‌دوند محکوم و مجبور به تماشـای دقایق طولانی و مکرر تبلیغات تکـراری می کند. خطر دوم حوزه اقتصاد را درگیر می کند و از احتمال شـکل گیری "انحصار" برای یک تولید کننده با این حجم از تبلیغ، در برابر دیگر تولید کنندگان ایرانی می‌گوید و در عمل ممکن اسـت به خروج و ورشکستگی تولید کنندگان رقیب بیانجامد.

شهری حضور داشتند که وزیر خارجه ایران برای مذاکره با فرانسویان، در آن حاضر شده بود. کشوری که رئیس جمهورش در هفته‌های اخیر تلاشـهای فراوانی راآغاز کرده تا تنش میـان ایران و آمریکا را کاهش داده و ایـران را، قانـع به ادامه حضور در برجام کند. اخبار غیررسـمی وتأیید نشـده هم به طور مکرر، از پیشنهادی می گوید که در این سفر از سـوی اروپا به ایران داده شـده که در ازای امکان فروش حدود هفتصد هزار بشکه نفت در روز و دریافت پول این فروش، ایران گامهای دیگری جهت کاهش تعهدات خود در برجام برندارد. پیشـنهادی که می‌تواند در این روزهای سخت مقاومت اقتصادی در برابر تحریمهای بی‌رحمانه و ناجوانمردانه ترامپ، کمک نسبتاً مناسبی به مدیران اقتصادی ایران، بـرای بازگرداندن آرامـش و ثبات به اقتصاد ایـران نماید و التهاب و آشفتگی از بازار ایران را تا حد قابل توجهی دور کند.

دوره فعالیت به عنوان معاون مسکن وزیر راه و شهرسازی هم، طرحهای مختلف و متعددی برای تأمین مسـکن قشرهای مختلف تهیه و تدوین کـرد، ولی ناگهان پس از چند ماه از این سـمت عزل شـد و وزیر راه و شهرسازی شخص دیگری را به جای ایشان منصوب کرد.

هرچند در جغرافیای سیاسـی ایران رسم نیست که در مورد عزل و نصبها، هیچ توضیحی به مردم داده شـود ولی هیچ بد نیست که وزیر یا سـخنگوی دولت، چند کلامی درباره این انتصاب عجیب که تطبیقی با جناح بندیهای سیاسـی نداشت و این عزل زودهنگام عجیب‌تر، با مردم بگوید تا اندکی از احسـاس بدبینی و شک و تردیدی که در خوانندگان این اخبار عجیب سیاسی ایجاد می‌شود، بکاهد.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

دنـــدان هیــولا

سـازمان سـنجش آموزش کشـور اعلام کرد، نزدیک به پنجاه درصد واجدان شرایط، انتخاب رشته نهایی نکردند.این خبر حداقل حاوی دو پیام آشکار است:

۱ ـ واجدان شـرایط انتخاب، رشـته‌ی دلخواه خود را مطابق با رتبه‌ی خویش نیافتند و منصرف شدند.

۲ ـ به احتمال زیاد، یک سـال دیگر را در تلاش برای احراز رتبه برای انتخاب رشته‌ی مورد نظر صرف خواهند کرد.

نیز این خبر دو پیام پنهان دارد:

اول: نیمی از انرژی انسانی و اقتصادی دانش آموزان و نیز کشور در این کنکور، بلا موضوع ماند.

دوم: تمرکز احساسی و بلکه هیجانی کنکوریان بر روی رشته‌های خاصی است، که انتخاب آن را بی‌نتیجه پنداشـتند و زین روی، عطای ورود به دانشـگاه را، لااقل برای امسال به لقایش بخشیدند.

همـه‌ی ما در دور و بر مان دیدیم دانش آموزانی را، که پس از کنکور، روزها در تکیدگی و واداد گی، اگر نگوییم افسـردگی، سـر کردند و چه بسا هنوز از نقاهت درد کنکور کم‌نتیجه و یا بی‌نتیجه‌ی خود به در نیامده‌اند.شکی نیست، که کنکور برای غربالگری داوطلبان در رشـته‌های بـالا و نیازمند توان علمی کافی، لازم اسـت، و هرجا که داوطلب بیش از ظرفیت است، چاره‌ای جز نوعی غربالگری نیسـت.لیک مشـکل در این اسـت، که زمان غربالگری آن‌قدر با تأخیر و نیز استرس انجام می‌شـود، که مسابقه، در تیراژ میلیونی و با شرکت توانا و ناتوان برگزار می گردد، در حالی که این انتخاب کنکورمدار می‌تواند از دو سـه سـال جلوتر به صورت طبیعی و خارج از استرس و قرنطینه‌سازی صورت پذیرد.

زمانی که بیش از سـه دهه پیش، نظام پیش‌دانشـگاهی نهاده شد، این تئوری مطرح بود، که در سـال یازدهم، با تقدیـم مدرک دیپلم، غربالگری اولیه برای ورود به دانشگاه انجام شود، اما در عمل چنین نشد و فقط زمان دیپلم، یک سال تنزل کرد و مسـابقه‌ی همگانی کنکور همچنـان دامنگیر همه‌ی دانش آموزان ماند. امروز هم که دیگر سخن از سال پیش‌دانشگاهی نیست و کلاس دوازدهم به جای خود برگشـته، دوباره آش همان شـده و کاسـه همان کاسـه.به نظر می‌رسد، راهکارهای ذیل می‌توانند، حتی در کوتاه‌مدت چاره‌ی این درد کنند:

۱ ـ هویـت دادن به مـدارس فنی و حرفه‌ای نزدیک به بـازار کار و راهنمایی دانش آموزان از اولین سالهای دبیرستان به سمت و سوی حرفه آموزی.

۲ ـ کوتاه کردن دوره‌های دانشـگاهی از وضعیت کلیشه‌ای چهارسالِ امروزی، به یک یا دو سـال در سمت و سوی کارورزی و اشتغال در مراکز کاری مرتبط با رشته‌ی تحصیلی.

۳ ـ بها دادن واقعی و صادقانه به نمرات دریافتی دانش آموزان در طول دوران دبیرستان و احیای نظام هدایت تحصیلی، قبل از ورود به دانشگاه.

۴ـ خارج کردن صدها رشـته‌ی دانشـگاهی از جدول کنکور، و انحصار کنکور برای رشته‌های بالا؛ نیز غربالگری در دبیرستان برای شرکت در کنکور.

۵ ـ فرهنگ‌سازی در دوره‌ی دبیرستان برای رویکرد دانش آموزان به رشته‌های زودبازده و حرفه‌ای و حذف احسـاس و رفع هیجان از مسابقه‌ی همگانی برای ورود به دانشگاه.... و البته همه‌ی این راهکارها و دیگر پیشنهادها، جز در سایه‌ی یک اراده و عزم برای سـامان دادن بـه هیولای کنکور امکان‌پذیر نخواهد بود. این هیولا دندان‌هایی دارد، که می‌دانم، زهر کشی‌اش کار هر ناکارآمدی همچو من نیست!

هنر چقدر بلند و عمر چه اندازه کوتاه است ● گوته

زیرنظر: محمود صفادار



روستای شاهاندشت



روستای شاهاندشت با قدمتی ۳۵۰۰ ساله یک روستا و دهکده تاریخی و دیدنی است که در شمال ایران در در مسیر جاده هزار و در ۶۵ کیلومتری آمل در استان مازندران قرار دارد. این روستا در دهستان بالا لاریجان قرار داشته و جمعیت مقیم آن ۴۹ خانوار است که تابستان و نوروز چند برابر می‌شود. این روستا با دارا بودن ۴ اثر ثبت شده ملی در آثار ملی ایران یکی از روستاهای اکوتوریسم و از روستاهای دیدنی و تاریخی ایران محسوب می‌شود. سوغات این روستا به دلیل کوهستانی بودن آن گیلاس، آلبالو، سیب، گردو، تمشک، شاه توت، گلابی و زرد آلو است. البته نان کوهی و نان مخصوص مردمان مازندران هم در این روستا به گردشگران داده می‌شود. این روستا ۱۵۰۰ متر از سطح دریا فاصله دارد. کوچه پس کوچه‌ها و چشمه سارها و باغهای شاهاندشت هم زیبا و دیدنی هستند و مردمانی خون گرم و مهمان نواز دارد.

آبشار شاهاندشت بلندترین آبشار استان مازندران است که نام آن در فهرست آثار طبیعی ملی ایران به ثبت رسیده است. این آبشار پر آب، دائمی و عظیم، در جانب جنوبی جاده و رودخانه هراز با شکوهی وصف‌ناپذیر خودنمایی می کند. آبشار از کنار قلعه ملک بهمن بر روی یک کوه هرمی شکل مشرف به روستای شاهاندشت به پایین می ریزد. این آبشار سترگ از گونه آبشارهای پلکانی است و به طور کلی به سه پله تقسیم می‌شود که بلندای پله آخر آن ۵۱ متر است و در سنجش بلندای این آبشار پر شکوه، معمولاً پله آخر آن محاسبه می‌شود و چنانچه هر سه پله این آبشار عظیم برای سنجش بلندای آن در نظر گرفته شود، آبشار شاهاندشت به بلندای ۱۸۰ متر نه تنها بلندترین آبشار ایران به شمار می آید بلکه از آبشار لاتون که امروزه به عنوان بلندترین آبشار ایران شناخته می‌شود حدود ۷۵ متر بلندتر خواهد بود.

در بالای آبشار شاهاندشت قلعه ملک بهمن که به قلعه ملک قلاع یا ملک بهمن مشهور است و نام تاریخی آن قلعه فرشته بوده، واقع شده و از عظیمترین قلاع کوهستانی البرز ایران است که قدمت آن به سه هزار سال پیش می‌رسد.

قلعه ملک بهمن یا ملک قلا مربوط به دوران پیش از اسلام است و در شهرستان آمل، بخش لاریجان، روستای شاهاندشت واقع شده و به عنوان یکی از آثار ملی ایران به ثبت رسیده است. این قلعه از قلعه‌های عظیم البرز و ایران است که در جاده هراز بخش لاریجان شهرستان آمل و مشرف به قریه شاهاندشت در ۷۵ کیلومتری جنوب آمل قرار دارد. بنای قلعه بر روی

گزارش از سحر شریعتمداری

گسکره فومن

شهرستان فومن از دیرباز یکی از تماشایی ترین و دیدنی ترین شهرهای شمالی ایران است که علاوه بر طبیعت سبز و چشم نوازش، وجود آثار تاریخی مانند قلعه رودخان بر شهرتش افزوده است. این شهرستان میزبان روستاهای زیبای متعددی است. روستای گسکره یکی از زیباترین روستاهای شهرستان فومن می‌باشد و با قدمتی دیرین یکی از قدیمی‌ترین روستاهای استان گیلان به شمار می‌رود. گسکره در دل جنگلهای انبوه این شهرستان و در بخش سردار جنگل ۱۰ کیلومتری فومن و ۲۵ کیلومتری ماسوله قرار دارد. این روستا در حدود ۱۸۰ خانوار و در حدود ۱۰۰۰ نفر جمعیت دارد که به لهجه شیرین تالشی صحبت می کنند. بیشتر جمعیت این روستا را جوانان تشکیل می‌دهند و مردمانی خونگرم و مهمان نواز هستند. گسکره یکی از باسوادترین روستاهای فومن هم محسوب می‌شوند و اهالی آن توجه زیادی به سواد آموزی دارند. البته در زمینه‌های دیگر همچون ورزش در رشته‌های مختلف و هنر نیز چیزی کم از دیگر مناطق نداشته و قهرمانانی را تقدیم میهن عزیزمان کرده‌اند.

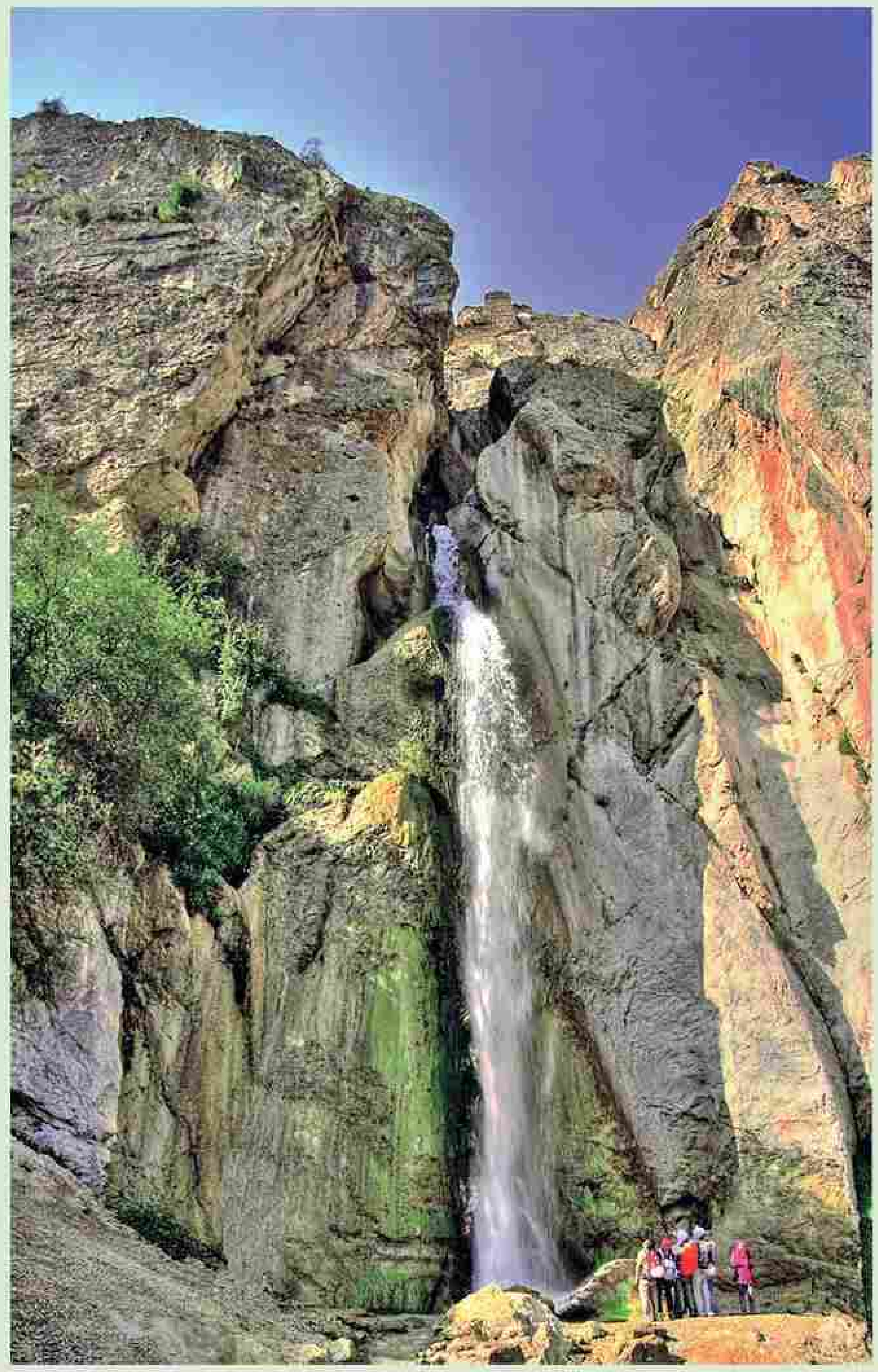
اکثر مردم روستا به کشاورزی اشتغال دارند و عده‌ای هم به دامداری و پرورش کرم ابریشم مشغول هستند. گسکره روزگاری محل اسکان سربازان میرزا کوچک خان جنگلی بوده و با توجه به موقعیت خوب جغرافیایی مرکزیت روستاهای همجوار را در قرن گذشته دارا بوده است. یک زمین فوتبال به نام زمین آزادی روستای گسکره که در کنار رود ماسوله رودخانه واقع شده از دیگر نشانهای علاقه مردم روستا به ورزش است که از چشم اندازهای زیبای روستا هم به شمار می رود. علاوه بر برگزاری مسابقات فوتبال، هر ساله در روز سیزدهم فروردین خانوادهای گسکره‌ای و مهمانهای نوروزی را در خود جای می‌دهد و گهگاه جشنوارهای سنتی استان را نیز پذیرا می‌باشد.

ییلاقات این منطقه از جاذبه‌های اصلی طبیعت گسکره هستند. "گردَسوا" که از ییلاقات گسکره محسوب می‌شود، در کنار ییلاقات دیلمان و ماسال از بهترین مناظر استان گیلان به شمار می‌روند. رودخانه زیبای ماسوله رودخان نیز از کنار این روستا و از کنار زمین ورزشی عبور می کند که زیبائی خاصی به منطقه داده است. دور تا دور روستا پر از زمینهای برنجکاری و جنگلهای انبوه است. آبگیر بزرگی هم در دل روستا قرار دارد که از دیگر نقاط دیدنی گسکره است.









صخره‌ای حدود ۲۲۰متر بالاتر از سطح اراضی شاهاندشت از لاشه سنگهای بزرگ و کوچک و ملات گچ و ساروج ساخته شده که به صورت طبقه طبقه و شامل اتاقها و قسمتهای مختلف ساختمانی است. این قلعه به دستور شاه عباس صفوی فتح شد. این قلعه از سنگ و نوعی ساروج که مخلوطی از شیر و تخم مرغ و نوعی خاک است ساخته شده و استحکام زیادی دارد به طوریکه در برابر زلزله‌های قوی مقاومت کرده است. هیچ راه ورودی از اطراف قلعه وجود نداشته و تنها راه ورود آن زیرزمینی بوده که امروزه مسدود است و کوهنوردان با امکانات و رعایت موارد ایمنی می‌توانند از دیواره جنوبی قلعه به داخل آن صعود کنند. قلعه ملک بهمن مقاومترین قلعه ایران است که متأسفانه درون قلعه به دلیل بارش باران و کند و کاوهای جویندگان گنج تقریباً تخریب شده است. بقایای دیوارهای سنگی عظیم اطراف قلعه، تعدادی اتاق در کنار آبشار، مدخل راه ورودی، چند پله بلند، دیوارهایی قطور و برجهای بالای قلعه از جمله مکانهای سالم قلعه هستند.

مسیر رسیدن به قلعه و آبشار گذر از پل روستای وانا، جاده روستای شاهاندشت، پارکینگ شاهاندشت، گذر از روستای شاهاندشت و حدود ۱۵ دقیقه پیاده روی است. گفتنی است که آبشار زیبای شاهاندشت به همراه قلعه تاریخی و کهن ملک بهمن دارای ظرفیتهای گردشگری بسیار مناسبی است اما متأسفانه تاکنون هیچگونه سرمایه گذاری در این راستا انجام نشده است.

جاذبه دیگر روستا، تکیه شاهاندشت است که مربوط به دوره قاجار است و آن هم به عنوان یکی از آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.

غار الیاس تنگه، غار کبوتر کلی، دشت شونا و تخته سنگی، خانه‌های تاریخی و گلی، همچنین دخمه‌های سه طاق، امامزاده الیاس و چشمه خوزک از مهمترین جاذبه‌های دیدنی و گردشگری این روستا است. در طی سالهای قبل هم کتیبه‌های سنگی بسیاری با خط کوفی در این روستا پدیدار شد. این روستا

چنان زندگی کن که با خنده از دنیا بروی

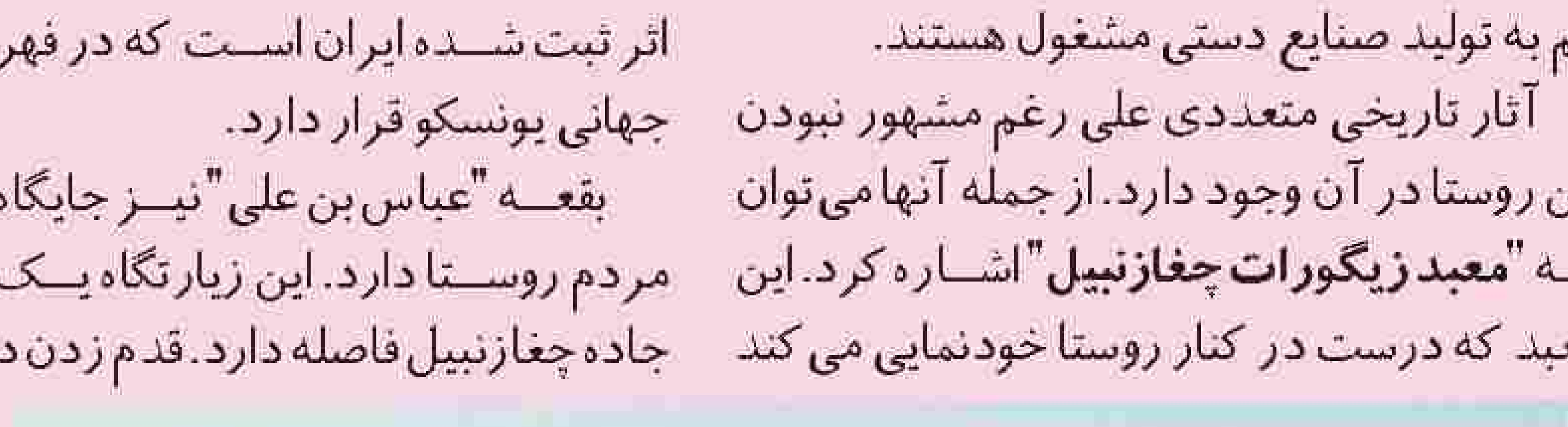
خماط خوزستان

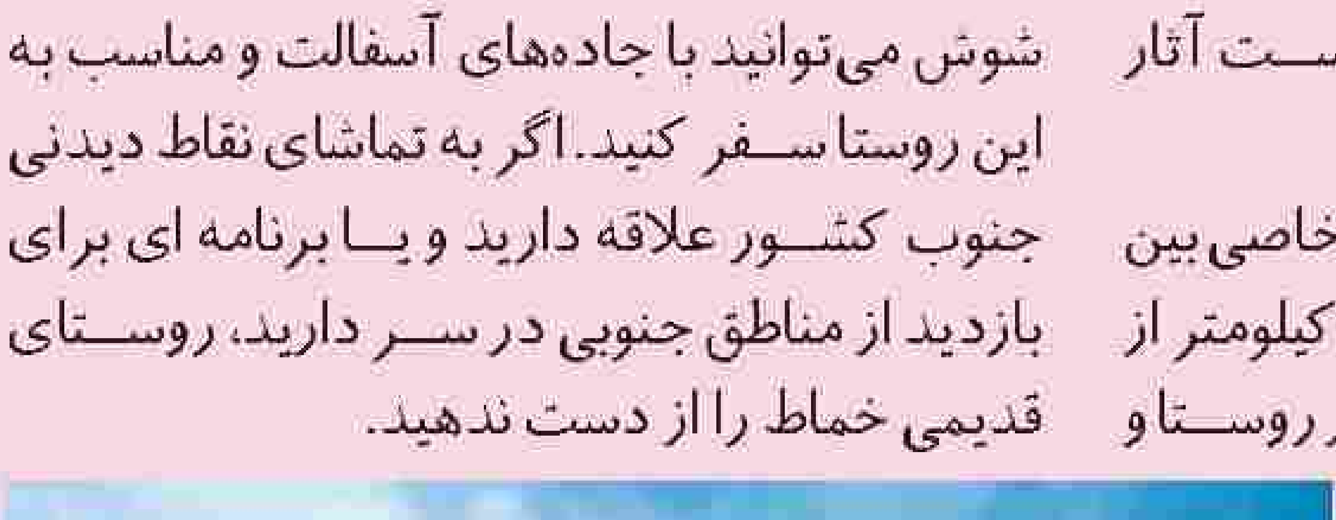
خماط یکی از روستاهای توابع بخش مرکزی شهرستان شوش واقع در استان خوزستان است که در فاصله ۲۰ کیلومتری جنوب غرب اندیمشک و ۴۰ کیلومتری شمال شهر شوش دانیال قرار دارد. واژه خماط را در لغت به معنی بریان کننده گوشت می گویند که نشان دهنده هوای گرم و داغ منطقه است. بیشتر ساکنان آن عرب زبان هستند. مردم آن کشاورز و باغدار و دامدارند و عده‌ای از آنها هم به تولید صنایع دستی مشغول هستند.

آثار تاریخی متعددی علی رغم مشهور نبودن این روستا در آن وجود دارد. از جمله آنها می توان به **"معبد زیگورات چغازنبیل"** اشاره کرد. این معبد که درست در کنار روستا خودنمایی می کند ۱۳۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بنا شده است. اهل فن، تاریخ آن را به دوره ایلامیان منسوب کرده‌اند و چنانچه نقل شده یک پادشاه ایلامی به نام "وانتاش گال" دستور ساخت آن را داده است. نمای خارجی معبد از جنس کاشی و آجرهای لعاب‌دار است به رنگهای آبی، سبز و زرین فام. این بنا در هفت طبقه ساخته شده است و اینطور که گفته می‌شود آن را به خدایان خود تقدیم کرده بودند و عقیده داشتند که خدایشان در آخرین طبقه قرار دارد. بنای زیگورات چغازنبیل بعد از تخت جمشید و میدان نقش جهان اصفهان، سومین اثر ثبت شده ایران است که در فهرست آثار جهانی یونسکو قرار دارد.

بقعه "عباس بن علی" نیز جایگاه خاصی بین مردم روستا دارد. این زیارتگاه یک کیلومتر از جاده چغازنبیل فاصله دارد. قدم زدن در روستا و آرام گرفتن زیر سایه درختان نخل و انار به یکباره خستگی سفر را از وجود می‌زداید. به خانه‌ها که نگاه می کنید ۲ بافت ناهمگون را مشاهده خواهید کرد درست مثل بسیاری از روستاهای دیگر، بافت جدید که با مصالح آجر، سیمان و آهن ساخته شده‌اند و بافت زیبای قدیمی که دارای سقف‌های تخت و پوشیده از چوب و شاخ و برگ درختان هستند. از غذاهای خوش طعم این روستا هم غافل نشوید. پیشنهاد می کنیم حتماً آش توله، دبس، اکت، شعت، اچعاب و غمیضه را امتحان کنید. از طریق شهرهای اندیمشک، دزفول و شوش می‌توانید با جاده‌های آسفالت و مناسب به این روستا سفر کنید. اگر به تماشای نقاط دیدنی جنوب کشور علاقه دارید و یا برنامه ای برای بازدید از مناطق جنوبی در سر دارید، روستای قدیمی خماط را از دست ندهید.

● سرنگ







خوش‌شانس‌ترین زن دنیا بودم!

مترجم: نیلوفر یوسفی

بر اساس یک تجربه کاملا واقعی

(این ماجرا بر اساس فرهنگ کشوری که ماجرا در آن رخ داده است نقل می‌شود)

سوزان یک خانم ۵۹ ساله متاهل است که سالها پیش وقتی فقط چند روزه بود، به فرزند خواندگی پذیرفته شد. او یک روز به صورت اتفاقی اخباری مبنی بر این که سازمانی به نام **سنت لوئیس**، سرویسی برای ردیابی و میانجگری بین خانواده‌هایی که فرزندانشان را به یتیم خانه‌ها سپرده‌اند راه‌اندازی کرده را می‌خواند و بعد از تلاشهای فراوان موفق می‌شود با یکی از مسئولین این اداره تماس بگیرد و آنها را راضی کند برای یافتن مادر واقعی‌اش به او کمک کنند. داستان شگفت انگیز زندگی سوزان که پیش روی شماست واقعا در نوع خود بسیار آموزنده است.

***

در دوران کودکی مادرم همیشه عادت داشت برایم قصه‌هایی از بچه‌هایی بگوید که پدر و مادرشان خانواده واقعی آنها نیستند. وقتی سنم کمتر بود دلیل این کار او را متوجه نمی‌شدم ولی وقتی بزرگتر شدم کم کم فهمیدم که شاید دلیلی پشت این داستانهای شبانه مادرم باشد. یک روز بعد از کلی فکر کردن خیلی رک از مادرم پرسیدم که دلیل اینکه همیشه داستانهایی با این مضمون برایم تعریف می کند چیست؟ او هم با اینکه خیلی استرس داشت با یک جمله تمام حقیقت را به من گفت.

■ **من فرزند واقعی خانواده‌ام نبودم**

از آن روز به بعد با دانستن این حقیقت زندگی برایم شکل تازه‌ای به خود گرفت. همین صادق بودن پدر و مادر دومم در گفتن حقیقت، به من کمک کرد تا در بزرگسالی راحت‌تر این حقیقت را درک کنم و بهتر با آن کنار بیایم.

پنجاه و نه سال از عمر من می گذشت و من قبل از آشنایی با خیریه سنت لوئیس هرگز به فکر پیدا کردن پدر و مادر واقعی‌ام نیفتاده بودم. راستش را بخواهید قبلا یکی دو بار به شرکتهای خاصی که اطلاعات این افراد را پیگیری می کنند سر زده بودم و حتی فرم هم پر کرده بودم ولی هیچ وقت برای دانستن حقیقت آماده نبودم و خیلی زود پشیمان شده و فرم را پاره می کردم. ته قلبم همیشه سوالی وجود داشت که اگر مادر واقعی‌ام بعد از پیدا شدن، من را پس بزند و نخواهد مرا ببیند چه می‌شود؟ یا حتی با فکر اینکه اگر با دیدن آنها با چیزی مواجه بشوم که اصلا دلم نمی‌خواست، چه باید کرد؟ اینطوری تمام گذشته‌ام زیر سوال می‌رفت یا شاید سالها قبل آنها از این دنیا رفته باشند و تمام تلاش‌هایم در یک لحظه باد هوا می‌شد.

گهگداری چنین افکاری مثل خوره به جانم می‌افتاد و یکی دیگر از ترسهایم این بود که پدر و مادر دومم کسانی که این همه سال برای نگهداری و پرورش من متحمل زحمت شده بودند را با این کارم ناراحت کنم و یا حتی شاید اوضاع بدتر می‌شد و با پیدا شدن سر و کله من آسیبی به پدر و مادر واقعی‌ام می‌رسید چون حتما آنها برای ترک کردن من دلیلی داشتند.

■ **یک تصمیم**

این اواخر بعد از یک دهه استفاده از کامپیوتر کهنه و قدیمی خانه که مدام هنگ می کرد، یک آی‌پد جدید خریده بودم و برای استفاده از آن حسابی ذوق داشتم. چون دسترسی به اینترنت با آن راحت‌تر و سریعتر شده بود. از قضا یک برنامه تلویزیونی مهیج هم در همان دوره از تلویزیون پخش می‌شد که خانواده‌هایی که سالها از هم دور بودند را پیدا و به هم معرفی می کرد. اغلب بعد از دیدن این برنامه به رفتار مادرها بعد از دیدار با فرزندشان فکر می کردم و من را به این فکر فرو می‌برد که شاید من هم بتوانم با پیدا کردن مادر واقعی‌ام به او بگویم که چقدر خوب زندگی کردم تا بتواند حداقل سالهای آخر عمرش را با آرامش خیال سپری کند. ولی فکر پیدا کردن خانواده واقعی‌ام از کجا شروع شد؟

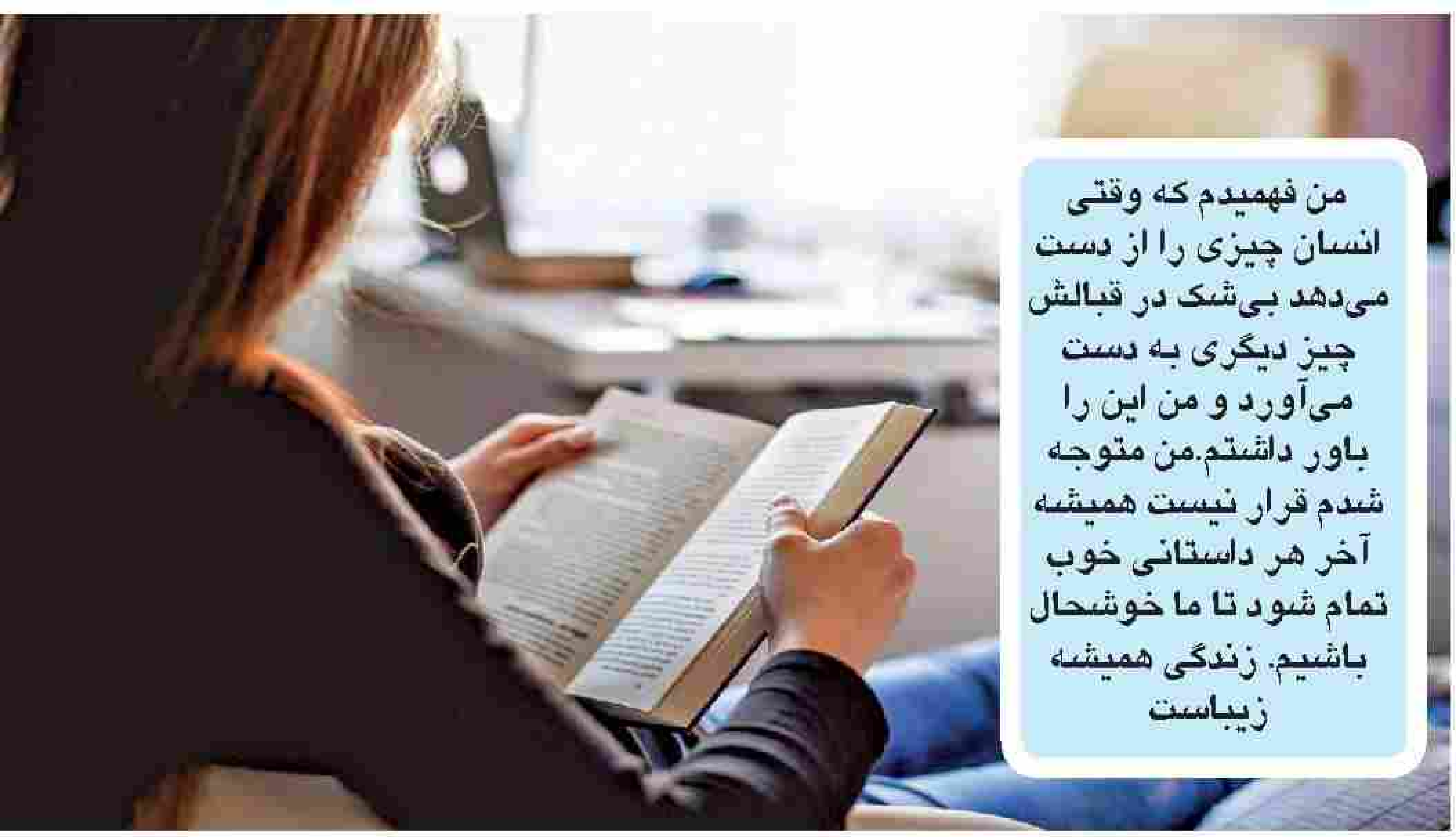
همسرم برای سالهای متمادی عضو یک خیریه بود و برای آنها ماهیانه وجهی به عنوان کمک واریز می کرد آنها هم به نشانه تشکر یک بولتن خبر داخلی را هر ماه برای ما ارسال می کردند. یک روز وقتی داشتم اتفاقی به بولتن خبر خیریه نگاه می کردم چشمم به خبری درباره افتتاح بخش ویژه‌ای برای پیگیری خانواده‌های گم شده و جدا شده افتاد و به همین دلیل تصمیم خودم را گرفتم و با اینکه موسسه‌ای که معرفی شده بود بنگاه بسیار کوچکی بود با آنها تماس گرفتم. وقتی داستان زندگی‌ام را به آنها گفتم آنها فوراً مرا به **کیت** معرفی کردند. کیت یک مدیر ارشد بررسی سوابق تولد افراد گم شده بود. در مرحله اول کیت به صورت مفصل درباره تأثیر احتمالی یافتن خانواده اصلی‌ام با من صحبت کرد. البته من از قبل هم آگاه بودم که این کار ممکن است چه تأثیری روی من، خانوده اصلی ام، خانواده‌ای که من را بزرگ کرده بودند یا حتی شاید خواهر و برادرهایی که با پیدا کردن خانواده اصلی‌ام پیدا می کردم داشته باشد. به علاوه من با خودم کنار آمدم و اتمام حجت کردم که اگر تحقیقاتم به هر دلیلی مثل پیدا نشدن خانواده‌ام، یا فوت آنها و یا حتی اینکه آنها حاضر نشوند من را ببینند و... ختم شد روی زندگی کنونی‌ام هیچ تأثیری نگذارد.

خیلی زود کیت از طریق کانالهایی که داشت با بیمارستان محل تولد من تماس گرفت و مشخص شد وقتی مادرم من را به فرزندخواندگی داده اطلاعات و اسم خودش را به صورت کامل در آنجا ثبت کرده بود. اولین مرحله خوب پیش رفت چون حداقل می‌دانستم اسم و آدرسی برای جستجو وجود دارد.

■ **روز موعود**

چند ماه بعد از اولین خبر کیت، یک روز تلفن خانه زنگ خورد. کیت بود و می گفت خبرهای خوبی برایم دارد. او مادرم را پیدا کرده بود. خوشبختانه زنده بود و بر خلاف آن چیزی که تصور می کردم مانند بسیاری از ماجراهای فرزند خواندگی که در تلویزیون دیده بودم یک دختر نوجوان نبود که از روی اجبار من را به فرزند خواندگی داده باشد. بلکه وقتی من به دنیا آمدم او ۳۱ ساله بوده و درست شش ماه بعد از تولد من با پدرم به صورت رسمی ازدواج کرده بود و جالب اینجا بود که من یک خواهر و برادر تنی و چند خواهر برادر ناتنی هم داشتم.

مادرم در آن زمان کارمند یک موسسه آموزش انجیل بوده و با پدرم که او هم از شاگردان همان موسسه بوده، همانجا آشنا شده بود. پدرم علاوه بر این در همان موسسه مُبّلغ آیین‌های مذهبی هم بوده و نمی‌دانم شاید ترس از رسوایی یا حتی ترس از اخراج شدن از محل کار باعث شده بود پدر و مادرم من را به فرزند خواندگی بدهند. در نهایت هم آنها تصمیم می گیرند فقط ۱۱ روز بعد از تولد، من را به فرزند خواندگی بدهند. آن



من فهمیدم که وقتی انسان چیزی را از دست می‌دهد بی‌شک در قبالش چیز دیگری به دست می‌آورد و من این را باور داشتم.من متوجه شدم قرار نیست همیشه آخر هر داستانی خوب تمام شود تا ما خوشحال باشیم. زندگی همیشه زیباست

روز کیت چیزهای زیادی به من گفت.

از کارهایی که پدرم کرده بود تا کتابهایی که مادرم نوشته بود. بلافاصله بعد از گرفتن نام دقیق پدر و مادرم عکسهای آنها را در اینترنت جستجو کردم و توانستم عکس پدرم را ببینم. ما خیلی شبیه به هم بودیم.

■ **اولین تماس**

من از کیت درخواست کردم با مادرم که نامش **ایریس** بود تماس بگیرد. این مرحله کار واقعاً استرس‌زا بود. قرار شد اول موسسه نامه‌ای را به فواصل مختلف برای مادرم ارسال کند. در صورتی که او نمی‌خواست مرا ببیند این کار می‌توانست مشابه آزارش قلمداد شود و من حتی مورد پیگیرد قانونی قرار می‌گرفتم. انتظارها به پایان رسید و دقیقاً مدتی بعد از ارسال نامه سوم، مادرم به نامه‌ها جواب داد. او بسیار تعجب کرده بود که ما اطلاعاتش را از کجا بدست آورده‌ایم. کیت با حوصله برایش توضیح داده بود که طبق قوانین جدید، اطلاعات خانواده‌ها باید در صورت درخواست به فرزند خوانده‌ها داده شود. بعد از آن از کیت درخواست کردم به او اطلاع دهد در صورتی که نخواهد من را ببیند همه چیز را همانجا متوقف می‌کنم و دیگر سراغی از او نخواهم گرفت.

بعد از چند هفته مادر بیولوژیکی من ایریس، به کیت اعلام کرد چون در تمام این مدت به فرزندان دیگرش چیزی در مورد من نگفته، اجازه دهد این مسأله همانطور که قبلاً بود به صورت یک راز باقی بماند و این بدین معنی بود که در واقع نمی‌خواست من را ببیند. خبر خیلی بدی بود ولی من از قبل خودم را برای شنیدن این خبرها آماده کرده بودم و همه چیز تقریباً منتفی شده بود که حدود یک ماه بعد دختر ایریس یا در واقع خواهر من، با کیت تماس گرفت. ماجرا از این قرار بود که دختر ایریس به صورت اتفاقی نامه‌های کیت را پیدا کرده و حسابی شوکه شده بود و بعد هم تصمیم گرفته بود با کیت تماس بگیرد. گویا مادرم سالها قبل به خانه سالمندان رفته بود. بعد از این موضوع کیت پیشنهاد کرد من یک نامه به صورت دستی بنویسم و او شخصاً نامه را به خانه سالمندانی که ایریس در آن زندگی می‌کرد ببرد. وقتی کیت به آنجا رسیده بود هم خواهر و هم برادر تنی‌ام آنجا بودند تا به کیت کمک کنند و من از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شدم.

■ **ملاقات با خانواده**

همه چیز از قبل هماهنگ شده بود. خواهر و برادرم ایریس را راضی کرده بودند تا با من ملاقات کند. ما در اتاق کلیسایی در نزدیکی خانه سالمندانی که ایریس در آن بستری بود، ملاقات کردیم. زن پیری مانند تمام مادران و مادر بزرگان مهربان با لبخند جادویی روی صندلی روبه رو نشسته بود و من نمی‌توانستم باور کنم که بالاخره مادر واقعی‌ام را ملاقات کرده‌ام. یک ساعت اول کیت کنار ما ماند ولی بعد ما را با هم تنها گذاشت تا با هم خصوصی صحبت کنیم. درک و حس اینکه بین ما پیوند عاطفی عمیقی وجود داشت برای من راحت بود ولی همزمان سوالهای زیادی در ذهنم وجود داشت. من از قبل یک آلبوم عکس از کودکی خودم و بچه هایم درست کرده بودم تا مادر واقعی‌ام بتواند برای اولین بار نوه هایش را ببیند. خیلی جالب بود که برادر و خواهر هایم هم یک آلبوم عکس با خودشان آورده بودند. بالاخره ما هم همخون بودیم! دیدن عکس بچه‌های خواهر و بچه‌های برادری که من از وجود آنها اصلا خبر هم نداشتم واقعا جالب بود.

واقعا دلم نمی‌خواست آن بعد از ظهر تمام شود برای همین برنامه‌ریزی کردیم تا به زودی دوباره همدیگر را ملاقات کنیم. روزهای اولی که پروسه شناخت خانواده‌ام را شروع کرده بودم فکر نمی‌کردم این همه سوال در ذهنم درباره گذشته وجود داشته باشد. واقعاً دلم می‌خواست بدانم آیا مادرم بعد از این که مرا رها کرده بود در این همه سال، در روزهای تولدم یاد من می‌افتاد یا نه؟ متأسفانه متوجه شدم ایریس در مرحله اول بیماری فراموشی به سر می‌برد و من هیچ وقت نمی‌توانستم جواب سوالم را بگیرم. حتما دلیل این همه سکوت ایریس هم همین بیماری او بود.

■ **یک اتفاق**

مدت کوتاهی بعد از پیدا کردن خانواده واقعی‌ام، مادرم در ۹۱ سالگی درگذشت. روز خاکسپاری واقعاً یک بار دیگر متوجه پیوند عمیق عاطفی که بین یک فرزند و مادر وجود دارد شدم و عمیقاً برای پدر واقعی‌ام دلتنگ شدم. من هیچ وقت فرصت شناخت او را نداشتم و او هم هیچ وقت نتوانست من را به عنوان بچه‌اش در آغوش بگیرد. البته خیلی خوشحال بودم که قبل از اینکه دیر شود ایریس را پیدا کردم و از او بابت به دنیا آوردنم تشکر کردم و به او گفتم چقدر در زندگی‌ام خوشبخت هستم.

هضم اتفاقهایی که این اواخر تجربه کرده بودم، واقعاً برایم مشکل بود. ولی وقتی به همراهی کیت، همسرم و دخترم در تمام مسیر یافتن خانواده اصلی‌ام فکر می‌کردم به این موضوع پی می‌بردم که چقدر داشتن خانواده در طی کردن مسیرهای سخت به انسان کمک می‌کند. مادر خوانده‌ام که برای بزرگ کردن من زندگی‌اش را گذاشته بود، به درخواست خود ایریس دو بار با او دیدار کرد و ما همگی در کنار هم وقت گذراندیم و او در مقابل همه از مادرخوانده‌ام برای بزرگ کردن من تشکر کرد و من توانستم قبل از مرگ ایریس، به این خواسته‌ام برسم و چه چیزی از این بهتر؟.

بزرگترین تأثیری که این اتفاق بر زندگی‌ام داشت علاوه‌بر عشق فراوانی که از خانواده واقعی‌ام گرفتم این بود که بالاخره متوجه شدم چه چیزی باعث رشد شخصیت و قدرتم می‌شود. من در کودکی همه چیزم را از دست داده بودم ولی با داشتن خانواده فوق‌العاده‌ای که مرا به فرزند خواندگی قبول کرده بودند، دوباره صاحب همه چیز شده بودم. وقتی به این فکر می‌کردم بر خیلی از ترسهایی که قبلا به خاطر از دست دادن داشته هایم داشتم غلبه می‌کردم. من فهمیدم که وقتی انسان چیزی را از دست می‌دهد بی‌شک در قبالش چیز دیگری به دست می‌آورد و من این را باور داشتم.من متوجه شدم قرار نیست همیشه آخر هر داستانی خوب تمام شود تا ما خوشحال باشیم. زندگی همیشه زیباست. من امروز کیت را به عنوان دوست صمیمی، زنی فوق العاده و همراه در زندگی‌ام دارم. خانواده‌ام از آن چیزی که بود بزرگ‌تر شد و توانستم با خواهرها و برادرهای واقعی‌ام رفت آمد کنم. من واقعاً خوش شانس‌ترین زن دنیا بودم که با پیدا شدن خانواده و خواهر و برادرهایم هر روز اتفاقهای جدیدی را تجربه می‌کنم. امروز نگاه من به داشته هایم است و به آینده امید دارم.

محسن طیب
بر اساس سرگذشت: مهشید
gmail.com@mohsen.ak۲۱۲

مردی که ناگهان گم شد...



مرتضی وارد خانه که شد معلوم بود دعوا کرده است. برخلاف بسیاری از همسن و سالانش (او فقط پانزده سالش بود) زیاد اهل دعوا نبود، اما هر وقت دعوا می‌کرد فقط یک علت داشت، که با یک سوال و جواب معلوم شد باز هم به خاطر "همان یک دلیل" زد و خورد کرده. مادر پرسید: "این چه سر و وضعیه پسرم، با کسی دعوا کردی؟"

و مرتضی (که می‌گفت زده، اما سر و صورتش کبود بود) پاسخ داد:

ـ خیلی وقت بود می‌خواستم پسر سیمین خانم را بزنم، حقش بود!

مادر سکوت کرد، اما من که پنج سال از برادرم بزرگتر بودم با عصبانیت سرش داد زدم:

"مگه تو لات و ولگرد هستی که با مردم دعوا می کنی مرتضی!"

خیره‌ام شد و گفت:

"یعنی اگه به یک آدم تحصیلکرده و باکلاس بگن حرومزاده، با طرف دعوا نمی کنه؟!"

مادرم سرش را انداخت پایین تا مرتضی چشمان خیسش را نبیند. من که مدتها بود دنبال فرصت می‌گشتم تا این موضوع را با مادرم مطرح کنم، برادرم را فرستادم داخل حمام و دوتایی که تنها شدیم گفتم:

ـ مادر لطفاً دوباره گریه نکن که از حرف زدنم پشیمان بشم، سوالم اینه که شما وقتی با پدر ازدواج کردی، هیچی غیر از اسمش نمی‌دونستی؟ کی بود؟ چکاره بود، هیچی از شوهرت نمی‌دونستی و به عقد موقتش درآمدی؟

مادر نم اشکش را پاک کرد و با صدایی لرزان گفت:

ـ بیست سال پیش حتی دخترای شهری و باسواد هم مثل دخترهای امروز حالیشون نبود که چی درسته و چی غلطه، چه برسه به من که یک دختر روستایی بی‌سواد بودم و پدر و مادرم هم فوت کرده بودند و فک و فامیل هم منو با اکراه نگهداری می کردن، سواد هم که نداشتم بفهمم خوب و بد کدومه؟ واسه همین یک روز که یک مسافر برای چند روز در روستایمان اقامت کرد، به قول خودش از من ـ که آن روزها خیلی زیبا بودم ـ خوشش آمد و عمو و دائیم هم همین که فهمیدن قراره یک نان خور اضافی از سر سفرشون کم بشه، معطل نکردن و رضایت دادند و "آقا رضا" هم فرداش منو به یکی از شهرهای اطراف برد و شدم زن صیغه‌ایش! حتی یادم نیست کدوم محضر بود؟ کجا بود؟ فقط یک برگه دادن دستمان که صیغه نامه بود و من فقط همان یک ثانیه اول آن برگه را دیدم که انگشتم را جوهری کردم و زدم پائینش! بعدها فهمیدم دختر باکره رو نمیشه صیغه کرد، اما لابد پدرت راهش رو بلد بود! بعد از اون هم همیشه صیغه نامه پیش آقا رضا بود، تا روزی که رفت و من دیگه نه آن برگه را دیدم و نه خودش را...!

مادر اینها را گفت و چند تا سرفه کرد تا بغضش پنهان بماند و شروع کرد به خیاطی که با درآمدش زندگی سه نفره‌مان را می گرداند. کنارش نشستم و دوباره پرسیدم:

ـ مادرجون کمی بیشتر فکر کن، شاید چیزی یادت بیاد، ما فقط اسم و فامیلش را می‌دانیم، اما شما باید یک چیزهای بیشتری بدانی، شغلش چی بود؟ کدام شهر زندگی می کرد؟

مادر آهی کشید و گفت: "نه دخترم، چیز زیادی یادم نمیاد، یعنی آقا رضا زیاد در مورد خودش با من حرف نمی‌زد، من هم که اصلاً روم نمیشد چیزی ازش بپرسم، هر دو هفته یک بار می آمد به این شهرستان کوچک، چهار روز می‌موند و می‌رفت تا دو هفته دیگه و... ولی این را می‌دانم که در تهران زندگی می کرد، چون بعضی وقتها از تهران حرف می‌زد و یا گاهی اوقات که از راه می‌رسید می گفت: "از تهران تا اینجا یکسره رانندگی کردم"! یک چیز دیگه هم بود، آقا رضا هر وقت می‌خواست از پدرش حرف بزنه می گفت: "خدا بیامرز رحمان بابا می گفت..." پس لابد اسم پدربزرگت "رحمان" بوده، لعنت بر بیسوادی دخترم که باعث شد من شرمنده شما دو تا بشم!

ـ چرا شما شرمنده باشی مادر جون، اون نامرد باید شرمنده باشه که از سادگی شما سواستفاده کرد و حتی شناسنامه من رو هم به شما نداد که...

مادر حرفم را قطع کرد و با معصومیت معترضم شد: "اینطوری نگو مهشید جان، پدرت آدم خوبی بود، دست و دلباز و سخاوتمند، با من هم مهربون بود، از روی بدجنسی نبود که شناسنامه تو را به من نمی‌داد، می‌ترسید گم کنم، حتی وقتی مرتضی را باردار بودم خوشحال هم بود اما رفت و دیگه برنگشت!

مادر به کار دوخت و دوزش ـ که با یک خیاطی قرارداد داشت ـ ادامه داد و من به فکر فرو رفتم که چه راهی برای پیدا کردن مردی وجود دارد که یک مرتبه گم شد؟

در همین حال سایه برادرم را دیدم که از حمام خارج شده و پشت در اتاق گوش ایستاده بود.

پاورچین به سراغش رفتم و با لحنی شماتت آمیز گفتم:

ـ آقا مرتضی فالگوش وایستادن کار زشتیه و...

اما وقتی چشمانش را دیدم که از گریه سرخ شده بود، ادامه ندادم و بوسیدمش و به شوخی گفتم:

ـ مارو باش روی چه بنری یادگاری نوشتیم، ناسلامتی تو برادر من هستی و باید مراقبم باشی، آن وقت اینجا ایستادی و داری گریه می کنی؟ نکنه مشتهای پسر سیمین خانم خیلی محکم بوده آقا داداش؟

مرتضی برای اینکه مادرمان صدای گریه‌اش را نشنود، بی‌صدا اشک ریخت و در گوشم زمزمه کرد: آبجی تو رو خدا بابا رو پیدا کن، من خجالت می کشم از بس دوستام بهم میگن حرومزاده!

آینده‌ها نیز، گاه جلوه‌می کنند ولی وقتیکه گذشتند ناچیز می نمایند

● مترلینگ

آن لحظه این جمله را از زبان یک پسربچه پانزده ساله شنیدم، بلکه این عجز و لابه مردی بود که غرورش را داشت زیر پا له می کرد تا هویتش را پیدا کند!به سختی بغضم را فرو خوردم و نوازشش کردم و گفتم:

ـ معلومه که پیداش می کنم، نیاز به قسم خوردن نیست که مرتضی جان، بهت قول می‌دم بابا رو پیدا کنی داداشی!

برادرم مرا بغل کرد و در حالی که هنوز اشک می‌ریخت، برق شادی را در چشمان معصومش دیدم!... می‌توانستم شرایط مرتضی را حس کنم، باز من یک خاطره گنگ و دور ـ مثل یک سایه ـ از پدری داشتم که همیشه مرا بغل می کرد و بالا می‌انداخت و می گرفت و قهقهه می‌زد و می گفت: "دختر بابا چطوره..."! ولی برادرم هیچ خاطره‌ای از پدری که هرگز او را ندیده نداشت؛ مادرم مرتضی را دوماهه باردار بود که آقا رضا رفت و برنگشت و حالا من باید بدون داشتن هیچ آدرس و هیچ اطلاعات و هیچ سرنخی، مردی را که هویتش نامعلوم بود پیدا می کردم؟ اما باید این کار را می کردم...، به مرتضی قول داده بودم!

***

فردا صبح زود و اول وقت راهی مدرسه‌ای شدم که با کمک مدیر آنجا توانسته بودم درس بخوانم و دیپلم بگیرم.

"خانم محمدی" همیشه برایم مشکل گشا بود؛ در هفت سالگی وقتی می‌خواستم در کلاس اول دبستان ثبت‌نام کنم و مدیر مدرسه به خاطر نداشتن شناسنامه اسمم را نمی‌نوشت همین خانم محمدی ـ که آن روزها معاون آن مجموعه آموزشی بود ـ دنبال کار مادرم را گرفت تا هم برای من و هم برای مرتضی شناسنامه ثبت شود. خانم محمدی بود که در همه این سالها، به من و برادرم کمک کرده بود تا به خاطر فقر مادرم از تحصیل محروم نشویم. او مانند فرزندانش مرا دوست داشت و الان فقط نگران بود که من در کنکور قبول شوم. خانم محمدی که حالا و پس از سیزده سال مدیر مدرسه شده بود، آن روز هم فکر کرد برای پرسش در مورد اسامی قبول شده‌های کنکور به سراغش آمده‌ام، اما وقتی حرفهایم و آنچه که میان من و مادر و مرتضی گذشته بود را شنیدم آهی کشید و گفت:

ـ مرتضی حق داره، تو هم صبور بودی که این همه سال تحمل کردی، اما حکایت یک پسر نوجوان پانزده ساله با تو فرق داره مهشید جان، چشم روی هم بگذاری برادرت یک مرد شده و هرچه هم بزرگتر بشه، تحمل شنیدن واژه حرامزاده براش سخت‌تره! من کمکت می کنم دخترم، اما با این اطلاعات ناقصی که تو داری کار خیلی سخته مهشید جان، باز اگر شماره شناسنامه آقا رضا را داشتی کار راحتتر می‌شد، ولی فامیلهایی مانند فامیلی من که محمدی است در ایران خیلی زیاده، فامیلی تو هم جزو اسامی پر تکراره، خود من لااقل در بین دوستان و همکارانم چهار یا پنج نفر "رضا حسینی" می‌شناسم، چه برسه در کل ایران که خدا می‌دونه چند ده هزار نفر با این اسم و فامیل وجود داره! لااقل اگر شغلش را هم می‌دانستی خوب بود، ولی تو از بین همه مشخصات یک نفر فقط اسم پدرش را می‌دانی و اینکه اهل تهران بوده! ولی ناامید نباش دخترم، من از همین امروز دنبال یک راه‌حل می گردم، فقط خدا کنه اسم تو در بین قبول شده‌های کنکور دربیاد مهشید جان!

با اینکه قرار بود ۴۸ ساعت بعد اسامی قبول شده‌های کنکور اعلام شود، اما من ـ برخلاف چند روز گذشته ـ به تنها چیزی که فکر نمی کردم دانشگاه بود، برای من فقط اشکهای برادرم اهمیت داشت و قولی که به او داده بودم!

آن شب مادرم که هنوز از حرفهای بعدازظهر پسرش غصه‌دار بود، برای خوشحال کردن او، کشک و بادمجان که غذای مورد علاقه مرتضی محسوب می‌شد درست کرده بود. سه تایی سر سفره بودیم که موبایلم زنگ خورد و تا گفتم الو، خانم محمدی گفت:

"مهشید همین الان بیا اینجا..."

یقین داشتم کار واجبی دارد که روی همین الان تأکید کرده. می‌دانستم در مورد اسامی کنکور نیست! اما برای اینکه مرتضی و مادرم را امیدوار نکنم همان کنکور را بهانه کردم و شام را نیمه کاره گذاشتم و چند دقیقه بعد دم منزل خانم مدیر بودم که از نگاهش می‌شد خوشحالی را حدس زد. شوهرش نیز نشسته بود و سلامم را جواب داد و خانم محمدی گفت: "آقا کامران یک راهنمایی بهم کرد که نمی‌دانم باید خوشحال باشم یا ناراحت؟ ببین مهشید جان تو بچه نیستی و نه باید بیخودی خوشحال بشی و نه حق داری غصه‌دار بشی! دخترم با حرفهایی که تو زدی و مادرت در مورد پدرت گفته، میشه استنباط کرد که آقا رضا مرد نامردی نبوده که یک دفعه غیبش بزنه، منظورم اینه که احتمال داره پدرت فوت کرده باشه که دیگه به سراغ شما نیامده و از او هم هیچ خبری بهتون نرسیده، درسته؟ دو ساعت قبل کامران یک حرفی زد که جالب بود و من هم عمل کردم، یعنی شوهرم گفت اگر خدای نکرده پدرت فوت کرده باشه و اگر احتمالاً ساکن تهران بوده، میشه با مراجعه به "سایت بهشت زهرا" به یک نتایجی رسید، به این شکل که اگر "اسم، اسم فامیل، نام پدر" را در سایت جستجو کنی، یکسری اطلاعات در مورد شخص متوفی بهت میده! من هم این کار را کردم و با توجه به آن تاریخی که مادرت میگه ـ که مادرت مرتضی را دو ماهه حامله بوده ـ چند نفر را با مشخصات پدرت "نام رضا، نام خانوادگی حسینی، نام پدر رحمان" جستجو کردم که فقط چهار نفرشان با سن و سال احتمالی پدر تو در آن سال مطابقت داشت! حالا دیگه بقیه کار با خودته، یعنی باید بری تهران و بری سر مزار آن چهار نفر و ببینی چطوری میتونی بفهمی که آیا هیچکدام از آن افراد متوفی، پدر تو بوده یا نبوده؟ کار آسانی نیست، ولی تنها کاریه که فعلاً میتونی بکنی!

پلک نمی‌زدم و فقط به حرفهای خانم محمدی فکر می کردم که ادامه داد: "نمی‌دانم چه نتیجه‌ای می گیری مهشید جان، اما مطمئنم در مورد تو و مرتضی، رسیدن به خبر بد، بهتر از بی‌خبریه!

سر تکان دادم و حرف خانم مدیر را تائید کردم و آقا کامران هم جمله آخر را گفت و پرسید: "این که میگم یک احتماله دخترم، اما اگر فرض کنیم عکس آن چهار نفر متوفی بالای مزار آنها و یا روی سنگ قبرشان حک شده باشه، و اگر مادرت چهره آقا رضا را به یاد داشته باشه، آن وقت احتمال اینکه زودتر و راحت‌تر به نتیجه برسی، خیلی بیشتر میشه مهشید جان!"

هرگز در عمرم حالی عجیب‌تر از آن شب نداشتم، نمی‌دانستم باید دعا کنم که یکی از آن چهار نفری که فوت کرده‌اند پدرم باشند تا هویتش برایمان معلوم شود و به قولی که به مرتضی داده‌ام عمل کنم؟ یا اینکه دعا کنم هیچکدام از آن چهار نفر پدرم نباشند و برای زنده بودن پدرم خوشحال باشم؟ که اگر زنده باشد و همچنان از او بی خبر بمانم چه باید بکنم؟ در آن صورت پاسخ برادرم را چه بدهم؟

آن شب تا خود صبح به این سوالات بی‌پایان فکر کردم و هر قدر می‌خواستم از آن افکار بیرون بیایم نمی‌توانستم. فقط یک چیز را مطمئن بودم و آن هم مادرم بود؛ مادر در همه این سالها وقتی از پدرم حرف می‌زد، چنان تصویر او را پیش چشم خودش مجسم می کرد که یقین داشتم اگر عکسی بالای مزار و یا روی سنگ قبر آن چهار نفر حک شده باشد، مادرم با دیدنش پاسخ هویت ما را خواهد داد. پس معطل نکردم و فردا صبح راهی تهران شدم و درحالیکه چند ساعت در قطعه‌های مختلف بهشت زهرا جستجو می کردم، با دوربین موبایلم از هر چهار قبر عکس گرفتم تا ببرم و تصویر دو نفری را که عکس بالای مزارشان و روی سنگ قبرشان بود به مادرم نشان بدهم. وقتی داشتم از آخرین قطعه بیرون می آمدم یک نفر را دیدم که آمد و بالای مزار یکی از آن چهار نفر نشست...!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره بعد

دیگر دانشگاه رفتن آرزو نیست

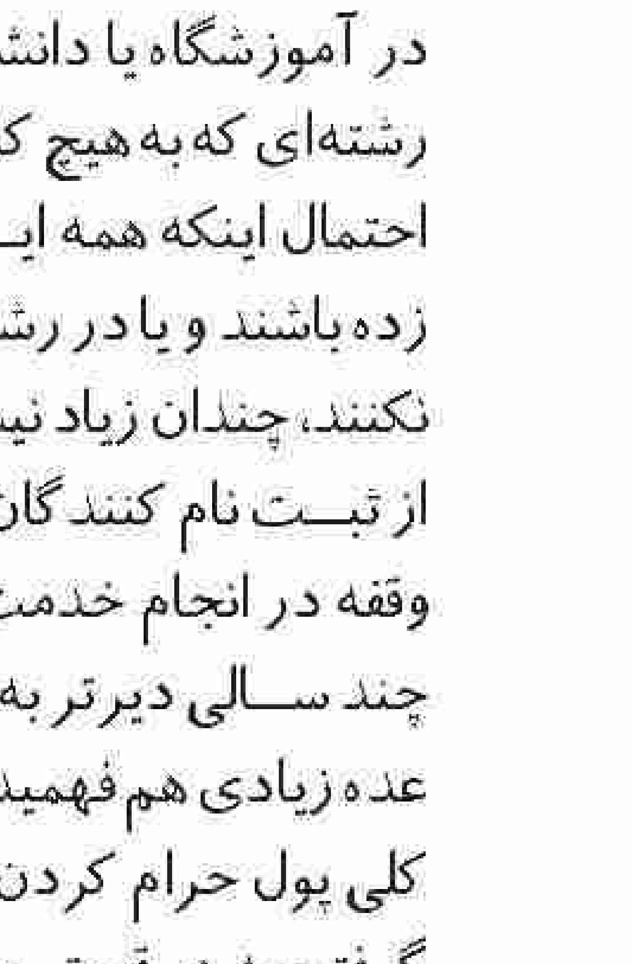


یک خبر در میان خبرهای مختلف سیاسی و اجتماعی و اقتصادی گم شد. اما خبر بی‌اهمیت نیست:

حدود نیمی از داوطلبان مجاز به انتخاب رشته کنکور سراسری امسال، انتخاب رشته نکرده‌اند.

امسال از حدود یک میلیون و یکصد هزار داوطلب کنکور، بالغ بر ۸۲۳ هزار نفر آنان مجاز به انتخاب رشته معرفی شدند اما زمانی که مهلت انتخاب به سر رسید بیش از ۴۶ درصد آنان از این امکان استفاده نکردند. به بیان دیگر بخش قابل توجهی از این داوطلبان اصولاً وقتی می‌بینند که شانسی برای قبولی در رشته‌های مورد نظر خویش ندارند عطای تحصیلات دانشگاهی را به لقایش می‌بخشند و وقت و عمر خود را صرف تحصیل در آموزشگاه یا دانشگاه و موسسه‌ای آن هم در رشته‌ای که به هیچ کارشان نمی آید نمی کنند. البته احتمال اینکه همه این افراد قید تحصیل عالیه را زده باشند و یا در رشته‌های بدون آزمون ثبت نام نکنند، چندان زیاد نیست. بخصوص اینکه بسیاری از ثبت نام کنندگان مرد از این مجال برای ایجاد وقفه در انجام خدمت وظیفه استفاده می کنند تا چند سالی دیرتر به سربازی بروند اما به هر حال عده زیادی هم فهمیده‌اند که دیگر دانشگاه رفتن و کلی پول حرام کردن و وقت تلف کردن و مدرک گرفتن به هر قیمتی و در هر دانشگاهی دردی را دوا نمی کند و بهتر است فکر نان باشند که خربزه آب است. بد نیست بدانید که در کنکور امسال حدود یک میلیون و دویست هزار نفر ثبت نام کرده بودند که بیش از صد هزار نفرشان اصلاً سر جلسه حاضر نشدند و ۵۶ درصد داوطلبان دختر و ۴۴ درصدشان پسر بودند و بیش از ۶۰ درصد آنان هم داوطلب رشته تجربی!

فیلم جدید کیمیایی



هفته گذشته خبر رسید که کیمیایی قرار است فیلم جدیدش (خون شد) را کلید بزند با بازی پارسا پیروز فر. مسعود کیمیایی متولد ۷ مرداد ۱۳۲۰ است بچه خیابان ری، که جدای فیلمسازی اهل شعر و داستان هم هست و چند رمان هم نوشته است. او بیشتر آثارش را

از هر دری سخنی

بعد از انقلاب ساخته و با قیصر معروف شده. کارنامه سینمایی این فیلمساز به قرار زیر است:

فیلمهای قبل از انقلاب:

"بیگانه بیا" (۱۳۴۷)، **"قیصر"** (۱۳۴۸) **"رضا موتوری"** (۱۳۴۹) **"داش آکل"** (۱۳۵۰)، **"بلوچ"** (۱۳۵۱) **"خاک"** (۱۳۵۲)، **"گوزنها"** (۱۳۵۳)، **"پسر شرقی"** (۱۳۵۴، کوتاه)، **"غزل"** (۱۳۵۵)، **"اسب"** (۱۳۵۵، کوتاه)، **"سنگ"** (۱۳۵۶)

و فیلمهای بعد از انقلاب: **"خط قرمز"** ۱۳۶۱، **"تیغ و ابریشم"** ۱۳۶۴، **"سرب"** ۱۳۶۷، **"دندان مار"** ۱۳۶۸، **"گروهبان"** ۱۳۶۹، **"ردپای گرگ"** ۱۳۷۰، **"تجارت"** ۱۳۷۳، **"ضیافت"** ۱۳۷۴، **"سلطان"** ۱۳۷۵، **"مرسدس"** ۱۳۷۶، **"فریاد"** ۱۳۷۷، **"اعتراض"** ۱۳۷۸، **"سربازهای جمعه"** ۱۳۸۲، **"حکم"** ۱۳۸۳، **"رئیس"** ۱۳۸۵، **"محاکمه در خیابان"** ۱۳۸۷، **"جرم"** ۱۳۸۹، **"متروپل"** ۱۳۹۲، **"قاتل اهلی"** ۱۳۹۵... کیمیایی قرار است بر اساس آنچه که خبر آنلاین در هفته گذشته خبر داده سی و یکمین فیلمش را با سرمایه گذاری محمد صادق رنجکشیان بسازد.

این نظام آموزشی پویا؟!

برای آنکه دریابیم نظام آموزشی ما بویژه در بحث تحصیلات تکمیلی چقدر کارآمد است و چقدر فارغ‌التحصیلان دانشگاهی دردی از دردهای جامعه را با توجه به تحصیلاتی که انجام داده‌اند دوا می کنند، می‌توان به انبوه فارغ‌التحصیلان بیکار اشاره کرد که قادر به یافتن شغل مناسب نیستند. حتی آنها هم که شغلی دست و پا می کنند چندان مدیون نظام دانشگاهی نیستند. حتی در رده‌های بالای مدیریت کشور هم مدیران بلندپایه گرچه اکثراً دارای تحصیلات عالیه هستند اما اغلب ارتباط چندانی بین پستی که دارند و درسی که خوانده‌اند وجود ندارد. به عنوان نمونه بد نیست به گزارشی که فارس از تحصیلات دانشگاهی جمعی از مدیران استان خوزستان تهیه کرده توجه کنید. با این توضیح که در سایر استانها و در سایر مشاغل و پستهای دولتی نیز تقریباً همین وضعیت حاکم است.

۱ ـ غلامرضا شریعتی استاندار استان (دکترای ژنتیک انسانی) **۲** ـ علی حسینی زاده معاون سیاسی (دکترای جامعه شناسی) **۳** ـ کیومرث حاجی زاده معاون منابع انسانی (لیسانس عمران آب) **۴** ـ عبدالرضا فرجیان مدیر بنیاد شهید (دانشجوی ارشد مدیریت دولتی) **۵** ـ افشین حیدری مدیر کل ورزش و جوانان (کارشناس ارشد معماری) **۶** ـ مسلم رحیمی مدیر کل صدا و سیمای استان (کارشناس ارشد کلام شیعه)

۷ ـ سید نورمحمد پور مدیر کل کار و تعاون (کارشناس ارشد حقوق) **۸** ـ محمود دشت بزرگ مدیرعامل برق منطقه‌ای (کارشناس ارشد مدیریت)

۹ ـ امیرحسین نظری مدیر کل صنعت و معدن (کارشناس ارشد حقوق) **۱۰** ـ عادل حرباوی مدیرعامل آبفای روستایی (لیسانس عمران)

البته بیست مدیر دیگر که در این فهرست بودند خوشبختانه تا حدی رشته تحصیلی مرتبط داشته‌اند که جای خوشحالی است اما بعید به نظر می‌رسد حتی آنان هم در کار خود نیاز چندانی به آموزه‌های دانشگاهی خویش پیدا کنند و یا آن آموزشها بتواند به عملکرد بهتر مدیریتی آنان کمک کند.

جالب اینکه با وجود سالها فریاد کارشناسان و دلسوزان به لزوم بازنگری و ایجاد تحول در نظام آموزشی کشور، همچنان در بر همان پاشنه معیوب می‌چرخد و وقت و سرمایه ایرانیان و بخصوص جوانان را هدر می‌دهد و هزاران هزار میلیارد تومان بودجه مملکت را حرام می کند.

زندانیان مهریه کم شدند



زندانیان مهریه یعنی آنها که به خاطر عدم پرداخت مهریه زندانی شده بودند تا بهمن ماه سال گذشته یعنی همین ۶ ماه پیش بالغ بر ۴۵۰۰ نفر بودند. با توجه به رویه رئیس جدید دستگاه قضا و ملاحظاتی که در پرونده‌ها صورت گرفت و نیز اقدامات صورت گرفته تعداد این زندانیان اوایل امسال به ۲۸۰۰ نفر و آخر مرداد ماه به حدود هزار نفر کاهش یافت. البته امیدواریم تدابیر اتخاذ شده باعث تجرّی برخی آقایان برای عدم پرداخت حق و حقوق شرعی و قانونی و اخلاقی خانمها و زمینه ساز ظلم در حق آنان نشود.

۳۰۰ توصیه برای یک قاچاقچی!

حسن نوروزی سخنگوی کمیسیون قضایی مجلس اخیراً در جلسه‌ای گفته: چندی پیش یکی از قاچاقچیان بزرگ کشور با بیش از ۲۰ کیلوگرم تریاک دستگیر شد و حدود سیصد تن از مسئولان برای آزادی او تماس گرفتند و این در حالی است که در برخی مواقع جوانان با چندین گرم مواد مخدر محکوم به اعدام می‌شوند... خوب به این خبر دقت کنید. برای آزادی یک قاچاقچی سیصد نفر از مسئولین کشور تماس گرفتند...

سالهاست که افشاگریهایی از این دست

صورت می گیرد و در چنین افشاگریهایی در صدر کشورهای دنیا قرار داریم اما فایده آن چیست؟ مگر جز این است که چنین مطالبی جز آنکه مردم را به این نتیجه برساند که: پس راست است که ساختار خود نظام فاسد است و یا فساد ساختاری شده است!... آیا نتیجه دیگری دارد؟ چرا به جای بیان چنین مطالبی اسم آن قاچاقچی و فهرست آنها که برایش پادرمیانی کرده‌اند را افشا نمی کنیم تا به جای محکوم کردن نظام اسلامی، مسئولان متخلف و آنها که به اعتماد مردم خیانت می کنند رسوا و مجازات شوند؟ نکته دیگر اینکه مسئولان افشاگر نمی گویند که با این فسادها چه برخوردی شده و چرا خود آنها در حد مسئولیت و سمت خود با این مسایل برخورد نکرده و نمی کنند؟

فرار مغزها واقعیت ندارد

سورنا ستّاری معاون علمی وفن آوری رئیس جمهور، خبر رتبه اول ایران در فرار مغزها را کاملاً ساختگی می‌داند:

آمار دروغی به نقل از گزارش صندوق بین المللی پول ارائه شده است که اعلام می کند ایران در سال ۲۰۰۹ رتبه اول را در فرار مغزها دارد. این آمار در حالی منتشر شده که اصلاً چنین گزارشی وجود ندارد و حتی ما اعلام کرده‌ایم که هر کس منبع خبر را به ما اعلام کند جایزه می گیرد. اصولاً این صندوق چنین آماری اعلام نمی کند...

کل دانشجویان شاغل به تحصیل در آمریکا کمتر از ۱۲ هزار نفر هستند. در سال گذشته ۱۴۰۰ دانشجوی ایرانی در آمریکا ویزای F1 و ۴۵۰ نفر ویزای J1 دریافت کرده‌اند که در گزارش سایتهای مرتبط با مهاجرت نخبگان که سازمان ملل و سازمان مهاجرت آمریکا و کانادا و کشورهای اروپایی منتشر می‌شود آمده است که این تعداد زیاد نیست و روند نزولی داشته است.

او افزود: چطور اول انقلاب که ۱۷۰ هزار دانشجوی ایرانی در داخل تحصیل می کردند و صد هزار نفر نیز در خارج از کشور درس می‌خواندند و ۵۶ هزار نفر آنان فقط در آمریکا بودند مهاجرت نخبگان نداشتیم، یعنی وقتی که بیش از ۳۵ درصد دانشجویان در خارج درس می‌خواندند مهاجرت نخبگان نداشتیم اما حالا که کمتر از یک و نیم درصد دانشجویان در خارج تحصیل می کنند فرار مغزها داریم؟

بر اساس آمار در همین چهار ماهه گذشته امسال ۱۳۰ نفر از دانشجویان نخبه ایرانی که در صد دانشگاه برتر دنیا تحصیل می کردند به ایران برگشتند و این رقم بر اساس برآورد ما تا آخر سال به هزار نفر خواهد رسید و خوشبختانه در سالهای اخیر جریان مهاجرت معکوس شده است. در حال حاضر بیش از ۲۰۰ شرکت توسط نخبگانی که به کشور برگشتند تاسیس شده است که بیش از هفت هزار متخصص در آنجا کار می کنند. برخی از نخبگان برگشته به ایران عضو هیئت علمی شده‌اند اما بیش از هفتاد درصد آنها جذب شرکتهای دانش بنیان شده‌اند اما به هر حال باید قبول کنیم که کار سختی در پیش داریم. چرا که ما کشور نفتی هستیم و دولت هم بزرگ شده است و ایران هم متأسفانه یک کشور وارداتچی شده است و کلیه اساس و اصول فکری و کاری ما بر واردات است و قوانین ما هم ضامن واردات است چون سالهاست که نفت فروختیم و کالا با قیمت چند برابر خریدیم به همین خاطر تا می‌خواهد تولیدی در کشور صورت بگیرد شیطنتها شروع می‌شود. بگذارید تنها به یک نمونه اشاره کنم. قیمت دارویی در ترکیه ۲۰۰ یورو است. زمانی که قرار است این دارو در ایران به فروش برسد با قیمت ۲۰ یورو عرضه می‌شود حتی گاهی شرکتها با عنوان اقدامات خیریّه دارو را رایگان وارد بازار می کنند. از سوی دیگر بازرگان ایرانی دارویی را که با قیمت ۲۰ یورو خریده در لیست بیمه ثبت می کند و بیمه هم اعلام می کند که قیمت آن ۲۰ یورو است و تولید کننده بینوای ایرانی اگر بخواهد آن را در داخل تولید کند باید هفتاد درصد ۲۰ یورو را قیمت بدهد لذا ورشکست می‌شود. در حالیکه قیمت واقعی دارو ۲۰۰ یورو است.

ما برای مقابله با پدیده دامپینگ به صورت مورد به مورد رسیدگی می کنیم. در سالهای گذشته کلیه مشکلات مربوط به قاچاق کالا محدود به در اختیار داشتن دستگاه "ایکس ری" شد. تعدادی دستگاه هم از خارج خریدند که در حال حاضر بسیاری از آنها به دلیل کمبود قطعه از کار افتادند. به محض آنکه یک شرکت داخلی موفق به طراحی و ساخت دستگاه شد بعد از یک سال و نیم حتی یک سفارش هم برایش نیامد. انگار مشکل قاچاق کشور حل شده بود! علت هم این است که آنها مجبور بودند از داخل خرید کنند. نمونه دیگر در مورد سوئیچهای مخابراتی است. ایران سازنده آن بود و زمانی چین این سوئیچها را رایگان در اختیار کشور می گذاشت. شاهد بودیم که در طول ۵ سال سه بار این سوئیچها عوض شد در حالیکه سوئیچهای ایرانی که آنالوگ هم بودند هنوز دارند کار می کنند. با همین کارها صنعت داخل ضعیف شد و ما دوباره آنها را از خاک بلند کردیم.





۳۶ محمدجعفرجوادی

حقوق شهروندی

متأسفم از اینکه عنوان کنم به عنوان مثال شهرداری تهران یا کرج در همین دو سال اخیر چند شهردار را یا عوض کرده‌اند و یا نامزدهای پیشنهادی و مصوب شورای شهر در وزارت کشور رد صلاحیت شده‌اند و این در حالیست که وزارت کشور از نظر جناحی در راستای هر دو شوراست و دلیل این نابسامانی عدم توجه اعضای شورا به قانون و عدم دقت کافی در انتخاب است، در این میان خسارت اصلی متوجه مردم است و حقوق شهروندان است که نادیده گرفته می‌شود، در شرایطی که نظارت مستمر بر عملکرد شهرداری برای دقت عمل در صرف و هزینه درآمدها و سرمایه‌های مردم شهر و جلوگیری از هرگونه حیف و میل بیت المال با شوراست که متأسفانه بیان شد و در ادامه نیز عنوان می‌شود که درست عمل نمی کنند و نظارت بر عملکرد شوراها درست تبیین نشده و اندک مواردی هم که بیان شده یا درست عمل نمی کند و یا در پیچ و خمهای حزبی و جناحی گم می‌شود این مورد یکی از مواردی است که به مردم شهر و سرمایه‌های شهروندان خسارت می‌زند و کسی هم پاسخگو نیست.

از دیگر نقایص قانون که به تضییع حقوق شهروندان می‌انجامد تذکر و سوال از شهردار و استیضاح و برکناری شهردار است، متأسفانه موضوع سوال از شهردار و نهایتاً استیضاح، مانند آنچه در مجلس شورای اسلامی بین نمایندگان و وزرا می گذرد مستمسکی برای سوءاستفاده اعضاء شوراست یعنی اگر شهردار خواسته تعدادی از اعضا شورا را در تأمین منافع یا تمایلاتشان برای امور شخصی، قومی یا جناحی را تمکین نکرده یا تأمین ننماید با کمی غور در فعالیتهای شهری و اقدامات شهرداری ضعف یا کاستی‌ای یافته، آن را برجسته کرده و موضوع سوال یا استیضاح قرار می‌دهند و در این فواصل اگر خواسته تأمین شد سوال پس گرفته می‌شود، اگر نه، تا پایان ادامه می‌یابد و این به دلیل اختیارات گسترده اعضاء شورا و عدم نظارت بر عملکرد آنهاست، انتخاب و عزل شهردار بر اساس انجام انتخابات و با رأی مستقیم مردم می‌تواند از بخشی از این مشکلات بکاهد. در بند ۲ ماده ۷۱ قانون* از وظایف شورای اسلامی آمده است:

"بررسی‌وشناخت کمبودها،نیازهاونارساییهای اجتماعی، فرهنگی و آموزشی، بهداشتی، اقتصادی و رفاهی حوزه انتخابیه و تهیه طرحها و پیشنهادهای اصلاحی و راه حلهای کاربردی در این زمینه‌ها جهت برنامه‌ریزی و ارائه آن به مقامات مسئول ذیربط."

*قانون تشکیلات، وظایف و انتخابات شوراهای اسلامی کشور و انتخاب شهرداران مصوب ۱۳۷۵ و اصلاحات بعدی

ادامه دارد

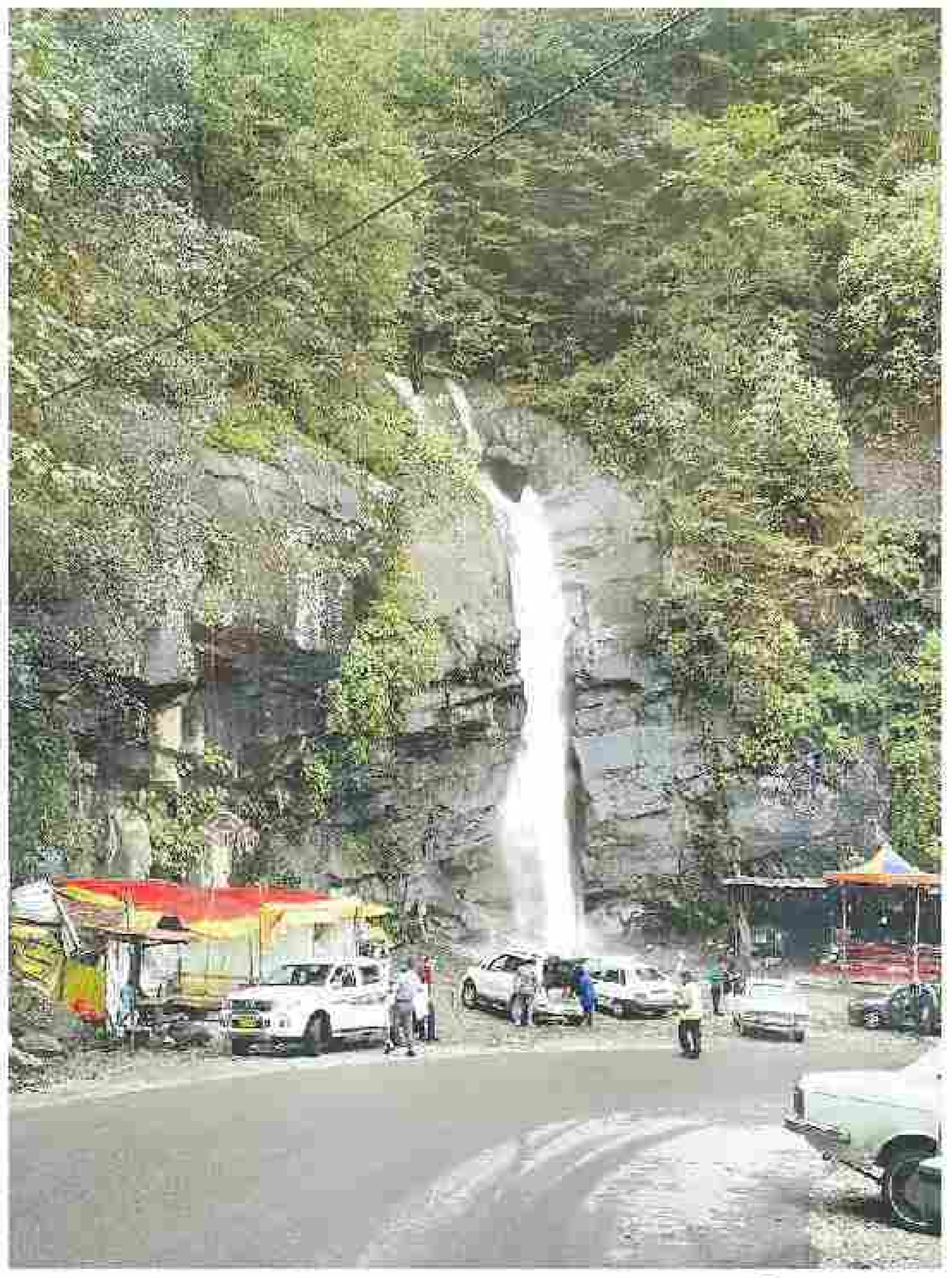
انسان باید چه در ظاهر و چه در باطن، زیبا و آراسته باشد ● چخوف

نگاه شما

صفحه پیش رو تصاویری است که خوانندگان گرامی مجله برای ما ارسال کرده‌اند و دیگر علاقه‌مندان هم می‌توانند از این پس با ارسال تصاویر خود به شماره تلگرام یا ایمیل مجله در این کار سهم داشته باشند. البته از آنجا که تصاویر ارسالی نشان‌دهنده نوع نگاه شما به دنیای پیرامونتان است، لطفاً در ثبت آنها حساسیت داشته باشید تا با چاپ آنها دیگر خوانندگان هم از دیدن تصاویر لذت بیشتری ببرند.

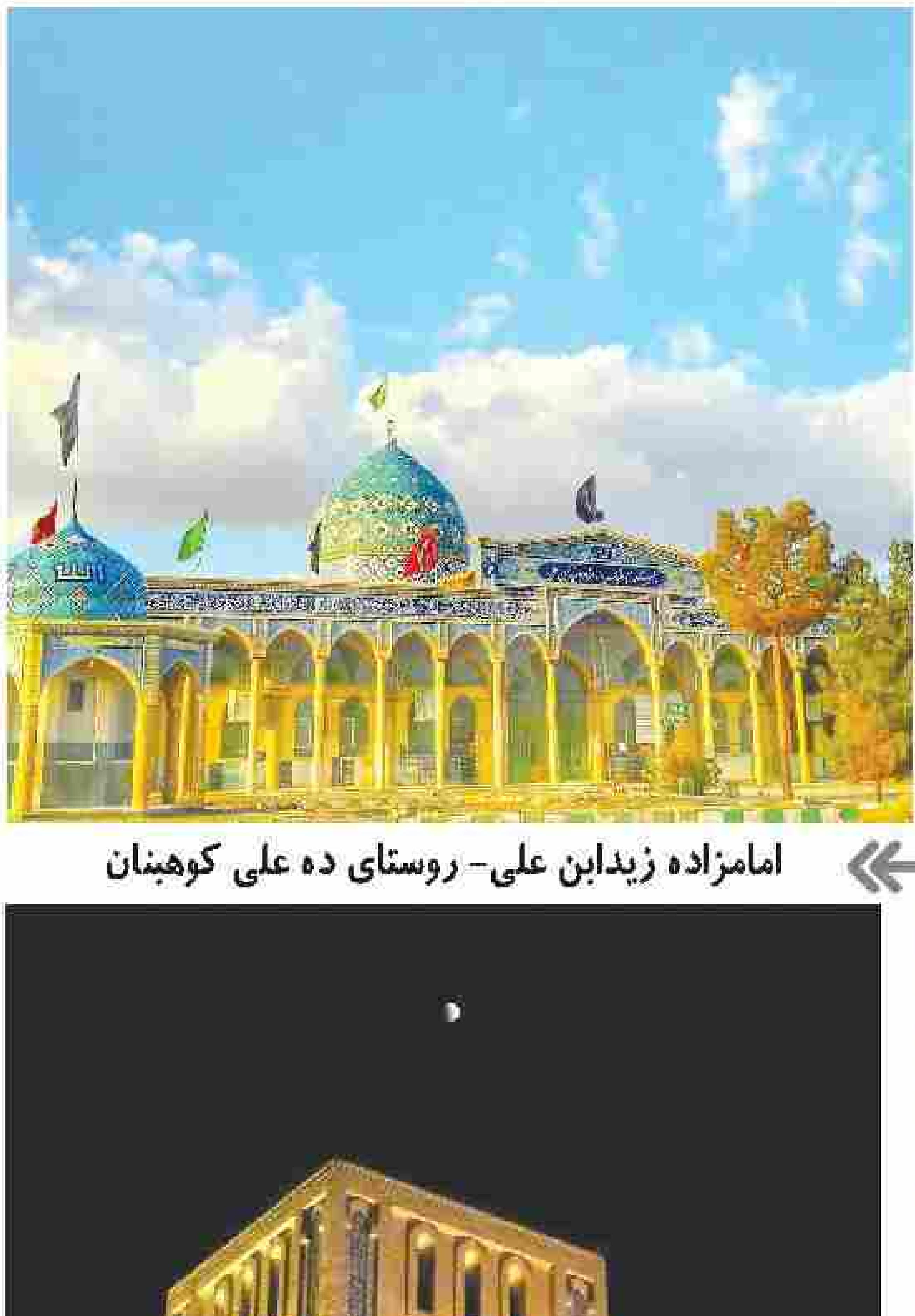


گروه موسیقی سی گل کلاچای - مجتبی عابدینی - رودسر

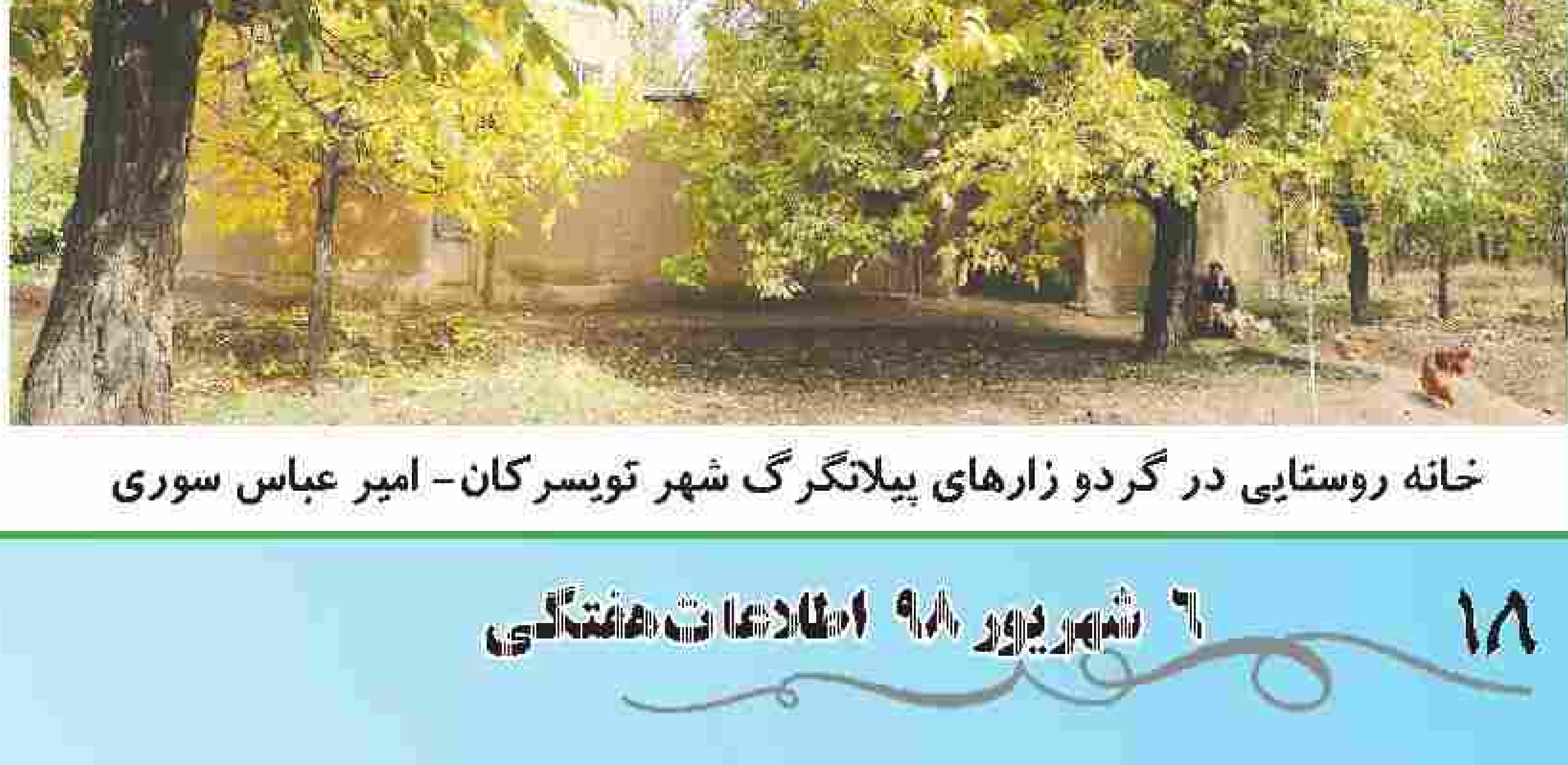


آبشارجاده جواهرده - اصغر شاهنظری





آب انبار روستای ده علی ≪ محمود جعفری - کوهبنان ≫ امامزاده زیدابن علی- روستای ده علی کوهبنان



خانه روستایی در گردو زارهای پیلانگرگ شهر تویسرکان- امیر عباس سوری



ماه گرفتگی برج ساعت مسجد جامع یزد - محسن سالاری

خواندنیهای تاریخی

م. حسن بیگی



تفاوت اصالت و تربیت

شاه‌عباس ، به عالم زمانه‌اش شیخ بهایی ارادتی بسیار داشت، و هر بار همدیگر را ملاقات می کردند، سعی میکرد از وی چیزی بیاموزد.

معروف است که روزی شاه‌عباس از شیخ پرسید: از نظر شما اصالت ذاتی بر تربیت غلبه دارد یا برعکس؟

شیخ گفت : از نظر من اصالت ارجح است.

شاه‌عباس برخلاف او گفت:

اما من تربیت را مهم‌تر می‌دانم.

بحث آنان بالا گرفت و چون هیچ کدام نتوانستند دیگری را قانع کنند، شاه برای اثبات ادعایش شیخ را به کاخ دعوت کرد تا حرفش رابه کرسی نشاند.

روز بعد، هنگام غروب، شیخ به کاخ رسید. موقع صرف شام، سفره‌ای پهن کردند و آنگاه شاه دستهایش رابه‌هم زد و با آن صدا، چهار گربه شمع به‌دست حاضر شدند. شاه لبخندی بر لب آورد و گفت: به‌شما ثابت شد که تربیت بر اصالت برتری دارد؟ دیدید که این گربه‌ها بر اثر تربیت از صل خود فاصله گرفته‌اند؟

شیخ گفت: در صورتی استدلال شما را می‌پذیرم که فردا شب هم مثل امشب عمل کنند.

شاه‌عباس پذیرفت و شب بعد هم به کاخ رفت و همین که سفره گستردند و گربه‌های بازیگر حاضر شدند، شیخ چند موش را که در جورابی پنهان بودند، رها کرد. ناگهان هنگامه‌ای برپا شد. گربه‌ها شمع‌ها را رها کردند و هر کدام دنبال موش‌ها به طرفی دویدند. شیخ لبخندی بر لب آورد و گفت:

-اصالت گربه، موش گرفتن است. گرچه تربیت هم مهم است، اما اصالت مهمتر است!

سلطان و پیرزن جسور

در زمان سلطان محمود غزنوی، زنی شکایت نزد او برد که: همراه کاروانی سفر می کردم. کاروان در رباط "دیر کچین" اتراق کرد تا مسافران استراحت کنند. صبح که از خواب بیدار شدم، دیدم دزدان تمام آنچه را با خود داشتم، شبانه دزدیده‌اند. اینک یا مال مرا از دزدان بستان، یا تاوان بده .

سلطان محمود برآشفته شد و به تندی پرسید:

- دیر کچین کجاست ؟

پیرزن جسورانه جواب داد:

- تو که خودت را جهانگیر و جهاندار می‌پنداری، ولایت چندان بگیر که بدانی کجا زیر نگین داری.

سلطان محمود منفعل شد و فرمان داد به آن زن تاوان بپردازند.

شاعری که زیر بار ذلت نرفت

ملا محمدطاهر متخلص به "غنی" معروف‌ترین وبزرگترین شاعر پارسی گوی کشمیر در قرن یازدهم قمری است. او برخلاف بسیاری از همتایانش از مداحی شاهان و گرفتن صله و جایزه نفرت داشت و در این‌باره شعرهایی نیز با مضامین ظریف از او به یادگار مانده است. از جمله:

ممنون دست کوته خویشم که پیش کس
بیرون نکرد سر ز گریبان آستین

ویا: **کاسه خود پر مکن، ز نهار، از خوان کسی**
داغ از احساس خورشید است بر دل ماه را

وی که زندگی بسیار ساده‌ای داشت، در یکی از سروده‌هایش گفته:

همچو سوزن دایم از پوشش گریزانیم ما
جامه بهر خلق می‌دوزیم و عریانیم ما

روایت شده که روزی حاکم کشمیر به‌او گفت:

-پادشاه هندوستان تو را طلبیده و تکلیف رفتن به هند کرده است.

او نپذیرفت و گفت:

-نمی‌توانم این دعوت را قبول کنم.

-رد کردن دعوت سلطان عاقبت بدی دارد. ما نمی‌توانیم چنین حرفی را به او بزنیم.

- به‌سلطان بگویید "غنی" دیوانه است.

- عاقلی را چگونه دیوانه بگوییم ؟

او گریبان خود را درید و دیوانه‌وار گریخت و چنان که معروف است، پس از سه روز فوت کرد.

طنز و تاریخ

تاریخ، مقوله‌ای جدی ست، اما در آن، حوادث فراوانی اتفاق افتاده که بیشتر به‌طنز شباهت دارد و این چند حکایت، نمونه‌ای از آنهاست.

انوشیروان روزی به دادرسی نشسته بود. مردی کوته قامت وارد شد و دادخواهی کرد. انوشیران گفت: کسی نمی‌تواند بر کوته قامت ستم کند. آن مرد گفت: آن که بر من ستم کرده، از من کوتاه‌تر است. انوشیروان به خنده افتاد و دادش را داد.

***

ابوالعینا، ظریف معروف عرب در جایی میهمان بود و برای پذیرایی، فالوده‌ای در برابرش گذاشتند که شیرینی اندکی داشت. وقتی آن‌را چشید گفت: تصور می کنم این فالوده پیش از آن که شکر شناسایی شود ساخته شده است.

***

شبی، دزدی به‌خانه ابوبکر ربابی رفت. هرقدر اطراف خانه را جُست، چیزی نیافت. ابوبکر که بیدار شده بود، به او گفت: لطف کن و موقع رفتن در را ببندد تا سرما به‌درون نیاید.

دزد گفت: آیا مال زیادی از خانه‌ات برداشته‌ام که قصد داری از من بیگاری بکشی؟

***

شاه عباس از وزیر خود پرسید: امسال اوضاع اقتصادی کشور چگونه است؟

وزیر گفت: بسیار خوب. به گونه‌ای است که تمام پینه دوزان به‌زیارت حج رفته‌اند.

شاه عباس گفت: اگر اوضاع مالی مردم خوب بود، باید کفاشان به‌مکه می‌رفتند نه پینه‌دوزان.

نادرشاه و پسربچه روستایی

نادرشاه، زمانی که عزم تسخیر هندوستان را داشت، در مسیر خود پسربچه‌ای را دید که از مکتب برمی گشت. از او پرسید:

- در مکتب چه می‌خوانی؟

- قرآن.

-به کجای قرآن رسیده‌اید؟

-به انا فتحنا....

نادر از پاسخ او بسیار خرسند شد و از شنیدن آیه فتح فال پیروزی زد، سپس یک سکه زر به پسربچه داد، اما پسربچه از گرفتن آن خودداری کرد. نادر پرسید: چرا نمی گیری؟

-می‌ترسم مادرم خیال کند این پول را دزدیده‌ام و مرا بزند.

-به او بگو این پول را نادرشاه داده است.

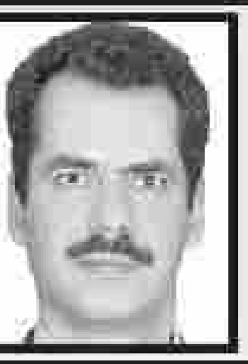
-مادرم باور نمی کند و قطعا می گوید شاه اگر به‌تو پول می‌داد ، یک سکه نمی‌داد، زیاد می‌داد.

حرف او بر دل نادر نشست و یک مشت سکه به و داد.

با مصلحت ازدواج کردن بدترین اشتباه است • شوپنهاور

مشاور

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

عجز در اداره امور

سوال: خانمی ۶۵ ساله هستم و دو فرزند دارم. یکی از این فرزندان در خارج از کشور است و دیگری که پسری ۲۵ ساله است و مورد اعتمادم نیست. از شوهر مرحومم دو مغازه به جای مانده که وی در هنگام حیاتش آن را رسماً به نام من کرده بود. چندین سال است تحت تأثیر بیماری‌هایی که دارم توانایی‌های جسمی و روحی‌ام کاهش یافته است. آنچنان که بسیاری اوقات حتی از راه رفتن هم عاجز می‌شوم. این ناتوانی سبب می‌شود بیشتر مواقع عصبی و افسرده باشم و خیلی زود کنترلم را از دست بدهم و اعصاب خود و دیگران را برهم بریزم. حدود سه ماه است که احساس می‌کنم در ابعاد مختلف زندگی‌ام مسلط نیستم و فراموشی نیز به ناتوانی‌ام اضافه شده. به نحوی که بعضی مواقع حتی رویدادهای روزانه هم یادم می‌رود. به همین جهت نگران هستم در روابط اجتماعی و مسائل اقتصادی ضررهای جبران ناپذیری به خودم یا اموالم بزنم. در حال حاضر مسائل مربوط به تمدید یا اخذ اجاره مغازه‌ها، اداره امور منزل، هزینه‌های مربوط به فرزندان و نظارت بر زندگی تحصیلی آنها و همچنین مالکیت مغازه‌ها و خانه و ماشین با من است. اما دیگر قدرت اداره مطلوب آنها را ندارم. با توجه به اعتمادی که به مجله و مشاوران آن دارم خواهش می‌کنم مرا راهنمایی کنید تا بتوانم بهترین تصمیم را برای خودم و زندگی‌ام بگیرم.

م.الف - تهران

تعیین وکیل یا امین

پاسخ: بیماری و ناتوانی ناشی از افزایش سن امری طبیعی در مسیر زندگی است. این موضوع طبیعی نباید عامل ایجاد خشم در شما باشد. در غیر این صورت در تداوم زندگی با مشکلات شدیدتری مواجه خواهید شد. در حال حاضر تنها کاری که بر عهده شماست انتخاب شخصی معتمد است که بتواند اداره امور شما را بر عهده بگیرد و به جای شما اقدام کند. هرگاه چنین شخصی را پیدا کردید می‌توانید به دو روش او را به جای خود منصوب کنید.

روش اوّل این است که در خصوص کلیه کارهایی که می‌خواهید از سوی شما انجام شود به آن شخص معتمد وکالت رسمی بدهید. برای این کار لازم است با مراجعه به دفترخانه اسناد رسمی موضوع را برای سردفتر توضیح دهید تا وی وکالتنامه را تنظیم کند. این وکالتنامه می‌تواند هم در خصوص اداره امور و هم درباره اموال و دارایی شما باشد. تا حدودی که خود شما برای وکیل مشخص می‌کنید. اما برای احتیاط بیشتر از سردفتر بخواهید که وکالتنامه مزبور را به صورت قابل عزل آماده کند تا هر زمان که از نحوه فعالیت وکیل راضی نبودید بتوانید او را عزل کنید. همچنین بهتر است در خصوص فروش یا رهن یا هرگونه انتقالی روی املاک خود به ایشان وکالتی ندهید.

روش دوّم این است که با استناد به ماده ۱۰۴ قانون امور حسبی از دادگاه بخواهید که آن شخص معتمد را به عنوان "امین" شما منصوب کند. این ماده قانونی مقرر داشته: "کسی که در اثر کبر سن یا بیماری و امثال آن از اداره تمام و یا بعضی اموال خود عاجز شده می‌تواند از دادگاه بخواهد که برای اداره اموال او امین معین شود". اگر این روش را انتخاب کردید باید به موجب دادخواستی به دادگاه صالحه تقاضای تعیین امین نموده و مدارک شناسایی و دلایل بیماری و ناتوانی خود را ضمیمه نمایید. دادگاه وارد رسیدگی شده و چنانچه شخص معتمد شما را صالح بداند او را به سمت امین شما تعیین خواهد کرد. با توجه به مطالبی که معروض شد تصمیم گیری بر عهده شماست. اگر وکیل اختیار کنید هر لحظه که اراده کنید می‌توانید وی را معزول کنید. اما اگر برای انتخاب امین به دادگاه مراجعه کنید و برای شما امین تعیین شود عزل او در اختیار قاضی و مشروط به شرایط قانونی از جمله کوتاهی او در ایفای وظایفش است.

دانستنیهای حقوقی

- در امور کیفری که رسیدگی به آن فوریت دارد، در تمام ساعات شبانه‌روز قاضی کشیک مستقر در دادسرا قابل دسترس است.
- برای طرح شکایت می‌توانید به دادسرا و مراجع انتظامی مراجعه کنید.
- در پرونده‌های مهم، متهم باید وکیل داشته باشد و در صورتی که وکیل معرفی نکند دادگاه برای او وکیل تسخیری تعیین می‌کند.
- در صورتی که متهم توانایی انتخاب وکیل را نداشته باشد، می‌تواند از دادگاه درخواست تعیین وکیل مجانی نماید؟
- واحد ارشاد و معاضدت قضایی مستقر در مجتمع‌های دادگستری‌ها آماده ارائه راهنمایی حقوقی به شما هستند؟
- پیشگیری بهتر از درمان است. قبل از انجام هر کاری که می‌تواند برای شما مشکلات حقوقی ایجاد کند بهتر است با یک وکیل دادگستری و یا کارشناس حقوقی مشورت کنید؟
- مسائل حقوقی امور تخصصی هستند بهتر است برای طرح دعوا و دفاع از آن از وکلای دادگستری استفاده کنید؟
- هر یک از ورثه یا شخص ذی‌نفع می‌تواند از دادگاه گواهی انحصار وراثت تحصیل نماید؟
- اخذ گواهی انحصار وراثت به معنای مطالبه سهم الارث نیست بلکه فقط برای تعیین ورثه است؟
- برای درخواست تأمین دلیل باید به شوراهای حل اختلاف محل مراجعه کنید؟
- حتی قبل از اینکه اقدام به طرح دعوا نمایید می‌توانید درخواست تأمین دلیل نمایید؟

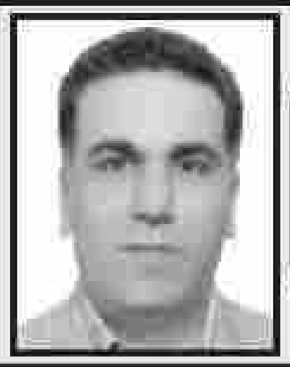
شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های
اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی
فرزندپروری، خانواده، اضطراب و
ترس، وسواس و افسردگی

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و
روانشناس بالینی، تخصص در کودک،
خانواده، ازدواج، و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵

مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com



اوضاع افسوس‌بار

این عکس را از یک فیلم برداشته‌ام. پسری ده دوازده ساله است که هیکلش کمی درشت است. فریاد می‌کشد و قیمت هندوانه و میوه‌های دیگر را به زبان می‌آورد یعنی که گران است. یک هندوانه برمی‌دارد و زمین می‌کوبد و با فریاد و تهدید می‌گوید شهر باید به دیوانه‌ای مثل من عادت کند. می‌شود این‌طور برداشت کرد که یک نفر او را تشویق کرده دیوانه‌بازی دربیاورد. یعنی از او استفاده ابزاری کرده باشد تا به هدفی که دارد برسد. **برداشت دیگر**: زده به سرش و دارد دیوانه‌بازی در می‌آورد. برداشت سوم: از لاتهای دیگر تقلید می‌کند و می‌خواهد ادای آنها را دربیاورد. برداشت چهارم: مردم کاری به کارش ندارند و از او فیلم می‌گیرند. هر برداشتی که کنیم، افسوس‌بار است.

مقایسه دو دزد



اینجا دو عکس است. در عکس اول شب است، یک ماشین کنار ماشین دیگری می‌ایستد، یک نفر پیاده می‌شود، با چند حرکت دست در ماشین را باز می‌کند، در صندوق عقب را هم باز می‌کند و چیزهای ارزشمند ماشین را در چند ثانیه به ماشین خودش انتقال می‌دهد و الفرار (شماره پلاک ماشین دزد قابل رؤیت است و لابد تا حالا او را گرفته‌اند.)

در عکس دوم یک آقای محترم یک باکس نوشابه قوطی بغل کرده و سمت ماشین خودش می‌دود. این عکس را هم از یک فیلم برداشته‌ام. ماشینی چپه شده و مردم آمده‌اند و به جای کمک، بارهای آن ماشین را بغل می‌کنند و توی ماشین خودشان می‌گذارند و الفرار. اینجا یک طنز گزنده هست: او دزد است و کارش دزدی است. این یکی دزد نیست، کارمند است، خانه و زندگی و زن و بچه دارد و ظاهرا آدم باشرفی است اما تا چشمش می‌افتد به ماشینی که بارش ریخته و دیگران دارند بارش را غارت می‌کنند، بی‌آنکه مغزش وارد تجزیه تحلیل شود، او هم چیزی برمی‌دارد و در ماشین خودش می‌گذارد. یاد آوری می‌کنم که ما مال همان فرهنگی بودیم که می‌گفت اگر مادری حواسش نباشد و بخواهد لقمه‌ای شبهه‌ناک بخورد، جنین در شکمش لگد می‌زند که نخور.



افسوس که جوان نمی داند و پیر نمی تواند

● محمد حجازی

سفره با بوی قورمه‌سبزی



چند دهه پیش بین خانواده‌های مستمند از این سفره‌ها مد شده بود. آبدوغ خیار می‌خوردند و به عکس کبابهای سفره می‌نگریستند و اسید معده می‌گریستند. جمله‌ای هم بود که مردم می‌گفتند: پولدار به کباب، بی‌پول بوی کباب که برای این عکس می‌شود گفت بی‌پول به عکس کباب. این سفره جادویی امروز هم می‌تواند کاربرد داشته باشد. طراحانش برای عکسهای سفره باید ابتکار و خلاقیت داشته باشند. برای مثال عکس یک آمریکایی را چاپ کنند که دارند خاویار نوش جان می‌کند. یا عکس آقای شرافت را بگذارند که دارد مارچوبه میل می‌کند. می‌توانند عکس یک آقازاده را هم بگذارند که در سواحل یکی از ساحلها شلوارک پوشیده و دارد میگو می‌گذارد دهان یک زیدی. عکس فلانی هم بد نیست که دارد با خُلّخ شیراز پسته رفسنجان و ماست وخیار عمه لیلا می‌خورد و به هاتف اصفهانی می‌گوید هَنیئاً لَک یعنی بادت نوش! متخصصان دیجیتال می‌توانند سفره‌هایی اختراع کنند که مثل مانیتور عمل کنند. فی‌المثل آن را تاچ کنند یعنی انگشت بزنند و هر عکسی که بخواهند، بیاید توی سفره. این سفره‌ها هنگام واریز یارانه‌ها، به‌طور اتوماتیک به فلافلی سر گذر کانکت می‌شوند و با کسر یارانه برای سفره بوی فلافل می‌فرستند. برای افراد ۲۰ یا ۳۰ هم سفره‌هایی بسازند که بوی قورمه سبزی و آب خنک بدهد. شعار سفره هم این باشد: نان محرومان به دندان می‌زنند.

با الهام از واقعیت

حالا گذر ثانیه‌ها را حس می کنم

نگارش: سیده‌فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

کوبش مدام و یکنواخت عقربه ثانیه شمار ساعت، اعصابم را متشنج می کرد. تاب و تحمل شنیدن هیچ صدایی را نداشتم. دلم سکوت مطلق می‌خواست. سکوتی در حد مرگ. چند لحظه چشمانم را بستم. تمام آنچه که در کلاسهای مدیتیشن یاد گرفته بودم را به کار بستم تا خودم را در جایی غیر از زندان تصور کنم، اما نتوانستم. اینجا حتی هوا هم بوی ماندگی دارد. بوی ماندنی از روی اجبار، بوی کهنگی تنفر آمیزی که انگار هیچ وقت تمامی نداشت. دستهایم را اهرم بدن خسته و روح درمانده‌ام کردم واز زمین بلند شدم تا شاید از حالت رخوت و سستی که گرفتارش شده بودم نجات پیدا کنم.

***

در یک خانواده کم جمعیت به دنیا آمدم. پدرم راننده تاکسی بود و مادرم خانه دار. پدرم فوق دیپلم داشت، اما چون رشته تحصیلی‌اش را دوست نداشت، هیچ وقت دنبال کاری در زمینه تحصیلی‌اش نرفت. در عوض به قول خودش به سختی ماشینی خرید و شد شوفر تاکسی و البته که کارش را دوست داشت. صبح زود از خانه بیرون می رفت و برای ناهار برمی گشت و دوباره عصر می رفت و تا هر وقت که می‌توانست کار می کرد. مادرم خیلی درس نخوانده بود. می گفت هیچ وقت علاقه‌ای به درس خواندن نداشته، فکر کنم تا سیکل بیشتر نخوانده بود. زود ازدواج کرد. با پدرم در یک محل زندگی می کردند. گویا در همان مسیر مدرسه همدیگر را دیده بودند و بعد هم عشق و عاشقیهای آن زمان که نه موبایلی بود و نه شبکه‌های اجتماعی. وقتی ازدواج کردند هر دو کم سن و سال بودند، ولی به نظرم بلوغ فکری‌شان خیلی بیشتر از سن شناسنامه‌ای‌شان بود که هیچ وقت در زندگی به مشکل جدی برنخوردند. دو خواهر من از من بزرگتر هستند. البته با فاصله سه ساله از هم، ولی آنقدر با هم صمیمی و نزدیک بودند و هستند که همه تصور می کردند آنها دوقلو هستند. من اما با فاصله تقریباً هفت ساله از آنها به دنیا آمدم. اینکه تنها پسر خانواده باشی و ته تغاری هم باشی، مثل این است که بخواهی نان بربری داغ با یخ بخوری!

این شرایط اصلاً هماهنگ و خوشایندی نیست. خصوصاً وقتی من شانزده ـ هفده ساله شدم و خواهرهایم بیست و پنج ـ شش و دیگری بیست و دو ـ سه ساله بودند. من در اوج غرور نوجوانی و زورگویی و آنها جوان و مستقل. آن سالها پرتنش‌ترین سالهای زندگی ما بود. دعواهای خواهر برادری که تمامی نداشت و داد و فریادهای شبانه‌ای که پدرم مجبور بود به خاطر آنها بر سر من بکشد. فکر کنم از همان سالها بود که من از خانواده‌ام فاصله گرفتم. نوعی خودتبعیدی برای خودم در نظر گرفتم، چون احساس می کردم پدر و مادرم، دخترها را به من ترجیح می‌دهند.

خصوصاً از وقتی خواهر بزرگم نامزد کرد. مادرم احساس می کرد دیگر او را نخواهد دید، جور خاصی با خواهرم رفتار می کرد. هیچ کس حتی پدرم اجازه نداشت به او حرفی بزند، مادرم مدام می گفت گندم حالا مهمان ماست. دو روز دیگر که برود خانه خودش دیگر اختیارش دست شوهرش است. آن روزها دلم می‌خواست پیمان نامزد گندم را بکشم تا این حد از او بدم می آمد. از طرفی دلم نمی‌خواست او را ببینم از طرفی دلم می‌خواست زودتر گندم را ببرد تا از دست رفتار آزاردهنده مادرم راحت شویم. بالاخره گندم ازدواج کرد و رفت. تا مدتها مادرم افسرده بود و بالاخره با گذشت زمان و پیش آمدن مسائل دیگر، مثل قبولی گلاره در دانشگاه حواس مادرم از رفتن گندم پرت شد.

من دوران مدرسه را بدون مشکل پشت سر گذاشتم. مدرسه خوبی درس خواندم. درسم هم به همت گندم و گلاره خوب بود. چون آنها نقش معلم سر خانه را برایم داشتند. با وجود و حضور و جدیت و پیگیری آنها بود که من همیشه با موفقیت امتحاناتم را پشت سر می گذاشتم

دیپلمم را که گرفتم، بلافاصله دانشگاه قبول شدم. البته دانشگاه آزاد! حقیقت را بخواهید قرار نبود من دانشجوی دانشگاه آزاد شوم. گندم و گلاره اصرار داشتند، کنکور شرکت کنم و اگر قبول شدم آن وقت تصمیم بگیرم که بروم یا خیر. من شرایط شغلی پدرم را درک می کردم نمی‌خواستم پدرم برای تهیه شهریه سنگین دانشگاه به زحمت بیفتد، اما خواهرانم مخصوصاً گندم ترجیح میداد برادرش لیسانس باشد تا دیپلمه!

سرتان را درد نیاورم، من همان سال اول در رشته دندانپزشکی قبول شدم، یکی از گرانترین رشته‌های پزشکی دانشگاه آزاد، همه خوشحال بودند، اما غم بزرگی ته چشمان پدرم بود.

مطمئن بودم قبل از من در مورد شهریه‌اش پرس و جو کرده، و خوب می‌دانستم که از همان روز در حال حساب و کتاب و چرتکه انداختن برای تأمین هزینه دانشگاه من بود. به گندم گفتم نمی‌خواهم ثبت نام کنم کمر پدرم می‌شکست زیر بار سنگین این شهریه. اما گندم و شوهرش پیمان مدام قول می‌دادند که هوای مرا دارند.

من فقط سه ترم توانستم بخوانم، ترم چهارم پدرم نتواست شهریه‌ام را فراهم کند. او حتی برای اینکه من از درس خواندن نیفتم، سراغ برادر و خواهرهایش رفته بود تا اندک ارث و میراث باقیمانده از پدرشان که یک خانه قدیمی بود را بفروشد و یا سهم او را بدهند، اما عموها و عمه‌هایم نه حاضر به خرید سهم پدرم شدند و نه راضی به فروش خانه پدری که معتقد بودند یادگار پدر و مادرشان را نباید به غریبه بدهند!

من می‌توانستم دندانپزشک موفقی باشم اگر پدرم وضع مالی‌اش بهتر بود، اگر عمه‌ها و عموهایم شرایط پدرم را درک می کردند. ما فقیر نبودیم، همیشه لباس خوب و غذای خوب داشتیم و خانه‌ای در محله‌ای آبرومند. هیچ وقت کمبودی نداشتیم، اماوقتی ترم چهارم من نتوانستم شهریه‌ام را پرداخت کنم، طعم تلخ نداری را فهمیدم. آن روز با خودم عهد کردم هر طور شده انتقام روزی که نتوانستم به خاطر پول، ادامه تحصیل بدهم را از روزگار بگیرم. و به این ترتیب عزمم را جزم کردم تا در بازار کار موفق باشم.

بدون هیچ سرمایه‌ای وارد بازار کار شدم. دست خالی، اما آنقدر انگیزه داشتم تا خودم را بالا بکشم. از آنجا که هم آدم خوش صحبتی بودم و هم عنوان تحصیلکرده را داشتم، به کمک یکی از دوستانم در یک نمایشگاه اتومبیل مشغول کار شدم. نمایشگاه متعلق به عموی دوستم بود و با اینکه نمایشگاه بزرگی بود و اتومبیلهای گرانقیمت در آن فروخته می‌شد، اما این شغل دوم عموی دوستم بود و شغل اول او ساخت و ساز پروژه‌های بزرگ بود. او برای اداره نمایشگاه معمولاً از افراد دیگری کمک می‌گرفت. آن طور که از دوستم شنیدم دو ـ سه نفری که کنار عموی او کار کرده بودند، هر کدام توانسته بودند در عرض مدت کوتاهی کسب و



کار خودشان را راه بیندازند.

مجموعه چیزهایی که دوستم گفت مرا ترغیب کرد تا در آنجا مشغول کار شوم.حق با دوستم بود. انگار آن نمایشگاه برای همه خیر داشت. من هم حقوق خوبی می گرفتم و هم بابت فروش اتومبیلها پورسانت داشتم، به قول عموی دوستم حسابی از خودم جَنَم نشان داده بودم.

من در آن نمایشگاه پنج سال کار کردم، می‌توانستم بیشتر هم بمانم، اما بعد از پنج سال دیگر دلم نمی‌خواست فقط یک فروشنده ساده باشم. از طرفی عموی دوستم در کار ساخت و ساز به فردی نیاز داشت که برایش مثل معاون باشد. اصلاً خودش پیشنهاد داد که من در آنجا با او همکاری کنم. دوستم که به خاطر تصادف شدید دچار آسیب شده بود و به یک کار ساده‌تر نیاز داشت جای مرا در نمایشگاه گرفت و من دست راست عموی او شدم. و از همان روز مسیر زندگی من برای همیشه تغییر پیدا کرد. قرار بود دکتر شوم، اما حالا شرایط مرا به سمت مهندسی سوق داده بود.من آدم باهوشی بودم. به قول عموی دوستم کار را روی هوا قاپیدم.عموی دوستم هم آدم خسیسی نبود. دست و دلباز بود.

به کسانی که با او کار می کردند می‌رسید. برای همین اکیپ خودش را داشت از مهندس و نقشه کش تا مصالح فروش و عمله و بنا. البته بودند کسانی که گذری با او کار می کردند. ولی در کل او تیم خودش را داشت.می گفت آن آدمها نتیجه سالها کار کردن او در زمینه ساخت و ساز است.

وقتی خودم با او همکار شدم فهمیدم چرا ساخت و ساز کار اول اوست و کمتر سراغ نمایشگاه می‌رود. در کار ساخت و ساز، او تنها نبود بلکه تعداد زیادی آدم در کنارش حرکت می کردند، اما نمایشگاه اینطور نبود. خودش و نهایتاً با یک شاگرد و یک آبدارچی هم می‌شد اداره‌اش کرد. وقتی از او پرسیدم چرا نمایشگاه دارد؟ در جوابم گفت که نمایشگاه را برای روزی که نتواند کار ساخت و ساز انجام دهد، سر پا نگه داشته. برای روزی که به قول خودش توانش تمام شود و بخواهد تابستانها در سایه بنشیند و زمستانها در آفتاب. مرد جالبی بود. ده یا بیست شاید هم سی سال آینده‌اش را می‌دید و چون پول و سرمایه کافی داشت برایش برنامه‌ریزی می کرد. همان روزها بود که من هم خودم را پیدا کردم. پولی که من در یک ماه به دست می آوردم، از درآمد یک سال پدرم بیشتر بود.

داشتن پول زیاد آدم را عوض می کند. هم ظاهر و هم باطن را. من نمی گویم همه، اما من را تغییر داد. لباسهایم عوض شد. ماشین زیر پایم عوض شد، ساعت و کفش و کیفم عوض شد. در کنار اینها اخلاقم، عاداتم، غذا خوردنم و حتی تفریحاتم تغییر پیدا کرد. من دیگر آن بهمن سابق نبودم. حتی وقتی به خانه گلاره یا گندم می رفتم، کاملاً احساس می کردم که مثل سابق با من راحت نیستند.

برای خاص بودن، کارهایی می کردم که تا قبل از من در خانواده ما کسی انجام نداده بود. تمرینات مدیتیشن می‌رفتم، ماساژ و ریلکسیشن، جزء برنامه‌های هفتگی‌ام بود. البته همه اینها را از صاحبکارم یا بهتر بگویم آقای فتوحی یاد گرفته بودم. دلم می خواست مثل او باشم. پرکار، پرمشغله، پردرآمد و در عین حال آرام و بی دغدغه. اما اینها همه یک روی قضیه بود. روی دیگر قضیه شب بیداری ها، دوندگی‌ها، استرسها و نگرانیهایی بود که من از آنهابی‌خبر بودم و فقط رویه‌ای را می‌دیدم که جلو چشمانم بود.شاید اگر آقای فتوحی دچار سرطان نمی‌شد و از دنیا نمی‌رفت من هم امروز اینجا نبودم. اما مرگ ناگهانی آقای فتوحی آن هم وقتی من هنوز آنقدر باتجربه نشده بودم که بتوانم مستقل کار کنم، به طور ناخوشایندی همه چیز را تحت تأثیر قرار داد. من دلم نمی خواست از شرایطی که داشتم به وضعیتی پایین‌تر برگردم.

بنابراین با سرمایه‌ای که داشتم و مقدار قابل توجهی که آقای فتوحی هنگام بیماری، برایم به عنوان پاداش در نظر گرفته بود، سعی کردم پاجای فتوحی بزرگ بگذارم. غافل از اینکه در این میدان گرگهایی هستند که انتظار آدمهای تازه کاری مثل من را می کشند. پدرم خیلی نصیحتم کرد که مراقب باشم و به قول او پایم را به اندازه گلیمم دراز کنم. پدرم معتقد بود من باید به اندازه تجربه‌ام کار کنم. تجربه‌ای که هنوز آنقدر نشده بود تا برای من نجات بخش باشد.

پروژه اولی که برداشتم یک ملک کوچک بود. حدوداً دویست متر با مجوز ساخت پنج طبقه دو واحدی. مدت زمان هم هجده ماه بود که البته با تاخیر دو ـ سه ماهه، بدون مشکلی انجام شد و من سود نسبتاً خوبی در این معامله داشتم چرا که تمام طبقات توسط دو مالک خریداری شده بود و من بدون هیچ دردسری به پولم رسیدم. این موفقیت اول باعث شد تا گام دوم را بلندتر از قد و قامتم بردارم. ملکی به مراتب بزرگتر، در موقعیتی بهتر با مقدار واحد بیشتر و البته کار به مراتب سخت‌تر و همانجا بود که گیر افتادم. گیر اعتمادی احمقانه و طمعی احمقانه‌تر از اعتمادم. پسری که به عنوان دستیار برای انجام امور اداری مثل شهرداری و دارایی و غیره و ذلک آورده بودم به من گفت می‌توانیم هر واحد را به چند نفر به صورت صوری واگذار کنیم و جذب سرمایه‌بیشتر کنیم و کار را سریع‌تر جلو ببریم. کار که تمام شد، واحد ساخته شده را تحویل خریدار اول می‌دهیم و با کمی پول رضایت بقیه را می گیریم به این ترتیب هم کارمان جلو می‌افتد و هم می‌توانیم در زمان کمتر کار را تحویل بدهیم و پروژه جدید را شروع کنیم. من اول مخالفت کردم، اما او آنقدر گفت و گفت تا بالاخره ته دل من هم راضی شد. فکر کردم با این کار در زمان کمتر به سود بیشتر می‌رسم و با خسارتی که به بقیه می‌دهم آنها هم می‌توانند ملک بهتری بخرند. اما اینها حساب و کتابهایی بود که من در مغزم انجام دادم و در واقعیت قضایا اینطور پیش نرفت. چرا که در میانه راه اول این آقا همه آنچه را که داشتم با جعل امضا و سرقت چکهایم از بانک بیرون کشید و دقیقاً روزی که من متوجه این موضوع شدم، به خریداران اطلاع داد که ملک آنها به چند نفر فروخته شده یعنی قبل از آنکه من شاکی شوم و پایم به دادگاه برسد، یک عده با حکم جلب به سراغم آمدند، حتی فرصت نشد از خودم دفاع کنم. ناگهان چشم باز کردم دیدم پرونده‌ای دارم با چندین شاکی و جرمی به عنوان کلاهبردار! حسابی خالی و طلبکارانی که فقط پولشان را می‌خواهند و البته مالکانی که قرارداد به دست خواهان تحویل ملکشان هستند! خانواده‌ام تلاش کردند کمکم کنند، اما فایده‌ای ندارد .تنها چیزی که می‌تواند به من کمک کند پول است. پولی که نیست و به ناچار من محکومم به تحمل شنیدن کوبش مدام و یکنواخت عقربه ثانیه شمار ساعت.

آن روی سکه

بهمن پسر عاقل و فهمی بود و البته خوش شانس. پسری که می‌توانست با کمی درایت و دوراندیشی از شرایطی که زندگی یا شانس و اقبال بر سر راهش گذاشته بود استفاده بهتری ببرد. او فرصت داشت تا برای همیشه زندگی خوب و آرامی برای خودش فراهم کند. اینکه توانست در اولین قدم شغلی‌اش، کار مناسب و آبرومند با درآمد بالا داشته باشد بهترین فرصت را به او داده بود تا درسش را ادامه دهد.

او این امکان را داشت تا فرصت سوخته‌اش را دوباره زنده کند و از شرایط موجود بهترین بهره را ببرد. اما چرا او نخواست و ترجیح داد در بازار کار باقی بماند، نه در جامعه درس و دانشگاه خود، دلایلی دارد که قطعاً بهمن در ذهنش آنها را بارها و بارها مرور کرده و نهایتاً به این نتیجه رسیده بود که باید درس را فدای کار و پول و درآمد کند. اگرچه با ادامه تحصیلش به همه آنها هم می‌رسید، اما با یک وقفه چند ساله، که بهمن دیگر تاب و تحملش را نداشت.

بهمن قطعاً دارای هوش و ذکاوت قابل توجهی بود که می‌توانست در کار خودش را نشان بدهد و تواناییهایش را به چشم بیاورد اما، در کنار این هوش، طمع و فکر یک شبه ره صد ساله را پیمودن باعث شد تا به غفلت بیفتد، غفلتی که زمینه ساز ارتکاب جرم و در کنارش از میان رفتن همه آمال و آرزوهایش شد. شاید بهمن اگر آرامتر و آهسته‌تر و با احتیاط‌تر قدم برمی‌داشت، به همه آنچه می‌خواست می‌رسید فقط کمی دیرتر.

سوژه

امیدوارم من هم راه مادر را ادامه دهم

کیانا نصرت زاده

همه این برنامه‌ها را مدیریت می‌کرد. زندگی ما را از دور زیر نظر داشت. مدام از من می‌پرسید که چقدر پول پس انداز کرده‌ام

آن سال آنقدر باران باریده بود که شالی کارها خدا خدا می کردند که آفتاب در بیاید و زمینها خشک شود تا بتوانند برداشت خوبی داشته باشند. سال قبل درست فصل برداشت چنان بارانی بارید که همه برنجها خراب شد و کلی ضرر کردیم و به قول پدرم اگر آن سال هم همین طور می‌شد دیگر نمی توانستند از زیر بار بدهی جان سالم به در ببرند.

مادرم زن عجیبی بود. اهل شمال نبود. از شالیزار و برنج کاری چیز زیادی نمی‌دانست و در حالی که بیست سال از ازدواجش با پدرم می گذشت هنوز مثل غریبه‌ها بود و با اهل محل و خانواده دمخور نمی‌شد. می گفت زندگی که مجبور باشی همش چشمت به آسمان باشد و اگر بارید دلشوره داشته باشی و اگر نبارید باز دلشوره داشته باشی به درد نمی‌خورد. مدام به فکر کار و کاسبی جانبی بود. برای خودش یک باغچه کوچک در ته حیاط درست کرده بود که مایحتاج روزانه سبزی و گوجه و خیار و میوه مان را تأمین می کرد. رفته بود در کلاسهای جهاد شرکت کرده بود و بافت سبد و حصیر یاد گرفته بود و شبها تا دیروقت می‌بافت و آخر هفته‌ها می‌برد به مغازه‌دارهای بین راه می‌فروخت. پدرم این کارها را عبث می‌دانست و هیچ وقت هم سراغ درآمد مادرم را نمی گرفت و مادر اما همیشه سر بزنگاه وقتی که قاشق پدرم به ته دیگ می‌خورد دست به جیب می‌شد.

خواهر بزرگم را به یک معلم شوهر داد. برادرم را هم فرستاده بود در کارخانه برنج کوبی کار کند و به قول خودش حرفه بیاموزد. پدرم غر می‌زد که دست تنهاست و مادر هم من و برادر کوچکم را مجبور می کرد در شالیزار همراه پدرم کار کنیم.

تا اینکه آن سال وقتی چشم انتظار قطع باران بودیم و چشممان به آسمان بود، مادر تصمیم گرفت مرا همراه خودش به شهر ببرد و در خیاط خانه شهر به عنوان کارگر استخدام کند. با صاحب خیاط خانه صحبت کرده بود. گفت باید کمک خرج خانه باشی امسال هم محصول نخواهیم داشت و بدهکاری‌هایمان زیاد می‌شود.

همین طور هم شد، باران بارید و بارید و همه شالیزارها را ویران کرد. مادر حقوق شش ماه مرا زودتر از صاحب کارم گرفته بود و داد به بدهکارها. می‌دانستم باید با خوب و بد کار بسازم. شبها هم با دو دختر دیگر در خیاط خانه می‌خوابیدیم. آخر ماه دو روز مرخصی داشتم که به ده می‌رفتم و خانواده‌ام را می‌دیدم. شش ماه که تمام شد من کلی خیاطی یاد گرفته بودم. تصمیم گرفتم باز هم پیش زری خانم بمانم و کار کنم. بقیه برگشته بودند به روستاهایشان ولی من ماندم و همان موقع بود که یکی از بازاریهای رشت مرا برای شاگردش خواستگاری کرد. زری خانم به مادرم پیغام داد که بیاید. مادر هم خودش را رساند. پرس و جو کرد و از ته وتوی کار آن پسر سر در آورد و از صاحب کارش قول گرفت که این پسر اهل زندگی باشد و سراغ دود و دم نرود.

خواستگاری در شب جمعه بعد در روستای ما برگزار شد و همان جا هم مرا به عقد غلام در آوردند. مادر می گفت حالا ریش و قیچی زندگی‌ات دست خودت است. زندگی رو بساز و دست از کار کردن بر ندار. وعده گرفت که یک سال دیگر عروسی برگزار شود و من در آن یک سال خودم باید جهیزیه‌ام را آماده می کردم. آن موقعها جهیزیه فقط چند دست ظرف و ظروف بود و رختخواب و لباس نو... زری خانم کمکم کرد. صاحب کار غلام هم به او کمک کرد تا یک اتاق اجاره کند و زندگیمان را شروع کردیم.

هر دو صبح تا غروب کار می کردیم. بعد غلام با موتورش می آمد دنبالم و با هم بر می گشتیم خانه... موقع برداشت محصول که می‌شد همه مرخصی می گرفتیم و می‌رفتیم کمک پدرم. من و خواهرم همراه شوهرهایمان می‌رفتیم و برادرم هم آنجا بود. وقتی محصول را برداشت می کردیم پدرم برای تشکر از ما وعده یک کیسه برنج به ما می‌داد.

مادر همه این برنامه‌ها را مدیریت می کرد. زندگی ما را از دور زیر نظر داشت. مدام از من می‌پرسید که چقدر پول پس انداز کرده‌ام و با پولم چه می کنم. همین طور هم حواسش به زندگی خواهر و برادرهایم بود. مجبورمان می کرد خانه بخریم زیر بار قرض برویم. هلمان می‌داد به جلو و یک وقتهایی حس می کردم زورگو است و دخالتهای بی‌جا می کند. ولی کسی جرات نداشت خلاف نظر او حرفی بزند.

حالا نزدیک به پنجاه سال از زندگی من و غلام می گذرد. هرچه داریم مدیون همان سالهایی هستیم که مادرم مجبورمان می کرد بخریم و زیر بار قرض برویم. من خیاط خانه خودم را دارم. غلام عمده فروشی دارد. خواهرم همراه همسرش در تهران زندگی می کند و به خواست مادرم شالیزار به پسرها رسید و دو برادرم روی زمین کار می کنند. برادر بزرگتر کارخانه برنج کوبی دارد و برادر کوچکتر روی زمین کار می کند. موقع برداشت طبق رسمی قدیمی همه آنجا جمع می‌شویم و وقتی برنجها آماده شد سهم هر کدام از ما چند کیسه برنج است. خوشحالم که مادرم راه و رسم زندگی را به ما آموخت و امیدوارم من هم بتوانم همان راه رسم را به بچه‌هایم بیاموزم.



دشمن شناسی از منظر امام علی(ع)

از محوری‌ترین مسائل دفاعی کشور، دشمن شناسی است. با شناخت دشمن می توان احتمال پیروزی و یا شکست را مشخص کرد و به ایجاد زمینه‌های دفاعی همت گماشت. درعرصه مسائل سیاسی و اجتماعی نیز دشمن شناسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و از مهمترین عوامل در تأمین امنیت فردی و اجتماعی محسوب می‌شود. بر همین اساس بخش عظیمی از آیات قرآن کریم به معرفی دشمن اختصاص یافته است. در این گفتار قصد داریم این مبحث را به طور مختصر واگویه کنیم:

دشمن شناسی از منظر امام علی(ع)

در سیره پیامبر اکرم(ص) و ائمه اطهار(ع) نیز به دشمن شناسی توجه بسیار شده است. و در میان معصومین، رفتار حضرت علی(ع) با دشمنان از همه درس آموزتر است. علی(ع) با توجه به شرایط زمانی و شیوه حکومتش با دشمنانی روبرو بود که پیامبر(ص) و دیگر ائمه(ع) با آن روبرو نشدند. کسانی که سابقه درخشانی در خدمت به اسلام داشتند؛ انسانهایی که اهل عبادت و شب زنده داری بودند ولی از روح تعالیم اسلام بی‌خبر بودند از این گروه‌های معارض به شمار می آیند.

علی(ع) با نفاق پنهان روبرو بود؛ دشمنانی که مقابله با آنها به مراتب سخت‌تر از مبارزه با نفاق آشکار است. حضرت علی(ع) درحکومت پنج ساله خود با سه جریان مخالف روبرو شد:

ناکثین، قاسطین ومارقین. بررسی و شناخت عملکرد این سه گروه مخالف و مواضع آن حضرت، در برابر آنها، می‌تواند نقش بسیار مهمی در آگاهی از شیوه برخورد با دشمنان داشته باشد.

به عبارت دیگر، تبیین اندیشه‌های امیرالمومنین علی(ع) در زمینه شناخت دشمن به ما کمک می کند تا در اصلاح روش و سلوک خود به منظور مقابله با دشمنان به شکل آگاهانه تری اقدام کنیم.

دشمنان از دیدگاه قرآن

قرآن کریم نیز به شناخت دشمن، برای حفظ و سلامت جامعه سفارش کرده و در قالب داستانهای عبرت آموز به معرفی دشمنان توحید در اشکال گوناگونی چون شیطان شناسی، منافق شناسی، طاغوت شناسی و کفار و مشرکان اشاره می کند.

قرآن شناخت اهداف دشمنان اسلام و جامعه اسلامی را از حساس‌ترین وظایف مسلمانان عنوان می کند. مهمترین ویژگی دشمنان اسلام از نظر قرآن، پیمان شکنی آنهاست.

قرآن کریم در این زمینه می‌فرماید:

چگونه (پیمان مشرکان ارزشی دارد) **درحالی که اگر بر شما غالب شوند نه ملاحظه خویشاوندی با شما را می کنند و نه پیمانی را (پایبند هستند).**

قرآن دشمنان اسلام را دارای خصلتهای ناپسندی نظیر نژادپرستی، قانون شکنی، خوی استکباری و.. می‌داند. در سوره حجر یکی از ویژگیهای دشمنان اسلام دنیاپرستی عنوان شده است.

در سوره نساء و بقره حسادت و بدخواهی یکی دیگر از خصلتهای ناپسند دشمنان شمرده شده است.

همچنین در سوره اسراء و سوره نساء و سوره انفال تنگ نظری، خیانت، خشم و کینه، شیطان صفتی، خود را قیم مردم دانستن، و بالاخره بی‌شعوری، از خصلتهای ناپسند دشمنان اسلام محسوب شده است.

کتاب مقدّس پروردگار، قرآن کریم، در جای دیگر خطر دشمن را چنین بیان می کند:

اگر (دشمنان) بر شما دست یابند همچنان با شما دشمن‌اند و دستان شان (به زور) و زبان هایشان (به تبلیغات) به بدی به سوی شما باز است و دوست دارند کافر شوید و از ارزشهای خویش دست بردارید.

دشمن شناسی در روایات

همچنین درباره لزوم شناخت دشمن احادیث فراوانی از پیامبر اکرم(ص) و ائمه معصومین(ع) وجود دارد که به پاره‌ای از آنها اشاره می کنیم:

پیامبر(ص) درباره ضرورت شناخت دشمن می‌فرماید:

آگاه باشید، عاقل‌ترین مردم کسی است که خدایش را بشناسد و از او پیروی کند، و دشمن را نیز بشناسد و آنگاه نافرمانیش کند.

در حدیثی دیگر پیامبر(ص) می‌فرماید:

مردم اگر به ده چیز شناخت پیدا کنند، سعادت دنیا و آخرتشان تأمین است، که یکی از آن امور شناخت ابلیس و یاورانش می‌باشد.



سؤال: *آیا آفتاب از مطهّرات است؟ اگر هست، شرایط مطهّریت آن چیست؟*

پاسخ: *تابیدن آفتاب باعث طهارت زمین و همه اشیاء غیر منقول از قبیل ساختمان و چیزهایی که در آن بکار رفته مانند چوب، در، پنجره و مانند آن می‌شود، به شرطی که عین نجاست قبلاً از آنها زائل شده باشد و در موقع تابش آفتاب تر باشند و به وسیله آفتاب خشک شوند.*

دشمن شناسی در نهج البلاغه

حضرت علی(ع) در نهج البلاغه شناخت دشمن را رمز بینش معرفی می کند و می‌فرماید:

و بدانید که رشد نمی‌یابید مگر که ترک کنندگان آن را بشناسید و هرگز به کتاب خدا چنگ نمی‌زنید، مگر که فروفکننده آن را چنانکه باید، شناخته باشید.

علی(ع) ماهیت دشمنان اسلام را چنین معرفی می کند: به بالادست خود نافرمان، به زیردست، ستم کننده، و با ستمکار هم دست اند.

آن حضرت درباره مکر و حیله دشمن می‌فرماید:

از دشمن پنهان بیشتر از دشمن آشکار برحذر باش

نیز در جای دیگر به عدم غفلت از دشمن و پرهیز از کوچک شمردن آن سفارش کرده و می‌فرماید: **هرگز دشمنی را کوچک مشمار، هرچند ضعیف باشد.**

حضرت امام جواد(ع) نیز یکی از ارکان مهم دفاع را شناخت دقیق دشمن می‌داند و می‌فرماید:

کسی که نقشه‌ها و مواضع کلیدی دشمن را نشناسد، در رسیدن به هدف عاجز است.

از این احادیث و رهنمودها درمی یابیم، که یکی از اساسی‌ترین عوامل پیروزی، شناخت دشمن است. بررسی انقلابهای توحیدی نشان می‌دهد که رهبران این انقلابها برای ایجاد انقلاب در جامعه ابتدا چهره دشمنان را شناسایی و سپس مبارزات علنی خود را شروع کردند.

دوستدار تو، از تو انتقاد می کند و دشمن تو، از تو تعریف و تمجید می نماید • امام حسین(ع)

خواستگاری از زن قانونی خودم

کورش کاشانی

سه سال گذشت. کم کم داشت برای خودش خانم مهندس می‌شد. می‌دانستم به محض این که اسم من از شناسنامه‌اش بیرون بیاید قطعاً شانسهای بهتری برای ازدواج خواهد داشت

وقتی حنّانه به خانه ما آمد تنها یک مهمان بود. خواهرم او را با خودش آورده بود به خانه ما... گفت خوابگاه دانشگاه فعلاً جایی برای او ندارد و من هم بهش گفتم تا زمانی که جایی پیدا کند می‌تواند در خانه ما بماند.

مادر و پدرم به گرمی از او استقبال کردند. به هفته نکشید که همه داستان زندگی‌اش را برایمان تعریف کرد. با اندک ارثیه‌ای که به او رسیده بود در کلاسهای کنکور شرکت کرده بود و سخت درس خوانده و دانشگاه قبول شده بود. با بقیه ارثیه‌اش باید چهار سال را در تهران می‌گذراند. پدر و مادرش را خیلی زود از دست داده بود و مجبور شده بود با عمو و زن عمویش زندگی کند. می‌گفت خواهرش را خیلی زود شوهر دادند و اگر او هم می‌ماند شهرستان قطعاً خیلی زود مجبورش می‌کردند ازدواج کند.

مادرم بهش قول داد که تا هر وقت که دلش بخواهد می‌تواند خانه ما بماند. مرا هم فرستادند زیر زمین که با مادربزرگم در آنجا بمانم. به هر حال من نامحرم بودم و خانواده ما خیلی مقیّد به این مسایل بودند. زندگی با یک مادربزرگ وسواسی که از صبح تا غروب در حال شستن و تمیز کردن بود خیلی سخت می‌گذشت ولی من هم باید تحمل می‌کردم.

حنّانه بعد از چند هفته همراه دیگر دانشجوها خانه‌ای اجاره کرد و رفت ولی خواهرم هر روز با یک داستان عجیب وغریب می‌آمد خانه و از مشکلات حنّانه می‌گفت و این که به سختی شکم خودش را هم سیر می‌کند. همین شد که پدر و مادرم دوباره رفتند دنبال حنّانه و او را به خانه برگرداندند و من باز به زیرزمین تبعید شدم...

اما این پایان داستان نبود. بعد از چند وقت سر و کله عموهای حنّانه پیدا شد و آمدند که او را برگردانند شهرستان. می‌گفتند برایشان خوبیّت ندارد که دختر مجردشان در خانه‌ای که پسر مجرد دارد زندگی کند و...



خلاصه مسائل پیچیده شد. کار به مدیریت دانشگاه هم رسید. حنّانه اشک می‌ریخت و می‌گفت می‌خواهد بماند و درس بخواند. و عموها اصرار داشتند که او را برگردانند. نمی‌دانم چه شد که در آن وسط ناگهان مادرم گفت:"اصلاً من حنّانه را برای پسرم خواستگاری می‌کنم."

همه جا خوردیم. عموهای حنّانه دیگر بهانه‌ای برای برگرداندن برادرزاده‌شان نداشتند. مادر گفت همین هفته خطبه عقد را می‌خوانیم. درس هر دوی آنها که تمام شد عروسی هم برگزار می‌کنیم.

همه با این پیشنهاد موافق بودند جز این که نظر من و حنّانه را نپرسیده بودند. مادرم ما را کشید کنار و گفت. فقط یک خطبه است... قول می‌دهم شما را به هیچ وصلتی مجبور نکنم. بگذارید آبها از آسیاب بیفتد و بعد فکری می‌کنیم. منظور مادر یک عقد مصلحتی بود. می‌توانستم بفهمم چه می‌گوید. من علیرغم میلم پذیرفتم و حنّانه هم مثل من در تنگنا بود و مجبور شد بله را بگویم.

آسایش برایم بی‌معنی بود

راشین مختاری

زندگی ما ساده و بی‌هیچ دغدغه‌ای شروع شد. خواهر و مادر احمد طبقه پایین بودند و من روزها بیشتر پیش آنها بودم و حوصله‌ام سر نمی‌رفت

دیگر نمی‌توانم توی آن خانه بمانم. می‌خواهم طلاقم را بگیرم و برگردم خانه پدرم. دو سال تحمل کردم. امید داشتم چیزی عوض شود که نشد و من نمی‌توانم ادامه بدهم.

وقتی احمد به خواستگاری‌ام آمد گفت یک شغل خوب در تهران دارد. گفت یک خانه قدیمی اجاره کرده و مادر و خواهرش در طبقه پایین زندگی می‌کنند و من و او هم قرار است در طبقه دوم مستقر شویم. غریبه نبود. یک نسبت دور داشتیم ولی خانواده‌اش را خوب می‌شناختیم. ده سالی می‌شد که رفته بود تهران و کار و کاسبی راه انداخته بود. چند سال قبل هم برگشت شهرستانمان و مادر و خواهرش را هم با خودش برد. بقیه خواهر و برادرها در همان شهرستان کوچک تشکیل زندگی داده بودند و همگی با عزت و احترام زندگی می‌کردند. خواهرش مرا پسندید و بعد هم همراه مادرش به خواستگاری من آمد. گفتند اصرار دارند یک دختر از شهرستان خودمان عروسشان شود. در تهران شلوغ و پر سر و صدا هیچ کس را نمی‌شود خوب شناخت و بهش اعتماد کرد.

من فقط هفده سال داشتم و تصمیم گیری را به عهده پدر و مادرم گذاشته بودم. آنها هم گفتند از دواج خوبی خواهد بود و می‌توانم بچه‌های آینده‌ام را در پایتخت بزرگ کنم و از امکانات شهر بزرگ استفاده کنم.

بعد از جشن عروسی راهی تهران شدم. برای اولین بار خانه‌ام را می‌دیدم. یک خانه قدیمی که احمد آن را رنگ زده بود و خواهر و مادرش هم جهیزیه مرا در اتاق بالا چیده بودند. زندگی ما ساده و بی‌هیچ دغدغه‌ای شروع شد. خواهر و مادر احمد طبقه پایین بودند و من روزها بیشتر پیش آنها بودم و حوصله‌ام سر نمی‌رفت. مادر احمد مریض احوال بود و بیشتر کارهایش را دخترش می‌کرد. اما معصومه هم دو ماه بعد ازدواج کرد و به شهرستان برگشت. کار و بار احمد هم آن طور که تصور می‌شد خوب نبود. سر سال صاحبخانه اجاره را بالا برد و



اما رابطه ما هیچ تغییری نکرده بود من همچنان در زیرزمین بودم و مادرم به من یادآوری کرده بود که این دختر فقط توی یک تکه کاغذپاره محرم من است و تا زمانی که رضایت قلبی وجود نداشته باشد حق ندارید توی چشمهای هم نگاه کنید.

حنّانه شاگرد اول دانشگاه بود. حالا هم برای پدر و مادر من مثل یک دختر دیگرشان بود. آنقدر خانه دار و مهربان و معصوم و صبور بود که همه دوستش داشتند. بی‌صدا می آمد و می‌رفت و سعی می کرد برای هیچ کس دردسری درست نکند. تدریس خصوصی می کرد و خرجش را درمی‌آورد و سعی می کرد بعضی وقتها میوه‌ای یا شیرینی بخرد و دست خالی به خانه نیاید.

در تمام آن مدت ندیدیم حتی یک روسری اضافه برای خودش بخرد... به نظرم منحصر به فردترین دختری بود که تا به آن موقع دیده بودم. کم کم داشتم به او علاقمند می‌شدم و نمی‌دانم از کی و چطور این علاقه شروع شد. یک وقتهایی صحبتهای کوتاهی بین ما رد و بدل می‌شد ولی سعی می کردیم در حضور پدر و مادرم هیچ حرفی با هم نزنیم.

سه سال گذشت. کم کم داشت برای خودش خانم مهندس می‌شد. می‌دانستم به محض این که اسم من از شناسنامه‌اش بیرون بیاید قطعاً شانسهای بهتری برای ازدواج خواهد داشت. یک بار همین موضوع را بهش گفتم و او با چشمهای درشت سیاهش خیره نگاهم کرد و رفت... نمی‌دانم چرا از آن نگاه حس کردم علاقه دو طرفه است.

بی‌دلیل دلم خوش بود به همان نگاه ساده.

خیلی سعی کردم این حس را مخفی نگهدارم ولی مادرم حواسش به همه چیز بود. یک روز بهم گفت حالا وقتش رسیده که یا از حنّانه خواستگاری کنی یا اسمش را از شناسنامه‌ات برداری تا بتواند برود سراغ زندگی‌اش... همین طوری هم کم خواستگار ندارد. خندیدم و گفتم بروم خواستگاری همسر قانونی خودم؟!! مادر براق نگاهم کرد و گفت از سر بدبختی و بیچارگی و بی کسی مجبور شد بله را بگوید. تا با رضایت و دل خوش و علاقه بله را نگوید زن تو نیست.

همین شد که من از حنّانه دوباره خواستگاری کردم. جواب بله را که داد انگار بعد از سه سال راه نفسم باز شده بود. مادر یک جشن ساده‌ای گرفت و قرار شد زندگیمان را در همان خانه شروع کنیم. بعد از سه سال تبعید به زیرزمین دوبار آمدم توی اتاق خودم و زندگی مشترکمان را به همین سادگی شروع کردیم.

حالا ۲۰ سال می گذرد. ما صاحب دو دختر شده‌ایم. هنوز در همان خانه زندگی می کنیم. مادربزرگم فوت کرد خواهرم ازدواج کرد و از آن خانه رفت و در عوض بچه‌های من دارند در آن خانه بزرگ می‌شوند. حنّانه استاد دانشگاه است. همسری مهربان و عروسی دلسوز برای خانواده‌ام است. هر روز حس می کنم بیش از روز قبل عاشقش هستم و باور دارم که با همه زنهای دنیا فرق دارد. ■

ما مجبور شدیم به یک خانه دیگر نقل مکان کنیم. در این خانه فقط دو اتاق در اختیار ما بود و من باید در همین دو اتاق آشپزی می کردم و از مادر احمد هم مراقبت می کردم. مریضی زهرا خانم روز به روز بدتر می‌شد و احمد هر چه در می‌آورد مجبور بود خرج دوا و دکتر مادرش کند. کار به جایی رسیده بود که جز نان خالی چیزی برای خوردن نداشتیم. از صبح تا شب هم درگیر تمیز کردن و رسیدگی به زهرا خانم بودم. دیگر حسابی زمینگیر شده بود و حتی نمی‌توانست خودش را کنترل کند.

احمد از من می‌خواست که هر طور شده از مادرش به نحو احسن مراقبت کنم ولی مگر من خودم چند سال داشتم و چقدر توان داشتم؟ وقتی می‌خواستم ببرمش حمام باید از زنهای همسایه کمک می گرفتم. روزی چند بار باید لباسش را عوض می کردم و این شستشوها و تمیز کاریها خسته‌ام کرده بود. آخر سر به احمد گفتم از یکی از خواهرهایت بخواه بیاید اینجا و به من کمک کند، ولی احمد قبول نمی کرد و می گفت همین طوری هم نمی‌تواند شکم ما را سیر کند چه برسد مهمان اضافه هم داشته باشیم.

زندگیمان به معنای واقعی سخت بود. باورتان نمی‌شود که چقدر گرسنگی کشیدم. چقدر خستگی را تحمل کردم و بعد از همه اینها احمد گفت برای کاری باید برود کرج و ما هم باید همراه او برویم.

آنجا زندگیمان محقرانه تر و سخت‌تر شده بود. دیگر حتی مادرش را هم به دکتر نمی‌برد و دارو برایش نمی‌خرید. بعد از مدتی بیکار شد. و هرچه داشتیم را می‌فروخت تا خرج روزانه‌مان را بدهد. بعد گفت که کاری برای من پیدا کرده و باید هر روز بروم خانه یک خانم پیر و از او مراقبت کنم. این کار خیلی سخت بود. باز باید می‌شستم و می‌پختم. به ماه نرسیده از پا افتادم. به احمد گفتم نمی‌توانم ادامه بدهم. گفت زندگی کنار او همین است و نباید انتظار داشته باشد همیشه در آسایش زندگی کنم. هر چه فکر کردم دیدم از روز اول ازدواجم تنها چیزی که نداشتم آسایش بوده. دیگر بریده‌ام. نمی‌توانم در این فقر و بیچارگی بمانم. گفت اگر پایم را از خانه بیرون بگذارم دیگر حق ندارم برگردم. من هم گفتم پس طلاق می گیرم.

حالا حکم طلاق صادر شده. کارهای اداری که انجام شود همراه پدرم بر می گردم به شهرستان و عطای این زندگی را به لقایش می‌بخشم. ■


ملینا خلج


کارن صادق الوعد


امیر محمد موسوی


امیررضا موسوی


ماهان وفانوش


شایلین مقدم


آرشان لطفی


نوژان موسوی


اورمان ولی پور


پرهام صحت


حلما صفری


صبا حبیب زاده

برای رسیدن به گنج سکوت، دانش خود را بیشتر کن. ●سقراط

گشت و گذاری در فضای طنز مجازی!

گیج باش تا سالم بمانی

از: مصطفی گلیاری



سخن خوب برای این هفته از عطار نیشابوری:
دورِ دور مرو که مهجور گردی
نزدیکِ نزدیک میا که رنجور گردی.

سخن بزرگان: حداد عادل گفته "نارضایتی کنونی جامعه برای جریان اسلامگرا در انتخابات یک فرصت است." ایشون از باسوادای نظام هستن. و همونه که به احمدی نژاد گفته بود نگو اون ممه رو لولو برد بگو اون لولو رو ممه برد. گرچه امروز به جای کلمه سخیف ممه میگن پرستو. حالا اینا به ما ربط نداره ولی به اینش میشه گیر داد که جناب حداد خان آیا این حرف شما به این معنی نیست که چون آب گل آلود شده، ماهی بگیر و در انتخابات رتبه بیار؟ آیا به این معنی نیست که جامعه رو ناراضی کن تا رأی بیاری؟ آیا مقامات نباید با مسیح علی نژاد و شبکه من و تو فرق داشته باشه؟ آخه هر وقت فیلمی از مردم ناراضی نشون میدن، خبر و با خوشحالی پخش می کنن. انگار شما هم هر وقت ببینی مردم ناراضی دارن اعتراض می کنن، خوشحال میشی و میگی یکی به نفع ما. هرچی مردم ناراضی تر بشن، رأی ما میره بالاتر. آیا شما خبر نداری که همه سوار یه کشتی هستین و هر جاش سوراخ شه، ضررش به همه می رسه؟

سخن بزرگان دو: اژه ای: احساسم بر این است که اختلاف طبقاتی در حال افزایش است و عده ای در حال تلاش هستند ثروت باد آورده ای برای خودشان فراهم کنند. این ثروت ممکن است زمینه های لغزش را فراهم کند. "بازم تو که داری اینو احساس می کنی. ما که از مرز الاحساس گذشتیم و به مقام المشاهده رسیدم. ولی فرق است میان آنکس که احساس می کنه با اونی که مشاهده می کنه. مال ما از دماغ و چشم و گوشهامون رفته تو و از نافمون زده بیرون. ما دیشب داشتیم غصه می خوردیم که کرایه خونه رو چطور بدیم. خدا رو شکر که یارانه ها رو ریختن. شما دیشب تو چه فکری بودی؟

هفتاد سال پیش همه اسب داشتند و فقط ثروتمندان ماشین داشتند. امروز همه ماشین دارند و فقط ثروتمندان اسب دارند. جریان چیه؟

خدا رحمت کنه فامیل دور رو که می گفت کاش تو شبکه خبر زندگی می کردیم. اونجا تحریمها اثر ندارن، هیچی گرون نشده، کشورهای اروپایی التماس می کنن که با ایران همکاری کنن، همه دوستمون دارن و تا پیام میدی سین می کنن و جواب میدن.

ضرب المثل ایرانی: کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من.
تفسیر: اینجا کسی به کسی کمک نمی کند.
چینی: تو بخاران پشت من را تا بخارم پشت تو.
تفسیر: اگر کمکم کنی، کمکت می کنم.
ژاپنی: عذر خواهم که بخارم پشت تو، عذر خواهی که بخاری پشت من. تفسیر: هم کمک می کنیم هم عذرخواهی می کنیم که برای کمک کردن خدمت رسیده ایم... دیدگاه هر ملت عامل پیشرفت آنهاست.

خبر عادی: مدیر عامل جوان صندوق بازنشستگی، حقوق های نجومی مدیران این صندوق رو افشا کرد. چند وقت پیش هم گفت می خواد از پروژه های چند هزار میلیاردی این صندوق رونمایی کنه. فرداش اخراجش کردن. این یه اتفاق عادیه. حتی اگه تو یه اداره فکسنی انتقاد کنی، می ذارنت کنار. اگه بهت گفتن ما خوشحال میشیم افشاگری کنی، تو خودتو به گیجی بزن. گیج باش تا سالم بمانی!

لبخند ژوکوند: زیر عکس خندانی از آقای نجفی در لباس زندان نوشته بودن: دلیل خنده هات مشخص شد. از اولش معلوم بود کلاسیاباز یه و با گناه پای دار میره اما بالای دار نمیره.

زنگ تفریح: دکتر یه قرص داد و گفت بعد از مصرف تا دو ساعت نباید دراز بکشی. دفعه بعد یه قرص داد و گفت بعد از مصرف تا دو ساعت به گوشی دست نزن چون عوارض سختی داره. جلسه بعد یه قرص داد و گفت معدلت باید بالای هیجده بشه. یهو عطسه ش گرفت و ماسکش افتاد دیدم بابامه!

نوه افلاطون: حقیقت اینه که قانون دنیا رو بر اساس دزدی و فریبکاری و هرزگی و دروغ و ریا نوشتن اما مردم سرپیچی می کنن و دنبال کارهای مثبت هستن به همین دلیله که مردم همیشه عقب هستن و پیشرفت نمی کنن.

خانوم ببر تو باغ وحش مشهد هشت تا توله زایید. هفت تاشون مردن. یکی شون تا مدتی زنده بود. پرسیدن چی شد که زنده موندی؟ گفت هیچی. واسه مامورای باغ وحش میومیو کردم فکر کردن گربه هستم کاری م نداشتن. میگن یه شهروند وظیفه شناس اطلاع داد که "این گربهه توله ببره." اونم فرداش مرد. کامران، شیر دو تابعیتی ایرانی لندنی هم گفت تو این اوضاع توله کُشی از من انتظار دارن زن بگیرم. میگن یکی از مسؤولها گفته شرمنده. یکی شون خیلی سخت جون بود. یه مسؤول دیگه هم گفته مساله ما مردن اون توله ببرها نیست. مساله این است که بررین تحقیق کنین ببینین اون یکی چرا زنده مونده.

تدریس: یه کم زبون ژاپنی یاد بگیرین رفتین شمال به دردتون می خوره: توکیزاکی: بچه کی هستی / مرافاندر: منو ببین / هاساوا گردم: الان برمی گردم / اوراکایاشی: اونوری کجا میری؟ / ترامروانسین: خودتو به من نمال / کویه شوئندری: داری کجا میری؟ / چیگی تو: چی میگی؟ / هایابس: همین جا بمون / تانی بایی: می تونی بیای / هاسابه: داره انجام میشه

عنتر خانم کیه؟ دختر یا زن خوشگلیه که وقتی وارد جمع میشه، توجه همه رو به خودش جلب می کنه و دخترای حسود میگن بازم این عنتر خانوم اومدش!

النکات: تو کز محنت دیگران بی غمی خوش به حالت که بیشعوری و راحت زندگی تو می کنی. / رابطه ها شده مثل سلف سرویس. همه می خوان از هر آدمی یه تیکه بذارن تو بشقاب شون.

دیالوگهای فک و فامیل بعد از اعلام نتایج کنکور:
دیدی چقدر خوند! / واخاک به سرم. تهش هیچی نشد / پسر خواهرم سوءتغذیه گرفته بود از بس خوند / پسر من که اصلاً نخوند. امسال آزمایشی شرکت کرد تا خودشو محک بزنه / دختر برادرم شانسی زد و پیام نور آورد / با این رتبه مگه کجا می تونه بره؟ / بچه ما که صنعتی شریف آورده ولی نمی ذاریم بره. راهش دوره. امکان تصادف داره. به پسرم گفتم عزیزم نخواستیم مهندس بشی. برو ور دست بابات کار کن. / رتبه کنکور پسر همساده مون واسه استخدام تو اسنپ مناسبه.

یه دوچرخه سوار آلمانی به مناسبت درمان شدن سرطانش حال کرد با دوچرخه جهانگردی کنه و در جهت مبارزه با سرطان تبلیغ کنه. وقتی رسید نشتارود هفت نفر ریختن سرش همچین زدنش که فک و دندوناش شکست و وسایلش رو هم دزدیدن. اونوقت میگن چرا ترکیه که از نظر آثار تاریخی و دیدنی انگشت کوچیکه ایران نمیشه، درآمد توریستی شون از درآمد نفتی ما بیشتره. البته درآمد نفت قبل از تحریم. وقتی این خبر و یه خارجی بشنوه، به شرطی میاد ایران که قصد خودکشی داشته باشه. آخه ما چرا هی داریم بدتر میشیم؟ اگه این کشور علمی و دلسوزانه مدیریت می شد، حالا استانهایی که جزو مناطق محروم هستن، قطب گردشگری بودن و هیچ نیازی به درآمد نفت نداشتیم.

نوشیدنی‌های شگفت‌انگیز ضد پیری

پیری امری اجتناب ناپذیر است و بروز نشانه‌هایی مثل سفیدی و ریزش موها و چروک شدن پوست را به دنبال دارد. ما نمی‌توانیم جلوی پیر شدن خود را بگیریم، اما می‌توانیم کاری کنیم که نشانه‌های آن دیرتر بروز پیدا کنند. اما این کار چگونه امکان پذیر می‌شود؟ داشتن یک سبک زندگی سالم و رژیم غذایی حساب شده از جمله مواردی هستند که می‌توانند به این کار کمک کنند.

قهوه

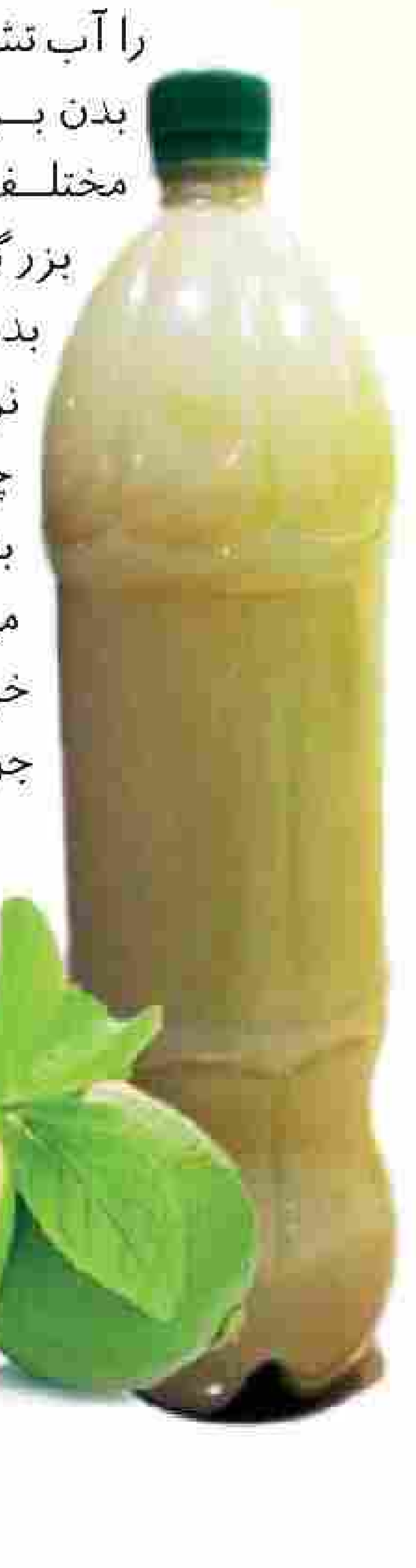
تحقیقات جدید نشان می‌دهد کافئین از بدن در برابر التهاب مزمن محافظت می کند، یعنی همان مشکل رایجی که با بالا رفتن سن به آن گرفتار می‌شویم. به علاوه، مصرف قهوه، ریسک ابتلا به سرطان پوست را کاهش می‌دهد. تحقیقی نشان داد کسانی که هر روز یک فنجان قهوه می‌نوشیدند، ریسک ابتلا به سرطان پوست غیر ملانوم در آن‌ها در حدود ۱۰ درصد کاهش پیدا کرد.

چکیده ماست و میوه

با مخلوط کردن میوه‌هایی مثل موز و میوه‌های توت مانند (توت فرنگی، تمشک و غیره) با ماست چکیده، می‌توانید از یک اسموتی خوشمزه با خاصیت ضد پیری برخوردار شوید. موزهای رسیده سرشار از ماده‌ای به نام پکتین هستند که سطح قند خون در بدن را تحت کنترل نگه می‌دارد. به علاوه، پکتین به حذف مواد سمی مضر از بدن کمک می کند، مسأله‌ای که برای کاهش سرعت روند پیری ضروری است .از طرفی دیگر، میوه‌های توت مانند منبع غنی‌ای از ویتامین C هستند که به حفظ انعطاف پذیری و درخشندگی پوست کمک می کند.

آب

نزدیک به ۶۵ درصد از بدن یک انسان بزرگسال را آب تشکیل می‌دهد، بنابراین، حفظ آب بدن برای عملکرد مناسب اندام‌های مختلف بدن ضروری است. پوست، بزرگ‌ترین اندام قابل مشاهده‌ی بدن است. اگر آب کافی به بدن نرسد، پوست می‌تواند خشک و چروکیده شود و پیر به نظر برسد. به علاوه، خوردن آب به ما کمک می کند مواد سمی مضر را از بدن خود دفع کنیم و ظاهری شاداب و جوان داشته باشیم.



چای

چای سبز سرشار از نوعی آنتی اکسیدان با خاصیت ضد پیری است که با بیشتر کردن فرآیند تکثیر و تقسیم سلولی، جلوی ظاهر شدن چین و چروک روی پوست را می گیرد. به علاوه، شما می توانید با ترکیب پودر چای سبز و چای سفید دم کرده، یک ماسک صورت برای خودتان درست کنید. تحقیقات مختلفی هم نشان داده کسانی که به طور منظم چای‌های سبز و سیاه مصرف می کنند، ریسک ابتلا به بیماری قلبی در آن‌ها کاهش پیدا می کند.

آب لبو

لبو سرشار از نیترات طبیعی و سالم است که طبق تحقیقی در سال ۲۰۱۱، باعث افزایش گردش خون در لوب پیشانی مغز می‌شود و در نتیجه، احتمال بروز زوال عقل و تحلیل توانایی‌های شناختی بر اثر بالا رفتن سن را کاهش می‌دهد. آنتی اکسیدان‌های موجود در لبو می‌توانند از بدن در برابر رادیکال‌های آزاد محافظت کنند و با چین و چروک‌ها مقابله کنند.

مخلوط شیر بادام و موز

شیره بادام حاوی ویتامین‌های A، D و E است که می‌توانند پوست را سالم و جوان نگه دارند. این نوشیدنی سرشار از کلسیم و پروتئین است که به حفظ استحکام و انعطاف پذیری ناخن‌ها و موها کمک می کنند.

آووکادو حاوی چربی‌های تک غیر اشباع است که به پوست درخشندگی می‌دهند و موز هم از ویتامین‌های A، B و E برخوردار است که همگی برای پوست بسیار مفید هستند.

آب گریپ فروت

بدن ما برای تولید کلاژن به ویتامین C نیاز دارد. همین ماده‌ی کلاژن است که باعث می‌شود پوست ما پُر و انعطاف پذیر باشد. میوه گریپ فروت سرشار از ویتامین C است، بنابراین، نوشیدن یک لیوان آب گریپ فروت نه تنها چین و چروک‌ها را کاهش می‌دهد، بلکه باعث می‌شود پوست پُرتر و جوان‌تر به نظر برسد. به علاوه، از آنجایی که این میوه سرشار از نوعی آنتی اکسیدان به نام رتینول است، به ترمیم پوست آسیب دیده و رفع تغییر رنگ پوست کمک می کند.

آب نارگیل

آب نارگیل سرشار از مواد معدنی و الکترولیت است، که برای سوخت و ساز صحیح اسیدهای آمینه، لیپیدها و کربوهیدرات‌ها و همچنین بهبود روند توزیع مواد مغذی به دست آمده از مواد غذایی در بدن، ضروری هستند. به علاوه، آب نارگیل حاوی نوعی هورمون گیاهی به نام سیتوکینین است که به رشد سلولی را بیشتر می کند. سیتوکینین‌ها به خاصیت ضد سرطانی شان هم مشهورند.

آب آلوئه ورا

آب آلوئه ورا حاوی مقادیر زیادی اسیدهای آمینه و مواد مغذی است که به افزایش تولید کلاژن در بدن کمک می کنند. آنتی اکسیدان‌های موجود در آب آلوئه ورا به احیاء پوست و حفظ انعطاف پذیری آن هم کمک می کند.

شیر

تحقیقات نشان می‌دهد از زمانی که به دهه‌ی ۳۰ زندگی خود پا می گذاریم، هر ساله تا یک درصد از ماهیچه‌های عضله شده‌ی خود را از دست می‌دهیم. به علاوه، در هر دهه، ۱۲ تا ۱۵ درصد از قدرت عضلات کاهش پیدا می کند. لوسین، یکی از ۹ اسید آمینه‌ی موجود در بدن انسان، به ویژه برای مقابله با این مسأله بسیار مؤثر است. در حقیقت، این ماده نه فقط به تنظیم میزان رشد عضلات، بلکه به تنظیم سطح قند خون و ترمیم زخم‌ها کمک می کند. شیر حاوی پروتئین هم هست که یکی از منابع بسیار خوب لوسین به شمار می‌رود.





برای یک کشتی بی‌هدف باد موافق معنا ندارد

● میشل دومونتنی

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره چهاردهم

زیر نظر: علی‌اصغر شیرزادی

دیگر گریه نمی‌کند...

شیر بن فرزانه ـ تهران

"دیگر گریه نمی‌کند..." یکی از نخستین داستانهای نویسنده جوان و بااستعداد "شیرین فرزانه" است که برای تشویق او در ادامه کار و راه دراز و دشوار نویسندگی خلاق، در این مسابقه به چاپ می‌رسد. نگرش "شیرین فرزانه" به آشفتگیهای مناسبات انسانی در متن آسیبهای پنهان و آشکار اجتماعی، به داستانش ارزش داده است.

دختر نفسش را در سینه حبس کرد و با خود گفت: "اشتباه کردم که اومدم اینجا. ولی چیکار کنم که ناچارم. بعد از چند ماه جستجو در نیازمندیهای روزنامه تونسته بودم این کار رو پیدا کنم چون با شرایطم جور بود."

چندین بار زنگ خانه را فشار داد تا اینکه در باز شد. کف حیاط وسیعی را که پر از برگهای زرد رنگ بود، از نظر گذراند... خانه دوبلکس و شیکی بود. در دل صلوات فرستاد و راه افتاد. با ترس و لرز وارد خانه شد. چشمهایش به نیمه تاریکی عادت نکرده بود که با خانمی رو به رو شد. رو به او گفت: "برای آگهی پرستاری که داده بودید مزاحم شدم." زن سری تکان داد و به او گفت تا همراهش شود. به دنبال او وارد اتاق بزرگی شد که مجهز به مبلمان شیک و مدرن بود. لوازم لوکس خانه نظرش را جلب کرده بود که صدای گریه کودکی به گوشش رسید. زن گفت: "اینجا بشینید، تا خانم تشریف بیارن." در همان موقع پیرزنی عصا زنان به طرفشان آمد و روبه زن گفت: برو پیش بچه من نتونستم آرومش کنم." او به پیرزن خودش را سمیه بهمن پور معرفی کرد و به خارج شدن زن از اتاق نگاه کرد. پیرزن گفت: "می‌تونی خانم سعادت صدام بزنی. شرایط رو تو روزنامه خوندی که؟ راستش قرار بود فقط کارهای من رو انجام بدی، ولی این برای هفته ی پیش بود" مکثی کرد و ادامه داد: "چند روزه که مجبورم از دو تا نوه‌ام نگهداری کنم. یعنی فکر می کنم این شرایط موقت باشه..." او صدای مردی را شنید که گفت:

"نه مادر جان، این شرایط دائمی هستش. چون من که نمی‌تونم بچه‌ها رو نگه دارم." با صدای مرد (آقای سعادت) به عقب برگشت. رو به روی خود مرد نسبتاً جوانی را دید. از جایش برخاست و خود را معرفی کرد. مرد موهای سرش را که یک در میان سفید شده بود، به سمت بالا داد و گفت: "قبل از هر چیز باید بدونین ما پرستار تمام وقت می‌خواهیم قبل از شما یه خانم اومد ولی دو روز نگذشته پشیمون شد خوب فکرهاتون رو بکنین چون ماهی یکبار می‌تونین به مرخصی برین. البته باید معرفی نامه از جایی که قبلاً کار می کردید و کپی مدرکتون رو هم داشته باشید." او مدارک مورد نظر ـ در یک پوشه ـ را از کیف درآورد و به سوی مرد گرفت. در دلش خوشحال شد از اینکه آنجا می‌ماند و دیگر مجبور به دادن اجاره خانه نیست. آرام و شمرده گفت: "یه مدت تو مهد کودک کار می کردم و بعد از اون هم پرستار یه بچه بودم ،البته تمام وقت نبود." مرد پوشه را در دست گرفت و در حالی که به آن نگاه می کرد از اتاق خارج شد. پیرزن رو به او کرد و گفت: "از فردا کارت رو به طور آزمایشی شروع کن. اگه حرفی نمونده می‌تونی بری."

چندین روز از کارش در آن خانه می گذشت. کنار آمدن با پسر کوچک که هفت ماه داشت و مدام گریه می کرد و دخترک شش ساله که اسمش پانیذ و فوق العاده شلوغ و بازیگوش بود، راحت نبود. از همه بدتر رفتار طلبکارانه پیرزن اذیتش می کرد. هر روز به هنگام خواب آنقدر خسته می‌شد که توان از دست می‌داد و شوهرش را نفرین می کرد که چرا خانه را ترک کرد و او را با کوله باری از مشکلات تنها گذاشت. با صدای جیغ یک زن، پرهام را که در دستانش به خواب رفته بود روی تخت گذاشت. نگران دخترک شد که با صدای شنیدن صدای فریاد و جیغ مادرش از اتاق بیرون رفته بود. در دلش خدا را شکر می کرد که حداقل بچه‌ای نداشت که شاهد دعواها باشد. دلش برای دخترک سوخت و از جایش برخاست و به سالن رفت تا او را با خود به اتاق بیاورد که

مهریه؛ سیصد کبوتر طوقی

عباس عابد ساوجی ـ "اندیشه" کرج

بن مایه مفهومی "مهریه؛ سیصد کبوتر طوقی" نوشته نویسنده پرتجربه "عباس عابد ساوجی" در واقع غزلی است غریب و غمناک و منثور که از ذهن خلاق نویسنده تراویده است. مضمون و موضوع این داستان همخوانی تحسین برانگیزی با مجموع درونمایه شگفت آن دارد. نقطه قوت بارز "مهریه؛ سیصد کبوتر طوقی" بازمی گردد به واقع نمایی و باورپذیری آن که نشانه‌ای است از مهارت "عباس عابد ساوجی" در کاربرد سنجیده نظرگاه، انگیزه روایت و القای لحن.

طلاقنامه همسرم را که دیوانه‌وار دوستش می‌داشتم، غیاباً و برخلاف میلم در زندان امضا کردم. جلوی دادسرا با عریضه نویسی امور زندگی خود و مادر پیرم را به سختی می گذراندم، اما راضی بودم. صدای تق تق پاشنه کفشهایش برایم عادت شده بود. میان آن همه جمعیت بدون آنکه سرم را بلند کنم آمدنش را متوجه می‌شدم. هر روز صبح بعد از من می آمد و قبل ازمن اداره را ترک می کرد. یک روز که نمی آمد چشمم در انتظار، سفید می‌شد ذهنم جواب نمی‌داد. کلمات و جمله‌ها را به قدری آشفته و غلط می‌نوشتم که صدای مشتری در می آمد.

آن روز هم مثل روزهای دیگر گوش تیز کرده بودم تا صدای تق تق پاشنه کفشهایش سر شوقم بیاورد. آمدنش شوری غریب در دلم به پا می کرد که مدتی اثرش باقی می‌ماند. دیر کرده بود حواسم به خیابان و پیاده رو بود، نه به مشتریهایم. بالاخره صدای گوش نواز تق تق پاشنه کفشهایش بر سنگفرش پیاده رو پیچید.

سابقه نداشت توقف کند. صدای پایش قطع شد. مجبور شدم سرم را بلند کنم. روبرویم ایستاده بود. جلوتر آمد. چهارپایه ای را که مخصوص مشتریها بود جلو کشید. سلام کرد و روی آن نشست. بدون مقدمه پرسید: "صبح تا شب برای مردم چی می‌نویسی؟"

غافلگیر شدم. زبانم بند آمد، ورق سفیدی داخل ماشین تحریر گذاشتم و شروع کردم به نوشتن. همانطور که به بالا و پایین پریدن دکمه‌ها نگاه می کرد، نوشته را می‌خواند.

برایش نوشتم: "امروز می‌خواهم برای شما بنویسم. می‌بینید که دیوار به دیوار محل کار شما هستم. هر دو با ماشین تحریر کار می کنیم، ولی کار من کجا و کار شما کجا؟ اما در خیال من آسمان ما در یک نقطه به هم گره می‌خورد، همانگونه که دلهای ما. بوی عطر شما بد جوری هوایی‌ام می کند. بیهوده ستاره های شهرتان، و کبوترهای بامتان را نمی‌شمارم که از دست شما

> علم از خطا مبرا است، ولی علما خطا می کنند
>
> ● آناتول فرانس

با آقای سعادت و زنی زیبا با سر وضعی شیک و آراسته مواجه شد. پانیذ به آغوش خانم سعادت پناه برده بود و گریه می کرد. خانم سعادت که متوجه او شد گفت: "سمیه اومدی بیا بچه رو ببر تو اتاقش." زن جوان که تازه متوجه او شده بود به سمت شوهرش، آقای سعادت برگشت و گفت: "خوب اینقدر روت زیاد شده که آوردیش خونه." رو به زن اخم کرد و گفت: "خانم مواظب حرف زدنتون باشید." زن به او هجوم آورد و موهایش را به دست گرفت. شالش از سرش افتاد. او را به عقب هل داد تا خودش را از دستش خلاص کند. به سختی موهایش را از دستانش بیرون کشید. آقای سعادت که عصبانی شده بود، دست زن را گرفت و در حالی که او را با خود می کشید گفت: "بیا برو بیرون، هر چه که لایق خودته به بقیه نسبت نده لیاقتت همون آدمهای دور و برت هستن." زن در حالی که فریاد می زد و به او دشنام می‌داد از کنارش عبور کرد. او که ترسیده بود به سمت خانم سعادت رفت و پانیذ را در آغوش خود گرفت و موهای پانیذ را نوازش کرد و گفت: جانم عزیزم گریه نکن، چیزی نیست...پانیذ با چشمان درشتش نگاهش کرد و گفت: "دلم براش تنگ شده بود." دوباره در آغوشش کشید. خانم سعادت رو به او گفت: "ببر براش قصه بخون تا بخوابه". پانیذ را بغل کرد و به اتاقش برد. دخترک پس از آنکه چند قصه برایش خواند، به خواب رفت. صبح روز بعد از اتاق خود بیرون رفت تا به اتاق سرکشی کند. هیچ کدام را در آنجا ندید. دستپاچه شده بود. یک ساعت پیش که به اتاق آمده بود هر دو خواب بودند. آقای سعادت هم که هیچ وقت آن موقع خانه نبود. پس شاید پیش خانم سعادت بودند. به حالت دو به اتاق پیر زن رفت. در زد و داخل اتاق شد. پرده‌ها همه کشیده شده بودند. چند بار صدا زد: "خانم سعادت." وارد اتاق شد و خانم سعادت را نشسته در تراس اتاق دید که



روی صندلی گهواره‌ای‌اش تاب می‌خورد. بچه‌ها را در اتاق ندید. با سرعت تمام اتاقها را به دنبالشان گشت. وقتی ناامید شد به آشپزخانه رفت. آشپز هنوز نیامده بود و در آنجا هم کسی حضور نداشت. به سمت در حیاط دوید. پیش خود فکر کرد شاید پانیذ خواسته سوار تاب شود. کل حیاط را در حالی که فریاد می زد "پانیذ!" زیر پا گذاشت. خانم سعادت که متوجه او شده بود سعی کرد به عصایش تکیه کند و بایستد صدا زد: "سمیه، چه خبره ؟پانیذ چی شده ؟ کجا رفته؟"

"او با صدایی لرزان گفت: "خانم، یه ساعت پیش هر دوتاشون خواب بودند توی رختخوابشون..." خانم سعادت عصا زنان به سمت نرده‌های تراس آمد و با عصبانیت گفت: "یعنی چی؟ پرهام مگه خواب نیست؟!" سمیه گریان سری تکان داد. پیر زن نگران زیر لب چیزی گفت که او نشنید. بعد با فریاد گفت: "بیا به پسرم تلفن بزن!...با خودش فکر کرد شاید مادرشان آمده و آنها را با خود برده که صدای جیغ پانیذ را شنید. به دور و بر خود نگاه کرد که دوباره صدای جیغ پانیذ را شنید. به بالای سر خود نگاه کرد و متوجه پانیذ شد که در تراس یکی از اتاقها ایستاده بود. فریاد زد: "پانیذ برو عقب. برو عزیزم. من الان میام!" به طرف داخل خانه دوید و پله‌ها را دو تا یکی به طرف طبقه بالا رفت. چرا به فکرش نرسیده بود که بچه‌ها شاید در اتاقهای بالا باشند؟ در اتاق خواب را باز کرد با صحنه‌ای دلخراش مواجه شد. پرهام غرق در خون روی زمین افتاده بود. پانیذ به اتاق آمد و گفت: "خاله سمیه من دلم تنگ شده بود خواستم بیام تو اتاق مامانم، پرهام رو گذاشتم رو تخت. خسته شده بودم. نمیدونم چطور معلق زد و از تخت افتاد. ببین، پرهام دیگه گریه نمی کنه." پسرک روی زمین بی‌حرکت مانده بود. به سمت او رفت و از جا بلندش کرد و جثه سبک او را در بغل فشرد. احساس کرد مایع گرمی دستش را لزج کرد.

گیج و مات گفت: "آره، دیگه گریه نمی کنه"!

دانه می‌چینند. همه دارایی من همین ماشین تحریر است. مادر پیری هم دارم که با من زندگی می کند. نه برج سبزی، نه قصر عاجی دارم و نه هیچ چیز دیگر..."

وقتی دید دیگر نمی‌نویسم گفت:

"خُب بعد چی؟"

تمام توانم را در زبانم جمع کردم و با صدایی لرزان گفتم: "با من ازدواج می کنی؟"

دستهایش را در هم قلاب کرد و ناگهان شادمانه جیغ کشید! چند عابر برگشتند و ایستادند و ما را نگاه کردند... گفت: "پدرم سالها پیش فوت کرده. از سن قانونی گذشته‌ام، مانعی سر راه ازدواج ما نیست". دو روز بعد، به عقد هم در آمدیم! دستم را گرفت و من را به خانه شان برد. مادرش وقتی ماجرا را شنید چنان سرخ شد که به نظرم نزدیک بود خون از شقیقه هایش بیرون بزند! چیزی نگفت. به پسرانش زنگ زد همه را احضار کرد. انتظار و دلهره به یک ساعت نکشیده، سه برادر عصبانی و ناراحت حاضر شدند. نه جشنی، نه ماه عسلی در کار بود. تا توانستند حرفهای رکیک بارم کردند. اولین ساعات شروع زندگی ما را به جهنم تبدیل کردند!

دختر خوب و سر به راهی بود. تصمیم گرفته بودیم با پس اندازی که داشت زندگی آرامی را شروع کنیم. روی پای خودش بزرگ شده بود. برای آینده نقشه‌ها کشیده بودیم. قرار شد چاپخانه کوچکی راه بیندازد، من مدیر و مسئول آنجا باشم تا درآمدی داشته باشیم.

مرا از خانه بیرون کردند و در را به روی او بستند! مات و حیران بودم. اجازه نمی‌دادند همسرم را ببینم. وقتی به خود آمدم دیدم مهریه‌ای را که سیصد کبوتر طوقی و یک جفت ستاره بود به اجرا گذاشته بودند! مهریه محالی که فکرش را نمی کردم روزی مجبور شوم پرداخت کنم. هر کس از این نوع ازدواج و مهریه مطلع می‌شد می‌خندید و سر به سرم می گذاشت. اگر قادر بودم همه ستاره‌های آسمان را برایش می‌چیدم. خوشبختانه خانواده‌اش درباره ستاره‌ها حرفی نزدند! فقط سیصد کبوتر طوقی را خواستند. فقط توانستم ده کبوتر طوقی تهیه کنم. زندانی شدم...



هفتاد سال پیش در همین هفته



۵ کیسه طلا در ظرف آش

حمزه سردادور در صفحه خواندنیها و عجایب تاریخ، در صفحه ۴ مجله، به شرح زندگی وزیرانی اشاره دارد که تجمل واشرافیت و اسراف و حیف و میل را از حد گذرانده و در دوران خود جلال و شکوهی به هم زده بودند ودر نهایت اغلب به طرز عجیبی از اقتدار افتاده و به فلاکت دچار آمده‌اند. از جمله به ماجرای درس آموز **قطب‌الدین قیمار**، امیر الامرای المستقفی خلیفه عباسی اشاره می کند که در کوتاه زمانی به دولت و حشمت بی‌مانندی در دربار خلیفه دست یافت. سردادور می‌نویسد: از کارهای روزگار است که چون مردی را به اوج دولت و عزت برساند و نیک بیازماید ناگهان به ذلّت و نکبت گرفتارش گرداند و به بدترین وضعی جانش را بستاند. آیا هیچ می‌شد باور کرد وزیری که به این پایه از قدرت و شوکت رسیده روزی از گرسنگی جان بدهد؟ ماجرا چنین است که روزی یکی از بزرگان که از مقرّبین درگاه خلیفه بوده، مورد تعقیب قیمار قرار می گیرد. او هم به قصر خلیفه پناه می‌برد. قیمار احترام خلیفه را نگه نداشته قصر را محاصره می کند و بر آن می‌شود تا مرد را از بست بیرون بکشد. در همان زمانی که قصر در محاصره بود و مردم بیکار هم گرداگرد قصر فراوان جمع شده بودند، خلیفه بر بام قصر آمده، از وقاحت قیمار لب به شکایت می گشاید و می گوید:

حال که این مرد نمک به حرام احترام ما را رعایت نمی‌کند اموالش از شما و سرش از من...

مردم هم با سرعت به خانه قیمار ریخته هرچه یافتند غارت کردند. قیمار که راه فرار را مسدود دید، دیواری را سوراخ کرده بیرون دوید و رهسپار موصل شد و در راه از تشنگی و گرسنگی جان داد. می گویند روزی که مردم بغداد، قصر قیمار را غارت می کردند مرد بینوایی پنج کیسه پر از سکه‌های طلا به چنگش افتاد ولی جرئت نکرد آن را بردارد و فرار کند زیرا جمعی از مردم اوباش بیرون قصر منتظر فرصت بودند تا هرچیز قیمتی را که دست بینوایان می‌دیدند از آنان بگیرند. مرد فقیر لحظه‌ای در کار خود حیران ماند و به فکر فرو رفت. در این بین چشمش به دیگهای آش و پلو افتاد که سربار بود. کیسه‌ها را در دیگ آشی انداخته، دیگ را بر سر گذاشت و بیرون آمد. مردم به تمسخر افتادند که این بینوا چرا از این همه غنیمت به ظرف آش بسنده کرده و به این ترتیب ملامتش می کردند او هم می گفت مرا با این زر و زیور کاری نیست فعلاً زن و فرزندانم در خانه گرسنه‌اند و به این آش بیش از هر چیز نیاز دارند...

و با این ترفند راه خانه در پیش گرفت.

حمله تند شوروی به یوگسلاوی (صفحه ۲۸)

روز یکشنبه گذشته رادیو مسکو و مطبوعات شوروی متن یادداشت دولت شوروی را به دولت یوگسلاوی انتشار دادند. این یادداشت دارای لحن زننده‌ای بود و حکایت از این داشت که شوروی دولت مارشال تیتو را دولت دشمن تلقی می کند. کلیه روزنامه‌های معروف جهان از قبیل تایمز، دیلی تلگراف و واشنگتن پست و نیز مجلاتی نظیر تایم یادداشت شوروی را به عنوان دعوتنامه مسکو برای جنگ به بلگراد تلقی کردند.

اهمیت این یادداشت و این انتشارات به اندازه‌ای بود که سر چارلز پیک سفیر کبیر انگلستان در بلگراد با معاون وزیر خارجه یوگوسلاوی دیدار کرده و گزارشی درباره روابط بلگراد و مسکو به لندن ارسال داشت. واشنگتن پست روزنامه مشهور آمریکایی روز چهارشنبه در سرمقاله خود نوشت: لحن یادداشت شوروی و مطبوعات و رادیو مسکو نشان می‌دهد که استالین برای تیتو سرنوشتی مانند تروتسکی تهیه دیده است و لذا باید مارشال تیتو بسیار مراقب باشد...

آگهی خیام (صفحه ۱۱)



سیاه‌پوستان این منطقه می‌خواهند ملکه سفید پوست خود را بخورند. (صفحه ۲۷)

اخیراً ازدواج پادشاه یکی از قبایل سیاه پوست آفریقا با یک دختر سفیدپوست نسبتاً زیبا از اهالی لندن تولید هیجان و سر و صدای زیادی نموده است ولی این غوغا در لندن به وجود نیامده بلکه در جنوب آفریقا که قلمرو آن پادشاه سیاه‌پوست است تولید شده است.

سیاهپوستان نسبت به ازدواج پادشاه خود با یک سفیدپوست معترض بوده و به هیچ وجه راضی نمی‌شوند که ملکه آنها دختر سفید پوستی شود. از

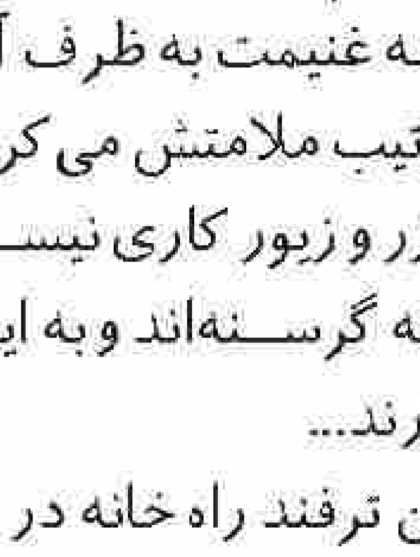
۹۳ سالگی برنارد شاو (صفحه ۱۲)



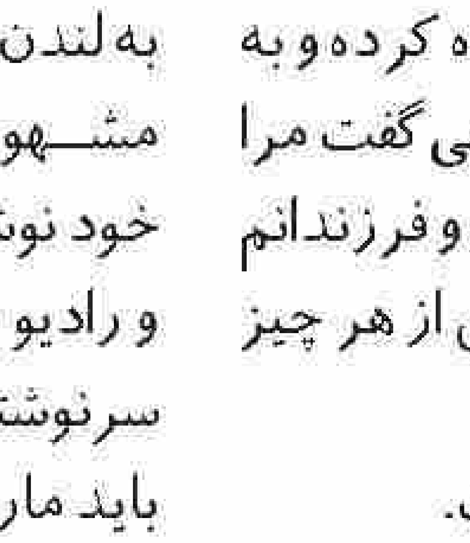
۹۳ شمع برای برنارد شاو

برناردشاو در منزل خود در «آیوس لورالس» ۹۳ سالگی خود را جشن گرفت. این تنها عکسی است که در این جشن از برناردشاو برداشته شده است. در این جشن وی لباس چینی که از طرف دوست صمیمی او «روبرت هورتونگ» باو هدیه شده بود پوشید.

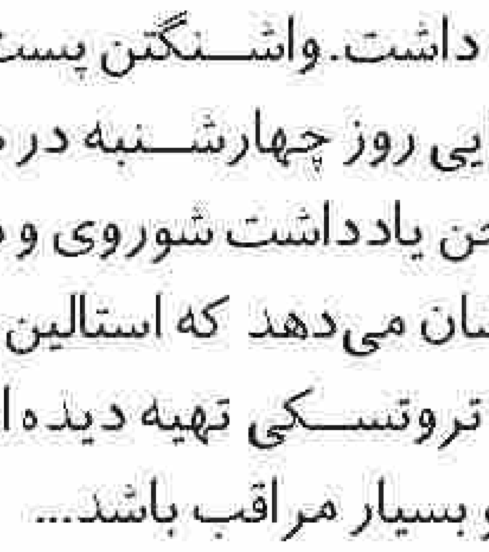
شاگردان اول امتحانات امسال (صفحه ۱۱)



آقای منوچهر تهرانی شاگرد اول سال پنجم دبیرستانهای تهران با معدل ۱۶/۳۵ از دبیرستان فیروز بهرام



منیره تکه شاگرد اول کلاس اول دبستان جنت قلهک



سوسن هشترودیان شاگرد اول کلاس اول دبستان فیروزکوهی با معدل ۱۸/۸۵

طرف دیگر اهالی لندن هم با نظر تمسخر و استهزا به این ازدواج نگریسته و از آن دختر سفیدپوست تعجب می کنند که چطـور حاضر بـه ازدواج با یک سـیاه پوست آفریقایی شـده و سعادت خود را فدای تاج و تخت سیاهپوسـتان کرده است. این پادشـاه سیاه پوست "سر تسه خاما" نام دارد که بر سیاهپوستان یامانک واتو(از مستعمرات انگلستان در جنوب آفریقـا) حکومت می کند و دختری که مورد علاقه اوسـت "روث ویلیامـز" نام دارد که شغلش ماشین نویسی است. سرتسه خاما موقعی که در آکسفورد انگلستان تحصیل می کرد "روث" را دید و دلباخته او شد و از او قول ازدواج گرفت و بعـد موضوع را به اطلاع "چکدی" عموی خود که در غیاب او نایب السلطنه بود رساند. این خبر در میان سیاهپوستان اثر نامطلوبی بخشید.

"چکدی" فوراً به اطلاع برادرزاده خود رساند که بهتر اسـت از ایـن ازدواج صرف نظـر کند و در ضمـن به پدر و مادر روث هـم اطلاع داد که اگر دخترشـان به آفریقا بیاید افـراد قبیله او را قطعه قطعه کـرده و خواهند خورد! درعین حال چکدی از دولت انگلسـتان هم خواست که از این ازدواج جلوگیری کند و بر اثر اقداماتی که صورت گرفت اسقف لندن اعلام داشت که کلیساهای انگلستان حاضر به انجام تشـریفات عروسـی آنها نخواهند بود. ولی سرتسـه که سـخت دلباخته دختر بود با ایـن حرفها از میدان بیرون نرفت و در فرانسـه با او ازدواج کرد و همراه با او به آفریقا رفت. در آنجا همانطور که انتظار داشت نه فقط با مخالفت عموی خود بلکه با مخالفت سـران قبایل هم مواجه شـد چـرا که آنها این اقدام را عملی بر خلاف سـنت و رسـوم محلی می‌دانستند و عجیب آنکه بعضی از سـران دولت آفریقای جنوبـی نیز چکدی عموی سرتسه خاما و روسـای قبایل را به انقلاب برضد پادشاه تحریک می کردند.

این کار هم نتیجه نداد و سرتسـه سران و روسای قبایل را به "سرو" مرکز سلطنت خود احضار کرده و مجمعی با حضور آنان تشـکیل داد و سـپس از ایراد نطقی گفت: کسانی که با ازدواج من مخالفند قیام کنند. چکدی عموی شـاه و چهل نفر از سران قبایـل برخاسـتند و سـپس گفت: کسـانی که با ایـن اقدام موافقند بلند شـوند. در این هنگام چند برابر عده قبلی از سـران قبایل برخاستند و بدین ترتیب پادشاه که در میان مردم خود از محبوبیت برخوردار بود در عشقش پیروز شد و مجبور نشد مانند ادوارد هفتم به خاطر عشق از مقام سلطنت استعفا دهد. در انگلسـتان اما هنوز عده‌ای نگران آنند که مبادا یک وقت بر اثر تحریکات مخالفان، شورشی درگیرد و سرتسه را برکنار و او و زنش را دستگیر و ملکه را بخورند!

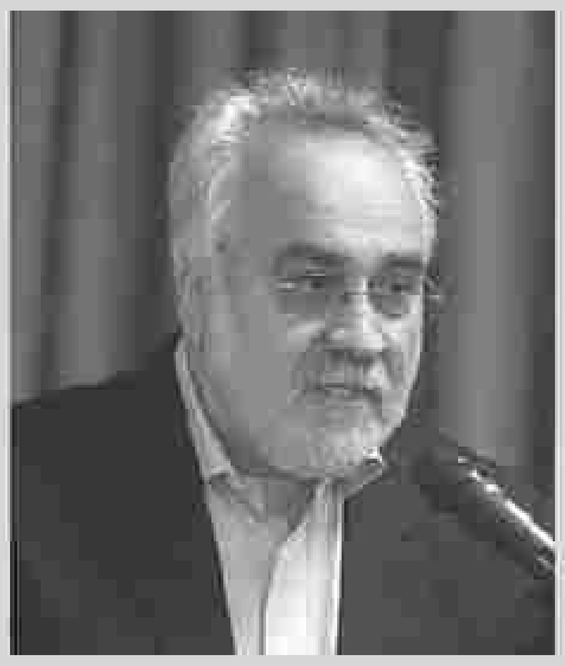
گزارشی از مراسم یادبود محمد پورثانی -۲

لبـخند مکتـوب!

عکس: مریم ابراهیمی فلاحی

سـخنران بعدی مراسم **دکتر ناصر بزرگمهر** بود که یادداشتی به این مضمون خواند:

مردی که دوست داشت بخندد



به کاریکاتوری می‌اندیشم که چند نویسـنده پیر و فرتـوت، چـند روزنامه نـگار جسـور و چـند هنرمند خوش سـیما در ورودی قطعه هنرمندان بهشـت زهرا بـه صف ایسـتاده‌اند و به یکدیگر تعارف می کنند و مثل همه خصوصیت ایرانیها افراد از راسـت یا به ترتیب سـن یا مقام دولتی باید وارد شـوند اما در اینجا همه پا سسـت می کنند و خود را کمی عقب می کشـند و دیگـری را جلو می‌اندازند... روی پـل عابر پیاده میدان هفت تیر هسـتیم. داریم به مسـجد الجواد می‌رویم. فکرم را به هادی اشرفی کاریکاتوریسـت می گویم او با صدای بلند می‌خندد. یکی از پشت سـر صدا می زند. سر که برمی گردانیم جواد علیزاده کاریکاتوریست دیگر را می‌بینیم. سلام و علیکـی می کنیم طرح موضـوع می کنم. همه با هم می‌خندیـم بعد به مجلس پورثانـی می‌رویم تا کمی هم اشک بریزیم. در آگهی خبر فوت محمد پورثانی یکی از قدیمی‌ترین طنزنویسان مطبوعات کشور در دوشـنبه ۵ مرداد ۱۳۸۳ که در روزنامه اقتصاد پویا چاپ شده بود امضای همکاران قدیمی با ترتیب ناصر بزرگمهر، فواد فاروقی، بهمن رضایی، هادی اشرفی و ... درج شده بود. بعد از چاپ آگهی، من در تحریریه به فواد فاروقی گفتم که بی‌معرفت از نظر سنی، عقلی، علم، دانش و... سـابقه تو از من بیشـتر است حالا که نوبت رفتن شـده مرا جلو انداختی و آوردی اول اسم. روزنامه نگاران قدیمـی می‌خندند و روزنامه نگاران جوان... باید زودتر به روزنامه برگردم. بلند می‌شـوم از مسـجد بیرون می آیم. دم درب سردبیر اطلاعات هفتگی را می‌بینم و سـلام و علیکی می کنیم. می گوید یادداشـتی برای پورثانی بنویس. می گویم باشد. می‌ماند تا ۱۵ سـال بعد که مریـم و منظر عزیز به کمک جوادی عزیز مجلس بزرگداشـتی برای پـدر گرفته‌اند. روزی که از مجلس بزرگداشـت پورثانی بیرون می‌رفتم می‌دانسـتم که چشمهای محمد پورثانی خوشحال است که به خاطر روزنامه مجلس او را ترک می کنیم.

پورثانی ۱۳ خـرداد ۱۳۱۹ به دنیا آمد و ۵ مرداد ۸۳ از روی زمیـن پریـد زیرزمیـن... چطـور؟ نمی‌دانم. پورثانی که من می‌شناسم اهل این حرفها نبود که در ۶۶ سالگی این دنیای زیبا و زیبارویان و جهان خنده دار را ترک کند حتماً آنور خبر مهمی بوده یا واقعاً حوریان برایش صف کشیده بودند که زمین را با همه تعلّقات ترک کرد. او مردی بود که دوست داشت بخندد. درست مثل شخصیت رمان ویکتورهوگو در اثر ماندگار مردی که می‌خندد...

دکتر زرین کوب سخنران بعدی مراسم بود که سخن را چنین آغاز کرد:

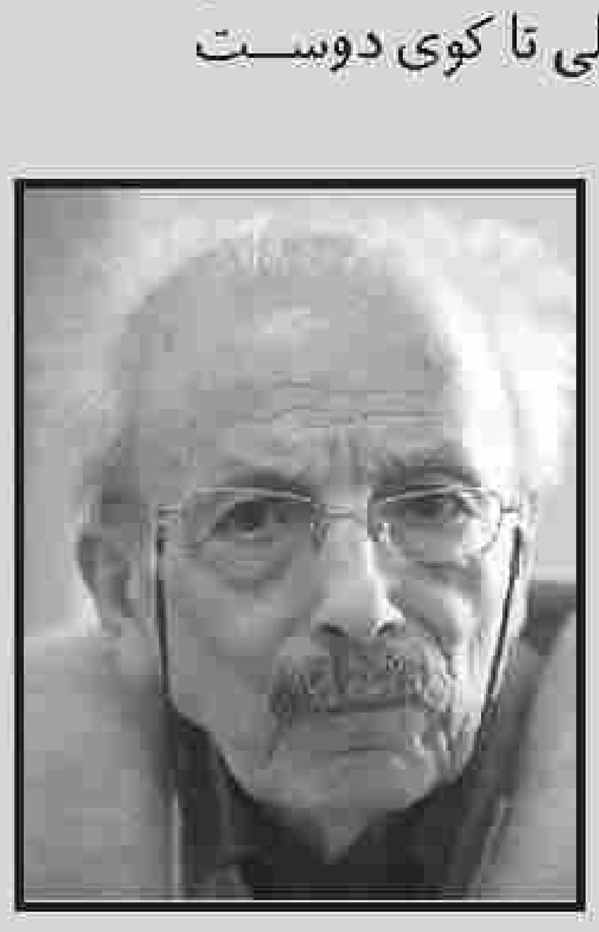
چقدر خوشـحالم که در جمع بـزرگان اطلاعاتی وبزرگان طنز کشور هستم. به هر حال دشوار است سـخن گفتن در این جمع، نمی‌دانم چه بگویم و چه بخوانم. گویند شاعری را دعوت کردند که در یک انجمن ادبی شعری بخواند. مدتی طول داد و تامل کرد و بـه حضار نگاه کرد. گفتند چرا شـعرت را نمی‌خوانی؟ گفت آخر می‌خواهم چیزی را بخوانم که تا حـالا نخوانده‌ام لذا به همین خاطر دارم فکر می کنم. رنـدی در مجلس بود گفت: پس نمازت را بخوان... چون مجلس درباره طنز اسـت. گفتم برای تغییر ذائقه با لطیفه‌ای شروع کنم. بگذریم. من نه طنزنویسم. نه استادم و نه نویسنده و شاعر. به قول ظریفی: شاعر نیم و شعر ندانم که چه باشد / من مرثیه خوان دل دیوانه خویشم

در ظرف این هفتاد و چند سـال با اکثر شـاعران و نویسندگان آشنا بودم و خاطراتی دارم...

دکتر زرین کوب سـپس متنـی خواند و در خلال نوشـته‌اش درباره محمد پورثانی به سادگی رفتار، کردار و گفتار آن مرحوم اشـاره کرد و او را انسانی بی‌دروغ، بی‌نقاب، سـر به زیر و متواضع خواند که هرگز اهل گلایه و نومیدی نبود و موجب دلگرمی دیگران و بسیار اهل مطالعه و پرکار بود.

او افـزود: آنچه طنزپردازان در هرجای دنیا برای مردم می‌خواهند زندگی شـادمان همراه با لبخند است. آنان با دلی دردمند غمها و رنجهای خود را پنهـان می‌دارند و قلم خـود را در راه زدودن آثار اندوه از چهره انسانها به کار می گیرند.

وقتی او دوستان، یاران و همکارانش را تنها گذاشت و به ملاقات خدا رفت متأسـفانه من تهران نبودم و خبر فوتش را یکی از دوسـتان طنّاز به من داد و بنده چند بیت شعر به این مناسبت زمزمه کردم. به قـول مولانا: مرگ را دانم ولی تا کوی دوست راهی ار نزدیکتر دانی بگو...



روزی کـه کلـک تقدیـر در پنجـه قضـا بـود / در لوح آفرینش غم سرنوشت ما بود / می خواستم که آن را از دل خـلاص جویـم / داغ جدایی آمد، این آخرین دوا بود...

خداوند روح آن مرحوم را غریق رحمت خویش کند.

نتوانی عشق را انکار کنی، هنوز از بچگی در نیامده‌ای • آچارپا

سپهر صفادار

ورزش و سرگرمی



مسابقه دوی نیم کیلومتری تگزاس، حتی برای تنبلها هم سخت نخواهد بود. شهر بورن در تگزاس، اولین مسابقه دوی نیم کیلومتری بورن را در ۵ ماه می برگزار کرد. همیشه خیلی از افرادی که آمادگی جسمانی بالایی ندارند و یا صرفاً در ورزش سستی می کنند، از این گله دارند که‌ای کاش می توانستند در مسابقات ورزشی شرکت کنند. این مسابقه دوی بسیار کوتاه مختص این افراد است تا همه بتوانند به این آرزوی خود برسند و قطعا انگیزه‌شان برای ورزش کردن بیشتر خواهد شد. مسابقه از مقابل یکی از مغازه‌های معروف شهر آغاز شده و تا تقاطع بزرگ بعدی ادامه دارد. حتی برای جذاب‌تر کردن مسابقه، مسئولان برگزاری آن به شرکت کنندگان شیر یا آبمیوه رایگان در ابتدا و انتهای مسیر می‌دهند. همچنین یک ایستگاه خوراکی در ۱۵۰ متری مسیر مسابقه قرار دارد که می توانند از آن قهوه یا دونات بخرند و حتی می‌توانند از غرفه کناری آن سیگار هم بگیرند. این دو غرفه در کنار هم قرار داده شده‌اند تا افراد، اختلاف این دو انتخاب را به وضوح ببینند. باز هم راضی نمی‌شوید؟ طرحها و ایده‌های در نظر گرفته شده برای مسابقه به قدری برای مردم جالب بوده که در ساعات اولیه، ظرفیت پذیرش شرکت کنندگان پر شد. حتی درآمد حاصل از این مسابقه نیز به یک گروه خیریه به نام "کوله پشتی پر از نعمت" اهدا خواهد شد.

غاز دوست داشتنی



در دهکده ساندان در بریتانیا، یک غاز سفید زندگی می کرد که همه مردم منطقه آن را دوست داشتند. خبر مرگ این غاز که در شبکه‌های خبری رادیویی منطقه اعلام شد، برای آنهایی که عاشق آن بودند بسیار شوکه کننده بود. این غاز بقدری بین مردم محبوب بود که شنوندگان این خبر رادیویی تصمیم گرفتند مبلغی جمع آوری کنند و آن را بعنوان جایزه کسی که اطلاعاتی از قاتل غاز بدهد اعلام کردند. در کمال تعجب مبلغ جمع شده به ۳۸۰ هزار دلار رسید! این غاز حدود ۱۱ سال بود که در این دهکده زندگی می کرد و حتی تصاویر آن روی تابلوهای شهر هم دیده می‌شد و در کتابهای داستان موجود در کتابخانه‌های دهکده هم نام آن به چشم می‌خورد. این غاز معمولاً جلوی یک کیوسک تلفن عمومی می‌ایستاد و نگهبانی می‌داد. همچنین چندین بار دیده شد که به افراد سالمند در رد شدن از خیابانهای شلوغ کمک می کند. همه این موارد سبب شد که خبر مرگ آن، خیلیها را شوکه کند و بدنبال اجرای عدالت برای غاز محبوبشان باشند. هفته گذشته این غاز را در حالی که مرده بود در کنار یک حوض که نزدیک محل زندگی‌اش بود پیدا کردند. مأموران پلیس آن را به یک مرکز تخصصی برای بررسیهای بیشتر ارسال کردند. مأموران پلیس با اظهار همدردی با مردم دهکده اعلام کردند که اگر بررسیها نشان دهد که غاز به شکل طبیعی نمرده و کسی باعث آن بوده است، حتما قضیه را پیگیری خواهند کرد.

دانش آموزان خوش‌ذوق





گروهی از دانش آموزان با استفاده از گچ، روی تخته، نقاشیهایی می کشند که تماشای پاک شدن آنها توسط معلمان واقعا دلخراش است. این گروه که "رویاپردازان نقاشی" نام دارند، عده‌ای از دانشجویان دبیرستانی در هنگ کنگ هستند که استعداد خارق‌العاده‌ای در نقاشی دارند و تاکنون آثار بسیار زیبایی خلق کرده‌اند. تخصص آنها در استفاده از گچ است و تقریباً هر وقت که بتوانند تخته‌های مدرسه را با نقاشیهای جالب خود زیبا می کنند و تماشای دقت و مهارت عجیبشان در این کار دیدنی است. این گروه از نقاشان، طراحی را از سال ۲۰۱۶ آغاز کرده و تاکنون ادامه داده‌اند و توانسته‌اند با آثار متفاوت خود، طرفداران بسیاری در شهر و کشورشان و حتی جهان پیدا کنند. سوژه نقاشی‌هایشان معمولاً کاراکترهای مختلف از کارتونها یا فیلمهای مورد علاقه‌شان از جمله آلیس در سرزمین عجایب و مینیونها است. آنها برای اینکه بتوانند قبل از ساعات مدرسه، نقاشیها را به اتمام برسانند کمی زودتر به مدرسه می آیند و معلمان را با نقاشیهای زیبای خود غافلگیر می کنند. تنها مشکل و ویژگی منفی این نقاشیها، موقتی بودن آنهاست و هر کدام از معلمها هر قدر هم که مایل به نگهداری آنها باشند، برای تدریس به تخته نیاز داشته و نهایتاً مجبور می‌شوند آنها را پاک کنند.

درختان جنگ‌زده



بمباران اتمی ژاپن همواره بعنوان یکی از تلخ‌ترین فجایع انسانی شناخته می‌شود. بعد از بمباران اتمی هیروشیما در سال ۱۹۴۵، یکی از دانشمندان دانشگاه منهتن به نام دکتر هارلد جیکبسون اعلام کرد که هیروشیما تا ۷۵ سال آینده عاری از حیات بوده و هیچ چیز در آن رشد نخواهد کرد. اما طبیعت برنامه متفاوتی داشت. در اولین بهار، مردم شاهد رشد و شکوفایی جوانه‌های سبز از دل خرابه‌های شهر بودند. این جوانه‌ها پیغامی قدرتمند به مردمی که توانسته بودند از انفجار جان سالم به در برند میداد و امید دوباره‌ای در دلشان زنده کرد که باز هم می‌توانند شهرشان را از نو بسازند. اکنون که شش دهه از بمباران اتمی هیروشیما می گذرد، هیروشیما یک شهر مدرن و سبز است. خیلی از درختان شهر، درختان اهدایی هستند که بعد از جنگ از سایر کشورها و دیگر مناطق ژاپن به این منطقه آورده شده‌اند. اما دهها عدد از درختان کنونی هیروشیما نیز از جمله درختانی هستند که قبل از بمباران هم بودند. البته آسیب شدیدی دیدند اما چندی بعد از انفجار، دوباره سالم و سلامت شدند. این درختان به درختان بمب دیده معروف شده‌اند. در زبان ژاپنی آنها را "درختان تلاشگر" می‌نامند. حدود ۱۷۰ درخت بمب دیده از ۳۲ گونه مختلف در هیروشیما وجود دارد. نزدیک‌ترین این درختان فقط ۳۷۰ متر با مرکز انفجار فاصله داشته است. مردم ژاپن نیز احترام خاصی برای این درختان قائل هستند، بطوریکه در اطراف آنها بناهای مهم و باغها و موزه‌هایی ساخته شده است تا هرچه بهتر از آنها نگهداری کنند.

دعوا با پول



هفته گذشته مردی در فلوریدا به جرم مشت زدن پی در پی به دستگاه عابر بانک دستگیر شد و اظهار داشت که دلیل کارش این بود که عابربانک پولی بیش از اندازه به او داده است! مایکل اولکسیک ۲۳ ساله به جرم رفتار مجرمانه و خشن توسط پلیس دستگیر شد. دوربین دستگاه عابربانک که همواره در حال ضبط و فیلمبرداری است، رفتار عجیب او را که پشت سر هم به صفحه نمایش دستگاه مشت می‌زد و به کسی هم اجازه نمی‌داد از آن استفاده کند را ثبت کرده بود و مأموران برای جلوگیری از این رفتار اقدام کردند. او گفت که عابربانک داشت پول بیشتر و بیشتری به من می‌داد و نمی‌دانستم چه کار باید کنم. این کار مرا بشدت عصبانی کرد. من رقم کمتری را انتخاب کردم اما دستگاه همچنان به شمارش ادامه می‌داد. او یک لحظه دچار جنون شده و همچون مبارزی که در رینگ بوکس قرار دارد شروع به مشت زنی می کند. به گفته پلیس، خسارتی که او به دستگاه زده است حدود ۵ هزار دلار است! این در حالی است که مایکل به دست خودش هم رحم نکرد و یکی از انگشتانش در این حین شکست. او حتی از رفتار خود پشیمان هم نیست و قصد دارد بعد از مشخص شدن پرونده کنونی‌اش از بانک مربوطه شکایت کند. عدم سوءپیشینه یا سابقه مشکل روانی مایکل، موضوع را برای قاضی و صدور نظر نهایی پیچیده کرده است.

برخورد ترسناک

دو صفحه یخی عظیم در قطب جنوب، نسل انسان را گروگان گرفته‌اند. این تعبیری است که یک هواشناس به نام "اریک هولتاس" در مورد حرکات خطرناک دو صفحه یخی گفته است. دو پهنه یخی "پاین آیلند" و "توایتس" از بزرگترین صفحات یخی قطب جنوب هستند که با سرعت بسیار زیادی هم در حال ذوب شدن می‌باشند. مشکل این است که این دو صفحه یخی در حال حاضر به سمت یکدیگر حرکت می کنند و مسیرشان به گونه‌ای است که احتمال برخوردشان به یکدیگر بسیار زیاد است. اما این برخورد به قدری شدید خواهد بود که ارتفاع آبهای آزاد دنیا حدود ۳،۵ متر بالاتر می آید. این عدد شاید برایتان ملموس نباشد، اما باید بدانید که در این صورت تمامی شهرها و مناطق نزدیک ساحل در سرتاسر دنیا در آب غرق خواهند شد! این صفحات یخی به قدری بزرگ هستند که طولشان حدود ۲۴۰ کیلومتر است و منطقه‌ای به اندازه تگزاس را در خود جای می‌دهند. همچنین قطر این صفحات یخی از ۳ کیلومتر هم بیشتر است! با این وجود، ذوب شدن و برخورد تکه‌های یخی قطعی است و فقط مساله زمان است. کارشناسان اعلام کرده‌اند که این اتفاق ممکن است بین ۲۰ تا ۵۰ سال آینده رخ دهد و در آن زمان دهها میلیون نفر آواره خواهند شد که می‌تواند چندین نسل را از بین ببرد و شاید بشر نتواند هیچ وقت با عواقب آن کنار بیاید. گرم شدن آبهای دریاها و همچنین هوای اطراف، سبب شده که یخها هم از روی سطح و هم از لایه‌های زیرین در حال ذوب شدن باشند. با این حال دانشمندان بر توجه به سمت مثبت ماجرا تاکید کردند و اینکه ما دست کم ۲۰ سال زمان داریم تا بتوانیم با روشهای مختلف از سرعت آن بکاهیم و حتی از آن جلوگیری کنیم.



از خود بپرسید چیزی که درباره‌اش نگرانم اتفاق خواهد افتاد

• اسنون

طنز

چرا خانمها نباید موتورسواری کنند

سید مسعود ناشناس

تمام ماجرا ازوقتی شروع شد که طی حکم دیوان عدالت اداری قرار شد به یک خانم گواهینامه رانندگی موتورسیکلت بدهندو درپی آن بود که موجی ازمخالفتها وموافقتها جان گرفت اما درنهایت فهمیدیم این حکم فقط برای یکنفر صادرشده واتفاقا رسانه ایی شدنش باعث شده این حکم به مرحله تجدید نظر هم برود و حالا خیلی ازخانمها می‌پرسند چرا این حکم باید لغو شود؟ مگر رانندگی خانمها چه اشکالی دارد؟

اما همه چیز راکه نمی‌شود در رسانه‌ها گفت مثلا وقتی خودبنده این سوال را ازمسولان مربوطه پرسیدم گفتند علتهای بسیاری دارد که گفتن ندارد و من بالاخره چیزهایی را از زیر زبانشان بیرون کشیدم، از جمله:

فکر کنید یک آقا راننده موتوراست ویک خانم ترک موتورنشسته تا این جای کارهیچ مشکلی نیست چون خانمها منظم ومرتب می‌نشینند وموتور به مقصد می‌رسد بی‌هیچ حواشیی اما تصور کنید خانمی راننده است وآقایی ترک موتور نشسته آقایان که نمی‌توانند آرام بگیرند.

این جماعت اهل انگولک کردن هستند البته امیدوارم فکر بد نکنید چون منظورم اینست که آقایی که ترک نشسته به محض توقف موتور پشت چراغ شروع میکند به انگولک کردن زین موتور یا وررفتن با دگمه فلزی شلوار جین خودش یا انگولک کردن کفشش وغیره وهمین کارها باعث می‌شود حواس راننده خانم که اتفاقا تازه هم گواهینامه گرفته پرت شود وموتور زمین می‌خورد وازاین لحظه به بعد همه می گویند، دیدید خانمها نمی‌توانند رانندگی موتور را درست انجام بدهندو....ادامه ماجرا

حتما همه خوانندگان دیده‌اند که وقتی خانمها پشت فرمان خودرویی می‌نشینند اول آیینه را روی صورتشان زوم می کنند وبعداز کلی کار روی چهره وتنظیم کردن موها وغیر تازه راه می‌افتند، حالا شما بگویید موتور آیینه وسط دارد که خانمها این کار را بکنند؟!...نه! پس رانندگی موتور برای خانمها ممکن نیست.

همچنین مشکل بعدی ویراژ دادن، رفتن باموتور به پیاده رو وخط ویژه وغیره ازجمله آپشنهای موتورسوارهاست اما خانمها که اهل این خلافهانیستند پس بین موتور وماشین چه فرقی وجود دارد وقتی خلاف نرودوبدون این آپشن تفاوت زمان رسیدن به مقصد یک موتور با ماشین هم صفر می‌شود وهمین دلیل کافیست تا به خانمها گواهینامه موتورندهند.

ازاینهاگذشته فکر کنیم خانمها گواهینامه گرفتند، بفرمایید باید کیفشان راکجای موتوربگذارند؟ حتماً می‌دانید که آقایان یا کیف ندارند ویا اگرهم داشته باشند آن را می گذارند زیرشان وروی آن می‌نشینند وخلاص اماخانمها که این امکان راندارند.پس گواهینامه بی گواهینامه.

حالا از آنجایی که من فیلمهای تخیلی زیاد می‌بینم تصورمی کنم خانمها گواهینامه گرفتند وپشت موتورنشستند.

ازفردا مثلا دامادی به عروس خانمی شب عقدش زنگ می زند که عزیزم کجایی ؟ قراربود



فلان ساعت دردفترعقدوازدواج باشی ولی الان یک ربع دیگه عاقد می‌اید وشما.....

که در این لحظه خانم جواب می‌دهد عزیزم نگران نباش من آرایشگاه بودم! گواهینامه موتورهم که دارم، الان سه صوته می‌شینم پشت موتور وده دقیقه دیگه اونجام...!بنظر شما اینکار شدنی است ؟!

حالا گیریم این کارهم شد...شما می‌دانید ازفردا آگهی‌های تلویزیونی چطور می‌شود؟

کرم صورت قبل ازحرکت باموتور، کرم شستشوی صورت بعداز رانندگی باموتور، کرم پاک کننده دود ازصورت وغیره...

یا اینکه کارخانه‌های ساخت موتور ازاین پس تبلیغ می کنند زین موتور دارای گرمکن زمستانی، زین موتور دارای خنک کننده تابستانی، زین موتور دارای آپشن ماساژ و....

والبته که اسم کارخانه‌های ساخت موتورهم می‌شود کارخانه تولید موتور "چل گیس" موتور "روژان" موتور لطیف، موتور نرمه و....

واگرهم کارخانه‌ها این آپشنها را نداشته باشند خود رانندگان خانم موتور ازاین پس روی بادگیرهای موتور صد جور رنگ وادای رنگارنگ درمی آورند و تصور کنید پنچر گیری موتور درمحل هم ازجمله مشاغلیست که ازاین پس ایجاد می‌شود و.....

یا مثلا لوازم فروشهای موتور ازاین به بعد وسیله ایی طراحی می کنند به نام دمنوش روی فرمان موتور یا قهوه جوش روی فرمان که البته یقین دارم خانمها دمنوشها را می‌اندازد توی خانه وجایش را تبدیل می کنند به جای نگهداری ریمل و خط چشم وغیره ...

ازتمام اینها که بگذریم، اگرفقط طبق شنیده‌ها، همان یک خانم هم گواهینامه بگیرد و به بقیه این امکان را ندهند، بامشکل چشم وهم چشمی چکارمی کنند این مسولان بیچاره.

فکر ش رابکنید این یک خانم راننده دیگر مگر خدارا بنده هست ؟ازفرداست که مادرشوهر وخواهرشوهرش صف بکشند جلوی داد گاهها که این خانم به مافخرفروشی می کند و زندگی برای ما نگذاشته و....شوهر بیچاره‌اش هم هر روزصبح باید بیدارشود تاموتورخانومش راهل بدهد تاسرخیابان که موتور لامصب روشن شود و.....

به نظرشما اصلا ممکن هست این موارد را در رسانه‌ها گفت وبه اصطلاح تشویق اذهان عمومی نکرد ؟

شمابگویید، می‌شود با تمام این مشکلات وصدها مشکلاتی که گفتن ندارد به خانمها گواهینامه موتور داد؟ یعنی باید از این به بعد تصور کنیم چراغ قرمزهایی را که پشت آن یک عالمه موتور رنگارنگ وسرخ وسفید صف کشیده‌اند و منتظرند تا چراغ سبز شود. راستی مگر موتورسوار برای چراغ قرمز توقف می کند؟ پس خانمها نباید گواهینامه بگیرند!

علی ملکی

دستگیری مزاحم اینترنتی

مزاحم اینترنتی که صفحه‌های اینستاگرام را حک کرده بود دستگیر شد.
چندی پیش با مراجعه یکی از شهروندان ساکن بندرعباس مبنی بر جعل صفحه اینستاگرام و انتساب مطالب غیر واقع در فضای مجازی به وی، موضوع برای پیگیری در اختیار کارآگاهان این پلیس قرار گرفت. وی با بیان اینکه فردی ناشناس در فضای مجازی اقدام به جعل صفحه اینستاگرامش کرده و با ارسال درخواست دوستی به صفحات اینستاگرام دوستان و آشنایان اقدام به انتشار مطالب کذب کرده است. ادامه داد: متأسفانه عکسهای اینجانب با فتوشاپ دست کاری و نوشته‌های خلاف واقع درج شده است. بنابراین با تلاش کارشناسان پلیس فتا و با استفاده از روشهای علمی و تخصصی، متهم شناسایی و با هماهنگی مقامات قضایی طی یک عملیات پلیسی دستگیر شد. همچنین بعد از اعتراف متهم روشن شد که وی با شاکی آشنا و از ایشان طلب مالی داشته است و به همین دلیل دست به این حرکت زده است.

اجاره خانه و ربودن بنگاهدار



سه مرد ناشناس پس از ربودن صاحب یک بنگاه املاک او را مجبور کردند تا اسناد ملکی را امضا کند.
چندی پیش مردی بنگاه‌دار در کرج به کلانتری اسلام‌آباد مراجعه و از ربوده شدنش توسط سرنشینان خودروی سمند خبر داد. او گفت: ساعت ۹ شب مردی به بنگاه من مراجعه و درخواست اجاره یک واحد آپارتمان در یکی از محله‌های کرج را کرد. بدین ترتیب من به همراه مرد ناشناس برای بازدید آپارتمان اجاره‌ای سوار بر خودروی سمند شدم اما در بین راه دو نفر دیگر که گویا از قبل با وی هماهنگ بودند هم سوار سمند شدند و پس از طی مسافتی، سرنشینان خودرو دست و پای مرا بسته و پس از ضرب و شتم از من خواستند چند کاغذ سفید را امضا کنم و اثر انگشت بزنم. در نهایت آدم ربایان با سرقت گوشی تلفن همراه و ۳۸۰ هزار تومان پولم مرا با دست و پای بسته در جاده کرج - چالوس رها کردند. با توجه به اظهارات مرد بنگاهدار کارآگاهان با مراجعه به محل آدم ربایی و انجام تحقیقات میدانی، بلافاصله مالک خودروی سمند را شناسایی کردند و در ادامه تحقیقات راننده سمند در کرج دستگیر شد و پس از انتقال به پلیس آگاهی گفت: دو نفر از آشنایانم به من گفتند که این مرد معتاد است و می‌خواهند او را برای ترک اعتیاد به کمپ ببرند و به همین دلیل از من خواستند با خودروی شخصی‌ام به صورت دربست در اختیار آنها باشم، اما در بین راه متوجه شدم که به من دروغ گفته‌اند و هدفشان گرفتن امضاء از مرد بنگاه‌دار به قصد جابجایی اسناد ملکی است.
رئیس پلیس آگاهی البرز با بیان اینکه متهم برای تحقیقات تکمیلی و شناسایی سایر متهمان در اختیار پلیس آگاهی قرار گرفت گفت: یکی از متهمان تحت تعقیب دارای سابقه آدم ربایی و زندان است.

حساب ۴ میلیاردی مادر و پسر دوره‌گرد



مادر و پسری تبهکار که در پوشش نان خشکی از خانه ثروتمندان سرقت می‌کردند شناسایی و دستگیر شدند.
چند هفته‌ای بود که شکایتهای متعددی از سوی شهروندان قائمشهری به پلیس واصل می‌شد، مبنی بر اینکه خانه آنها مورد سرقت قرار می‌گیرد. پلیس آگاهی قائمشهر در بررسیهای تخصصی خود دریافتند که تمامی سرقتها به یک روش صورت می‌گیرد. پس با بررسیها و نشانه‌های برجای مانده و همچنین دوربین مداربسته محل سرقتها به یک زن و یک پسر که به کار خرید نان خشک اشتغال دارند ختم شد. پلیس در تحقیقات خود دریافت که تمامی این سرقتها از سوی یک زن ۵۰ ساله مهاجر که به همراه پسر ۳۳ ساله‌اش پنج ماه قبل به این شهر آمده و به بهانه خرید نان خشک و فروش اقلام کوچک به در خانه شهروندان مراجعه می‌کردند صورت گرفته است. البته این مادر و پسر پس از شناسایی خانه افراد ثروتمند و در فرصتی مناسب با ورود به خانه‌های آنها اقدام به سرقت طلا و اشیای قیمتی می‌کردند. با توجه به این سرنخها مادر و پسر در یکی از خیابانهای مرکزی شناسایی و دستگیر شدند. در بازجوییها هم این دو ابتدا منکر هر گونه سرقت شدند، اما با بررسیهای حساب بانکی آنها مشخص شد بیش از چهار میلیارد سرمایه در بانک دارند و آنگاه بود که دزدها مجبور به اعتراف شدند. آنها اعلام کردند که در این مدت هر کدام بیش از ۶ فقره سرقت طلا و جواهرات و اشیای قیمتی داشته‌اند. تحقیقات بیشتر این مادر و پسر ادامه دارد و در حال حاضر آنها در بازداشت به سر می‌برند.

سگ خانگی کولاک کرد

سگ خانگی برای نجات جان کودک صاحبش، با مار کبری مبارزه کرد و کشته شد.
چندی پیش یک شاه کبری که خود را به حیاط خانه‌ای در فیلیپین رسانده بود و قصد وارد شدن به خانه را داشت با یکی از سگهای شجاع خانگی روبرو شد و در جدالی سخت یکی از آنها کشته شد!
بعد از این اتفاق سگ دیگر با سر و صدای خود مار را متواری کرد. صاحب سگهای وفادار در این باره گفت: دوربینهای مداربسته از لحظه ورود یک شاه کبری به حیاط خانه و درگیری‌اش با دو سگ‌مان فیلم گرفته است، آنها بیش از یک ساعت با او در گیر شدند تا اجازه ورود به ساختمان را به او ندهند که متأسفانه یکی از آنها با نیش مار کشته شد، اما این حیوان باوفا موفق شد جان فرزند دو ساله ما که در خواب بود را نجات دهد و مار با تلاش آنها از خانه دور شد.



شاخه‌های خشک و مرده را نادان‌ها می‌شکنند

● ضرب‌المثل سانسکریت

به بهانه اکران فیلم «روزی روزگاری» ساخته تارانتینو در جشنواره کن امسال

قتلی متفاوت و تلخ

مترجم: نیلوفر یوسفی

چندی پیش کارگردان برنده جایزه اسکار "تارانتینو" فیلمی را با نام "روزی روزگاری" و با الهام از حادثه تلخ و تکان دهنده قتل خانواده منسون در جشنواره کن به نمایش در آورد و این فیلم با استقبال بی‌نظیر بسیاری از کارشناسان و منتقدان روبرو شد و همین موضوع باعث شد تا ماجرای این قتل خانوادگی دوباره بر سر زبانها بیفتد و به همین دلیل گزارش خارجی این هفته را به ماجرای این حادثه، حواشی آن و دادگاهی شدن خانواده منسون اختصاص دادیم و...

بازخوانی پرونده

کمی بعد از نیمه شب نهم آگوست، چهار ناشناس به عمارت "بل ایر" وارد شدند و هر کسی که آنجا حضور داشت، اعم از هنرپیشه معروف "شارون تیت" را به شکل وحشتناکی به قتل رساندند. شارون در هنگام قتل هشت و نیم ماهه باردار بود وخیلی زود مشخص شد کسانی که به عمارت آنها وارد شده بودند، واتسون، کاسبیان، آتکینز و کرنوینک اعضای گروهی موسوم به "خانواده منسون" بودند. بعدها مشخص شد که چارلز منسون به طرفدارانش گفته بوده به خانه‌ای که تیت در آن زندگی می کرد بروند و هرچیزی که دیدند را نابود کنند و هر کسی که در آن خانه بود را از سر راه بردارند. آن شب در کل پنج نفر در خانه تیت و پولانسکی کشته شدند. خود بازیگر، سلبریتی معروف جی سبرینگ، نویسنده نمایشهای تلویزیونی فریکوسکی، فولجر و پرنت ۱۸ ساله که در آن شب برای ملاقات با سرایدار ملک به آنجا رفته بود. جسد آنها روز بعد توسط خدمتکار خانه در محل کشف شد. خبر این قتل کل آمریکا را در شوک فرو برد چون موضوع فقط قتل افراد معروف نبود که خبرساز شد بلکه وحشیانه بودنش بود که در نوع خود واقعاً نادر بود. تیت و مهمانانش با ضربه چاقو از پا درآمده و سپس با طناب خفه شده بودند. تیت بیچاره، که قاتلین بعداً اعلام کردند که آخرین فردی بوده که آن شب به قتل رسانده‌اند، در لحظه مرگ التماس می کرده که اجازه دهند تا تولد فرزندش زنده بماند. او با ۱۶ ضربه مهلک کشته شده و آتکینز یکی از قاتلها، با خون او جلوی در ورودی کلمه "خوک" را روی زمین نوشته بود.

قتل وحشیانه در محله "سیئلو درایو" پایان کمپین خونین گروه موسوم به "خانواده" نبود. شب بعد از این جنایت، این گروه با کمک رهبر خود منسون و دو نفر از طرفدارانش با شکستن در، وارد خانه لنو و رزماری لابیانکا شدند و بعد از کشتن این زوج با خونشان روی دیوار نوشتند:

"مرگ بر خوکها" و...

متهم این قتلهای وحشیانه برای ماهها دستگیر نشدند و در نهایت پلیس این دو قتل را به هم مرتبط ندانست و اعلام کرد به احتمال زیاد کار مافیای مواد مخدر باشد. در روز ۱۶ آگوست، درست یک هفته بعد از این حادثه، منسون و ۲۶ نفر از اعضای گروهش که آنها را خانواده می‌نامید، در ارتباط با یکسری سرقت خودرو دستگیر شدند. ولی از آنجایکه پلیس هیچ گونه شکی به آنها پیدا نکرده بود، در نهایت با گذاشتن تضمین آزاد شدند. اما وقتی آتکینز در بازداشتگاه به سر می‌برد، به صورت اتفاقی به یکی از همبندهای خود در مورد قتل شارون تیت چیزهایی گفته بود و همین مسأله خیلی زود باعث لو رفتن آنها شد.

در همان زمان، تحقیقات در مورد قتل لابیانکا، توسط اعضای یک گروه موتورسوار که او سعی کرده بود برای محافظت از خودش استخدام کند، به سمت منسون هدایت شد. بعد از چند ماه پلیس با چیدن قطعات پازل چند تکه شده این قتل در کنار هم متوجه ارتباط آنها شد. در اوایل دسامبر هم وان هوتن و کرنکوینکل دستگیر شدند و کاسبیان از اعضای گروه، خانواده خودش را به پلیس معرفی کرد و با این حربه در ازای شهادت قتل برای خودش بخشودگی گرفت و منسون در حالیکه در دامداری که گروه موسوم به "خانواده" آن را اداره می کردند، پنهان شده بود، دستگیر شد. بعداً مشخص شد مکتبی با رهبری خواننده و شاعر ناموفق "چارلز منسون" مغز متفکر و جنایتکار گروه موسوم به خانواده شکل گرفته بوده است. منسون به عنوان یک مجرم سابقه‌دار که اغلب عمرش را در کانونهای اصلاح و تربیت سپری کرده بود و هیچ شغلی نداشت، با راه اندازی این گروه قصد داشت جامعه سیاه پوست و سفید پوست آمریکا را به جنگ و خونریزی بزرگی وارد کند که "در هم و برهم" نام گرفته بود.

درهم و برهم

چارلز منسون در گروه در هم و برهم وقوع جنگی بین نژاد سیاه و سفید را پیش بینی کرده بود که طبق عقیده‌اش در اثر این درگیریها آخر الزمان می‌شد. او پیش بینی کرده بود بعد از آخرالزمان دولت آمریکا از بین می‌رود و او و طرفدارانش قدرت را در دست می گیرند. چارلز منسن ادعا می کرد نظریه‌اش را از یکی از ترانه‌های گروه موسیقی پر طرفدار "بیتلز" گرفته است و از آن به بعد نام موسیقی راک در عموم با خشونت و جنون همراه شد. او این قتلها را با این امید برنامه‌ریزی کرده بود که بر گردن سیاه پوستان بیفتد و با



چارلز منسون رهبر جنبش هیپی‌ها و متهم، مغز متفکر در کشتار "شارون تیت" و چندین نفر دیگر در حال ورود به دادگاه برای تفهیم اتهام قتل هفت نفر و دسیسه قتل یک نفر. چارلز که همیشه ریش پر و بلندی داشت، حالا در روز دادگاه برای ظاهر شدن در نقش وکیل خودش با صورت کاملاً اصلاح شده و چهره تازه وارد دادگاه شد.



"رومن پولانسکی" کارگردان لهستانی و همسرش "شارون تیت" بازیگر آمریکایی (۱۹۴۳-۱۹۶۹) در روز عروسیشان.



پنج نفر از اعضای گروه هیپی معروف به خانواده، در حمایت از منسون که به اتهام قتل موزیسین "گری هینمن" در دادگاه حاضر می‌شود، سفر پنج روزه خود را برای طی مسافت ۱۵ کیلومتری در حالیکه زانو زده‌اند آغاز می‌کنند.

این کار با خیال خودش آخرالزمان را نزدیک‌تر می‌کرد!

قبل از شروع دادگاه در پانزدهم ژوئن، حیاط از شلوغی شبیه سالن آمفی تئاتر شده بود. آتکینز روز دادگاه شهادت داد که عاشق تفکر منسون شده و برای این علاقه و عشق حاضر بوده تا ناکجا آباد هم برود. او قتل وحشتناک تیت و مهمان هایش را با جزییات شرح داد و سپس دادگاه برای اعلام اتهام قتل درجه یک علیه او و پنج شریکش بیست دقیقه تنفس اعلام کرد. در همان روز منسون در حالی وارد دادگاه شد که یک علامت شبیه X را با خون روی پیشانی خودش حکاکی کرده بود. او دلیل این حکاکی را خارج شدن از دنیایی که دنیای ما می‌نامید و خودش را از آن بیرون می‌دانست اعلام کرد. هفته بعد در جلسه دوم دادگاه، او و سایر اعضای گروه با همان حکاکی عجیب و خون آلود X روی پیشانی هایشان وارد دادگاه شدند.

یک سال پس از حادثه، منسون در حالیکه یک سرمقاله مجله تایمز در مورد خودش را در دست داشت، جلوی هیئت منصفه ایستاد و دفاع خود را قرائت کرد و قصد داشت به عنوان وکیل خودش در دادگاه دفاع کند ولی قاضی جلوی این حرکت را گرفت و به او اجازه نداد به صورت شخصی از شاهد سوال کند. منسون که از این حرکت قاضی به شدت عصبانی شده بود، روی میز قاضی پرید و سعی کرد او را کتک بزند ولی پلیس به سرعت جلوی او را گرفت و به او دستبند زد. وقتی پلیس او را با دستان بسته از محل دادگاه بیرون می‌برد، سه زن حاضر در دادگاه ایستاده و با صدای بلند برای او سرودهایی به زبان لاتین می‌خواندند.

گرانترین دادگاه

در تمام مدتی که دادگاه در حال برگزاری بود، اعضای گروه در محل دادگاه پرسه می‌زدند و برخی از آنها شاهدین را برای جلوگیری از شهادت دادنشان تهدید می‌کردند. از همه بدتر اینکه چند روز بعد از دادگاه، وکیل مدافع هوتن ناپدید شد و یک سال بعد بدن بی‌جانش در محلی دور افتاده پیدا شد. بعد از ۲۳ هفته هم منسون در نامه‌ای به دادگاه نوشت: "من تمام تلاشم را کردم که با دنیای شما کنار بیایم و حالا شما می‌خواهید مرا بکشید. من به شما نگاه کردم و گفتم شماها می‌خواهید مرا بکشید؟ ها ها ها!! من خودم همین الان مرده‌ام! من ۲۳ سال توی قبری که شما ساختید زندگی کردم".

در ماه ژانویه هیئت منصفه همه متهمان را مقصر اعلام کرد. البته مورد واتسون در دادگاه جدایی در کالیفرنیا بررسی شد که طولانی‌ترین و گران‌ترین دادگاه در طول تاریخ آمریکا تا به امروز نام گرفته است. این دادگاه ۲۲۵ روز بیشتر



چالز منسون به اتهام برنامه‌ریزی قتل و اقدام به قتل به زندان منتقل می‌شود

از دادگاههای مشابه در آمریکا طول کشید و در تاریخ آمریکا رکورددار شد. هیچ کدام از قاتلها هم با اینکه در زمان قتل سن کمی داشتند و طبق گفته وکیلشان تحت تأثیر منسون به این کارها روی آورده بودند، بی‌گناه شناخته نشدند و حدود دو سال بعد از حادثه دادگاه عالی کالیفرنیا حکم اعدام همه متهمان را اعلام کرد ولی این اعدام هرگز اجرا نشد زیرا تنها مدت کوتاهی بعد از اعلام حکم، اعدام در سراسر آمریکا غیرقانونی اعلام شد و حکم اعدام این قاتلین خونسرد به حبس ابد تغییر پیدا کرد.

مرگ منسون

در نهایت منسون به زندانی در کالیفرنیا فرستاده شد که گفته می‌شد بالاترین امنیت را برای جلوگیری از فرار زندانیها در سراسر آمریکا دارد و در طول ۴۷ سالی که در حبس به سر می‌برد چندین بار گفته‌هایش را انکار کرد. منسون تا آخرین روزهای زندگی حدود دوازده بار درخواست آزادی داد و هر بار جواب رد شنید. او می‌توانست سری بعد در سال ۲۰۲۷ دوباره درخواست آزادی کند ولی مرگ امانش نداد و در سال ۲۰۱۷ و در ۸۳ سالگی در اثر مرگ طبیعی درگذشت. سوزان آتکینز هم در سپتامبر سال ۲۰۰۹ در زندان به علت ابتلا به سرطان مغز درگذشت.

منسون که به انجام کارهای غیر معمول و خبرساز عادت داشت در سال ۲۰۱۴، در ۸۰ سالگی اعلام کرد که می‌خواهد با دختر ۲۶ ساله‌ای به نام آیلین ازدواج کند و حتی تاریخ عقدش را مشخص کرده بود ولی مدت کوتاهی پیش از ازدواج اعلام کرد از این کار منصرف شده زیرا متوجه شده آیلین قصد داشته با ازدواج با او بتواند پس از مرگش از جسد و محل دفن او کسب درآمد کند. منسون که پیش از جرم یک فرد ناموفق در صنعت موسیقی بود، با انجام این قتل موفق شد بعد از دستگیری و در زندان تعدادی از کارهایش را وارد بازار موسیقی کند و صاحب شهرت شود. به شکلی که حتی خواننده‌های معروفی آهنگهای او را بازخوانی کردند.

بعد از چاپ کتاب جنایی به نام "هرج و مرج" که داستان واقعی قتلهای سریالی منسون را شرح می‌داد و پر فروش‌ترین کتاب ژانر جنایی تاریخ شد، در سال جاری کارگردان برنده جایزه اسکار "تارانتینو" که یکی از نامهای شناخته شده هالیوود است فیلمی به نام "روزی روزگاری" را با الهام از قتلهای خانواده منسون ساخته و به تازگی در جشنواره کن به اکران درآورده است. این فیلم هم با استقبال بی‌نظیر منتقدان سینما روبه رو شد. در این فیلم بازیگران اسکاری و معروف همچون لئوناردو دی کاپریو، برد پیت، آل پاچینو و مارگو رابی در نقش تیت بازی می‌کنند.



سه دفاع خانم حاضر در دادگاه قتل تیت-لابیانکا در حال بازگشت به سلولهایشان در حالیکه توسط پلیس اسکورت می‌شوند



از سمت چپ آتکینز، کرنکوینکل، وان هوتن بعد از شنیدن حکم اعدام در دادگاه با صدای بلند به شکل وحشتناکی می‌خندند!!



قبر تیت و پسر متولد نشده‌اش پل

تو خوبی اما کافی نیستی

مصطفی گلیاری

هشدار مهم: اگر کسی نمی‌خواهد قصه‌اش در مجله چاپ شود حتما اعلام کند

لاله به شوهرش گفت: "قرار بود زنت باشم نه مادرت. خسته شدم از بس مثل مادرت باهات رفتار کردم. یا برو پیش مشاور کمکت کنه رشد کنی و مرد بشی یا از هم جدا بشیم."

آن روز یعنی سه سال پیش لاله و شوهرش سی و یک ساله بودند. پسر هفت ساله‌ای هم داشتند. شوهرش مشاوره را قبول نکرد. دیگران هم او را به طلاق تشویق کردند و این خانواده سه نفره کارشان به آخر رسید. حضانت و همه حق و حقوق **آراد** هفت ساله به مادرش محول شد و خطبه طلاق را خواندند. لاله دارای شغل و موقعیت اقتصادی مستقلی نبود. پدرش و یکی از برادرهایش اقتصاد او و پسرش آراد را تامین کردند. طبقه مستقلی به او دادند و زندگی جدیدی را شروع کرد.

خیلی از آدمها تنهایی خود را با گوشی پر می کنند. لاله هم که پر از وقت‌های تنهایی بود، گوشی شد همدمش. اولش آدم به خودش می گوید: "یه سر کوتاه به اینستا می‌زنم و میام بیرون" ولی وقتی آن را باز کرد، دست خودش نیست که آن را ببندد. گاهی هم به صفحه‌هایی برمی‌خورد که طرف جمله یا شعری نوشته که روی درد او انگشت گذاشته. آدم وسوسه می‌شود که لایک کند یا چیزی در موافقت بنویسد. و در این مسیر گاهی دو نفر که تنهایند، به هم جذب می‌شوند. و یا یک نفر که بویایی تیزی دارد و تنهایی را زود پیدا می کند، دانه می‌پاشد.

لاله حواسش به این راه و چاه‌ها بود ولی تنهایی هم خیلی فشار می‌آورد. هشت ماه پس از طلاق، به یکی از موجوداتی که دور شیرینی می‌پرند، اذن دوستی داد. **احمد** چهل سال داشت. برای ماموریتی چند ساله به شهر لاله آمده بود. زبانی جذاب و مخنواز داشت. لاله او را قابل دانست و محرمیت خواندند. لاله سه ماه بعد فهمید احمد زن و سه دختر دارد. قهر کرد. احمد به او ثابت کرد که تنها زن او لاله است و به زن و بچه‌هایش هیچ تعلق خاطری ندارد. لاله پرسید چرا زودتر نگفتی؟ چرا قایم کرده بودی؟ احمد گفت چون آنها در ذهن و قلب من نیستند. وجود خارجی دارند ولی وجود داخلی ندارند پس لزومی نداشت درباره چیزی که در دلم نیست، حرف بزنم. و برای او قسم خورد که ازدواجش اجباری بوده، زنش خام و نادان است. هرگز او را دوست نداشته. لاله پرسید: "دوستش نداشتی و سه تا بچه داری؟" احمد گفت: "بچه‌ها اجباری بودن. به دروغ می گفت داروی ضدبارداری می‌خوره. به همین دلیله که دخترهامو دوست ندارم." ... لاله کوتاه آمد چون نمی‌خواست دوباره تنها شود. قانع هم شد چون می دید اگر چند روز تعطیلی پیش بیاید، احمد به شهر خودش نمی‌رود. نتیجه گرفت احمد راست می‌گوید که آنها را دوست ندارد.

احمد در سالگرد آشنایی خودش و لاله، او را به مشهد برد و همانجا قول داد و قسم خورد که تا آخر عمرش به لاله وفادار خواهد ماند. لاله در آن فضای روحانی منقلب شد و گفت حتی اگر نتوانی زنت را طلاق بدهی، به پایت می‌مانم. در سه روزی که در مشهد بودند، حال لاله بسی خوب بود. حس می کرد پس از ازدواج ناموفقش حالا به مردی رسیده که با او آرامش دارد. در مشهد گاهی احمد به لاله می گفت می‌خواهد تنها به صحن برود و راز و نیاز کند. یک بار پس از رفتن احمد، به دل لاله افتاد که او هم برود و راز و نیاز کند. وقتی وارد صحن شد، احمد را دید که گوشی را طرف حرم گرفته و می‌خندد. از پشت به او نزدیک شد و دید احمد با دوست صمیمی لاله تماس تصویری گرفته و ضمن اینکه قربان صدقه او می رود، گوشی را به اطرافش می‌چرخاند تا ثابت کند آن عجوزه را پیچانده و تنهاست. همین‌طور که گوشی را به دور خودش حرکت می‌داد، لاله در تصویر افتاد. دستش خشک شد. لاله گوشی را گرفت و به دوستش گفت "معصومه؟ باورم نمیشه. تو به من خیانت می کنی؟" معصومه تماس را قطع کرد. لاله به احمد گفت: "همین‌جا بود که قسم خوردی به من وفاداری. از من نه، از امام رضا خجالت نمی کشی؟" احمد وارد فاز توجیه شد. لاله گوشی را سمت او پرت کرد و رفت. تنها به شهرش برگشت و بین راه گریه‌ها کرد. احمد چند بار تماس گرفت. لاله جواب نداد و او را برای همیشه کنار گذاشت.

جور دیگر:

طلاق لاله مثل بیشتر طلاق‌ها به دلیل انتخاب غلط و بی‌معیار بود. در جور دیگر قبل از اینکه کسی را انتخاب کنیم، او را بررسی می کنیم تا ببینیم با معیارهای ما جور است یا ناجور چون نمی‌خواهیم انتخابی کنیم که به طلاق ختم شود. اگر لاله از اولش جور دیگر می‌دید، زن کسی نمی‌شد که هنوز پسربچه است. پس از طلاق، برای فرار از تنهایی با احمد دوست شد. زبان احمد لطیف و زن‌پسند بود. ابهت مردانه هم داشت. اینها کمبودهای لاله بودند که احمد توانست آنها را جبران کند. در این مرحله عقل لاله کار نکرد و به خودش فرصت نداد عوارض ازدواج و طلاقش درمان شوند و گرفتار احمدی شد که دروغگو و زبان‌باز بود. در جور دیگر وقتی فهمیدیم طرف متاهل است، رهایش می کنیم و هیچ استدلالی را نمی‌پذیریم. اگر مردی بگوید زنم بد است، سردمزاج است، خائن است و هزار عیب دیگر رویش بگذارد، به حرفهایش اهمیت نمی‌دهیم. نمره چنین مردی رفوزه است چون نتوانسته مشکلات خودش را حل کند پس به درد نمی‌خورد. لاله از او پرسید: اگر زنت را دوست نداری چرا سه تا بچه داری؟ منظورش این بود که تو که دوستش نداشتی، چرا به او نزدیک شدی؟ احمد به جای جواب، مسیر سوال را تغییر داد و زنش را مقصر دانست. و یک حرف غیر منطقی‌تر: چون زورکی بچه‌دار شدم، بچه‌ها را دوست ندارم. در جور دیگر به عواطف چنین مردی نمی‌شود اتکا کرد.

در مشهد معلوم شد که سر و گوش احمد به شکلی ناجور می‌جنبد. لاله جور دیگر فکر کرد و او را کنار گذاشت. این بهترین تصمیمی بود که می‌توانست بگیرد. به فکر انتقام هم نبود چون می‌خواست جلو برود نه اینکه در همان نقطه توقف کند و اکنون و آینده را از دست بدهد.

مرد ایده آل: لاله چندی با خودش و پسرش آراد زندگی کرد. عید بود و هوا دلپذیر. سفر شمال می‌چسبید. ساک خودش و پسرش را بست و رفت تا جوانه‌های بهاری را در آکواریوم طبیعی شمال ببیند و انرژی بگیرد. به آنها بسی خوش گذشت. روز آخر خواستند به بازار بروند. کنار جاده منتظر تاکسی بودند. بین ماشین‌هایی که می گذشتند، یکی ایستاد و راننده‌اش به شکلی ناشیانه خواست باب دوستی باز کند. آراد به او پرخاش کرد. راننده پیاده شد و سیلی زد. یک شاسی‌بلند براق کنار پراید ایستاد و جوانی بلند قد پیاده شد. شمرده و شمرده و خونسرد به لاله گفت: "نگران نباش... به صد و ده زنگ زدم... الان می‌رسن." راننده زود دمش را روی کولش گذاشت و گریخت. جوان شاسی‌بلند که نگاهش سبز و صورتش برنزه بود، پیشنهاد کرد لاله و پسرش را تا بازار برساند. لاله از لهجه او فهمید همشهری است. این



را به فال نیک گرفت و سوار شد. **داود** جوانی فعال و کاسبی موفق است. وقتی که آدرس فروشگاهش را گفت، لاله آن را به یاد آورد. یک موبایل فروشی دودهنه که در بهترین پاساژ شهر بود. لاله گفت: "فروشگاه شما رو دیدم. جنساش از بس گرونه آدم جرأت نمی کنه بیاد داخل." داود لبخند زد. در بازار لاله و آراد به هرچیزی نگاه کردند و گفتند چه قشنگه، داود آن را با کارت خودش خرید. و چون قرار بود داود هم به شهر خودش برود، لاله با اولین تعارف داود قبول کرد همسفرش باشند.

لاله و آراد با او راحت بودند. داود سؤالی بی جا و رفتاری اضافی نداشت. مؤدب و کم حرف و اهل موزیک و دست و دلباز. قیافه و هیکلش هم خوب است. به نظر می رسید جوان چشم و دل پاکی است که ته نگاهش افسردگی محسوسی دارد. لاله پرسید: چرا؟ داود با تأنی توضیح داد که چند بار عاشق شده ولی پس از مدت کوتاهی او را رها کرده یا وارد فاز خیانت شده‌اند. دو کیلومتر طول کشید تا این چند جمله را گفت. وسط هر کلمه چند ثانیه سکوت می کرد. لاله هم از ازدواج اولش و از احمد زندار حرف زد. برای او تعریف کرد که شوهرش همسن خودش بوده و در چشم او بچه به نظر می رسید. شوهر موقت دومش از هر نظر کامل بود. هرزنی آرزو دارد با چنان مردی زندگی کند اما دروغگو بود... داود با صبر و حوصله گوش می کرد. وقتی به مقصد رسیدند، آراد گفت: "رسیدیم و رسیدیم. کاشکی نمی‌رسیدیم / تو راه بودیم خوش بودیم، سوار لاک پشت بودیم."

لاله خندید و گفت: "حرف حق رو باید از بچه‌ها شنید. سفر با شما خیلی و خوب و آرامش بخش بود. از لطف و کمک شما خیلی تشکر می‌کنم."

داود لبخند زد و با کمی درنگ گفت: "امیدوارم بازم شما رو ببینم. اگه گوشی و تبلت خواستین در خدمتم." کارتش را هم به آراد داد و به لاله گفت: "شماره فروشگاه و موبایلم روی کارت هست."

روز بعد لاله به دوستش گفت: "آدم رو باید تو سفر شناخت. داود خیلی خوش‌سفر و با کلاسه. تا دلت بخواد دست و دلبازه. کسی هم تو زندگیش نیست. واسه هر زنی ایده‌آله." دوستش گفت: "پس برو تو نخش. کارتش رو که داده، معنیش اینه که می خواد باهات ادامه بده." لاله گفت: "به هم نمی‌خوریم. از گذشته منم خبر داره. یه بار و نصفی ازدواج کردم. یه پسر ده ساله دارم. منم نمی‌خوام دوست دختر کسی باشم. یا ازدواج دائم یا هیچی. داود هم محاله بخواد با من ازدواج کنه."

آنها چند بار بیرون رفتند. داود حس کرد التهاب دارد. دلهره داشت. اشتهای خوردن نداشت. و این ترانه را زمزمه کرد: "دلم گم شده پیداش می کنم من / اگه عاشقته وای به حالش... رسواش می‌کنم من..."

احمد چند بار تماس گرفت. لاله جواب نداد و او را برای همیشه کنار گذاشت. معصومه هم از خجالت یا به هر دلیل دیگری، هرگز با لاله روبه‌رو نشد

عاشق شده بود. لاله زنی زیبا و دلچسب است. از تمام دخترانی که داود قبلاً عاشق آنها شده بود، زیباتر بود. می‌دانست اگر به مادرش بگوید عاشق زنی شده‌ام که دو بار ازدواج کرده و پسری ده ساله دارد دو سال هم از من بزرگتر است، مادرش گریه خواهد کرد و خواهد گفت شیرم را حلالت نمی کنم. داود از چیز دیگری هم می ترسید: لاله از شوهرش طلاق گرفته بود چون همسن بودند. آیا حاضر است زن مردی شود که دو سال کوچکتر است؟

دو هفته بعد تولد لاله بود. داود او را به شامی مخصوص در رستورانی خاص دعوت کرد. گوشی گرانبهایی تقدیم کرد و گفت: "دوستت دارم." لاله گوشی را به طرف او سُراند و گفت: "این خیلی گرونه. نمی‌تونم قبول کنم." داود با درنگ گفت: "اگه منو دوست داشته باشی، گوشی که سهله، برات ماشین می‌خرم، می‌برمت اروپا، کیفت رو پر از دلار می کنم که هرچی که خواستی بخری." لاله گفت: "مرد پولدار و دست و دلباز خیلی خوبه ولی کافی نیست." و کمی به خودش فشار آورد تا توانست بگوید: "ضمنا تو دو سال از من کوچیکتری." با هم بحث‌ها کردند. دلایل داود قوی نبود ولی با همان‌ها توانست لاله را رام کند. لاله به دوستش گفت: "هرچی که یه زن بخواد، داود داره. مهربون و پولدار و خراج. سرزنش نمی کنه. به خواسته‌های آدم توجه می کنه. خیلی هم عاشقه..."

و با خنده ادامه داد: "می‌ترسم دلم رو بزنه."

جور دیگر:

وقتی مردی می آید و ما را از شر آدم مزاحمی خلاص می‌کند، پس از تشکر، به راه‌خودمان می‌رویم. اگر هم مجبور شدیم سوار شویم، سفره دل را باز نمی کنیم. اگر بلد باشیم جور یگر ببینیم، به شمرده حرف زدن و سکوتهای داود مشکوک می‌شویم. وقتی او می‌گوید دوستانی داشته‌ام که رهایم کرده‌اند، بیشتر حساس می‌شویم و به خودمان نمی گوییم مشکل از دخترها بوده که مردی به این خوبی را ول کرده‌اند بلکه می گوییم اگر مرد خوب وایده‌آلی است، چرا ترکش کرده‌اند. شاید مشکلی دارد که اولش دیده نمی‌شود. آدم برای کسی که تازه با او آشنا شده، ولخرجی نمی کند و کادوی سنگین نمی‌خرد. در جور دیگر این را خصلت مثبت نمی دانیم. کسی که شرایط را نسنجد و زود عاشق شود و از ازدواج حرف بزند، قابل اتکا نیست. داود نگاه نکرد که لاله بزرگتر است، دو بار ازدواج کرده و پسری ده ساله دارد. او در شهری کوچک و سنتی زندگی می کند. آیا مادرش مانع نمی‌شود؟ آیا لاله که از شوهر نپخته‌اش جدا شده بود، از داود خسته نمی‌شود؟

یکی به دو:

دوست لاله به او گفت: "ناز نکن. سخت نگیر. مگه زن از مرد چی می‌خواد؟ هرچی بخوای، داود ده برابرشو داره. به بختت لگد نزن." لاله رضایت داد. داود از خوشحالی صد من گرد و با دمش شکست و گفت با مادرم حرف می‌زنم. لاله گفت: "حالا زوده. اول با هم چند ماه محرمیت می‌خونیم اگه دیدیم بازم خوبیم، رابطه‌مونو جدی‌تر می کنیم." ده روز بعد برای ماه عسل به یونان رفتند و آنقدر به آنها خوش گذشت که قابل وصف نیست. با دو چمدان بزرگ سوغاتی برگشتند. داود یکی از ماشین‌هایش را دست لاله داد و گفت پس از ازدواج ماشین را به نامش می کند. خانه بزرگ و شیکی داشت که دست مستاجر بود. لاله را برد و آن را نشانش داد و گفت بعد از عروسی سه دانگش را هم به نامت می‌زنم."

روزی که مدت صیغه تمام شد، داود قصه لاله را به مادرش گفت. مادرش به خودش چنگ زد و گفت مادرت را دق مرگ نکن. داود مخالفت مادرش را به لاله ابلاغ کرد و از او خواست فعلاً دوباره صیغه کنند تا کم کم مادرش را راضی کند. لاله گفت: "ما به هم نمی‌خوریم بهتره بری دنبال زندگی خودت." داود خواهش‌ها کرد و لاله را از رفتن منصرف کرد. لاله به دوستش گفته بود داود بلد نیست احساساتش را بیان کند. خیلی که هیجان‌زده شود، می گوید: "الهی قربونش". لاله به این جمله حساسیت پیدا کرده بود. لاله می گفت: "داود از شوهر اولم هم بچه‌تره. خیلی هم خونسرده."

از آن طرف داود به دوستانش می‌گفت: "حیف که دست و پام بسته س. اونقدر دختر خوشگل هستن که برام می‌میرن ولی من به خاطر لاله همه رو رد می کنم." از ماه‌ششم به بعد داود گاهی عصبی می‌شد. روزی لاله به داود پیام داد من و مادرم می‌خوایم آراد رو ببریم پارک. تو هم بیا. داود گفت خوابم میاد. بعد ش گوشی‌اش را خاموش کرد. فردا داود تلفن زد: "زنیکه با کدوم آدم عوضی رفته بودی بیرون؟" یک روز دیگر هم با اخم گفت: "خوبه والا! من پول میدم برات گوشی چند میلیونی می‌خرم، تو هم با آدمای عوضی چت می کنی." لاله برای تولد داود ست موزنی خرید. داود گفت برام قیچی پشم‌چینی خریدی! داود گیر می داد که غیر از من با کی هستی؟ لاله سر کوفت می‌زد که دوست قبلی من پول نداشت اما همه چی داشت... روزی وقتی که به هم گیر داده بودند، تصادف کردند و سه ساعت در راه ماندند. و تمام آن سه ساعت را با هم جنگیدند. امروز لاله مایل است از داود جدا شود. داود خواهش می کند با او بماند و صبر کند تا مشکلات حل شوند.

جور دیگر:

شما این سرنوشت را جور دیگر ببینید و بگویید لاله با داود بماند؟ یا چه کند و چرا؟

نه چیزی زیباتر از سرنوشت و گفتار نیکو سراغ ندارم

●نوبیا

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

حسب حال

حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند
محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
چون می از خم به سبو رفت و گل افکند نقاب
فرصت عیش نگه دار و بزن جامی چند
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
بوسه‌ای چند بر آمیز به دشنامی چند
زاهد از کوچهٔ رندان به سلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگوی
نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
ای گدایان خرابات خدا یار شماست
چشم انعام مدارید ز انعامی چند
پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش
که مگو حال دل سوخته با خامی چند
"حافظ "از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت
کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند

حافظ

عشق تو

ای عشق تو آمیخته با روح و روانم
بگذار که نام تو شود ورد زبانم
سر می‌نهم از عشق تو هر بار به محراب
تا عاشق و سرگشتهٔ کوی تو بمانم
هر وسوسه‌ای را که در این راه ببینم
با لطف تو هر بار سر جای نشانم
احساس عجیبی‌ست برای تو سرودن
گفتن ز شگفتی سرودن نتوانم
هر واژه نوشتم نشد آن واژهٔ دلخواه
الکن‌تر از این بار نبوده‌ست زبانم
شعری که سزاوار تو باشد، نتوان گفت
زین بیش نبوده‌ست مرا نیز توانم
با این همه لکنت نشود بیشتر امّا
بگذار تو را بیشتر از پیش بخوانم
ای لطف تو هر بار مرا مایهٔ هستی
من بندهٔ دل سوختهٔ دل نگرانم
محتاج نگاه تو و الطاف تو هستم
از طعم نگاهت مزه‌ای را بچشانم

عادل امانی ـ کرج

نمونه شعر نو

پرنده

پرنده‌ای که
از لباسی پر کشیده است
در شلوغی خیابان
گم کرده پیراهن خود را
و من
تا در آفتاب نخشکد
گلهای پیراهنت
سایه بانی درست کرده‌ام
بالای بند رخت

هرمز علیپور

(۱)

چشمت
دلت
آغوشت
فرقی نمی کند
تو نوار زلزله خیز جهانی
خوشا در تو ویران شدن

(۲)

واژه‌ها برادران من‌اند
شعر چاه من است
امّا یوسفی
از این چاه به عزیزی نرسید

قنبر یوسفی ـ آمل

رهگذر

تابلوها
یکی ورود ممنوع
یکی گردش به چپ
گردش به راست
ایست
بازرسی
و پلیسی که دستبند می‌زند...
آقا، من پرنده‌ام
تازه آمده‌ام
روی همین تیر چراغ برق خیابان
لختی بنشینم و
دوباره می‌روم
کاری به کار شما ندارم
فقط اجازه دهید
رد شوم
از خط قرمزی که
برایم کشیده‌اید

رجب افشنگ ـ تنکابن

جوانه های ادبی

پرهیز از خود که جای پرهیز اینجاست
وز کس مطلب چیز که هر چیز اینجاست
• ملک‌الشعرای بهار

ستاره ریز

وقتی که اشک بر تب چهره سواره شد
این نامه بغض کرد و دلش پاره پاره شد
یک کهکشان درون نگاهم ظهور کرد
هر قطره‌ای که ریخت همان دم ستاره شد
آتش میان شمع وجودم دویده بود
تا انتهای قصه تمامم شراره شد
دریای من، جداست ز تو خاک خیس من
از این سبب کنار تو نامش کناره شد
دوری و در دو قاب نگاهم نشسته‌ای
باید برای فاصله‌ها فکر چاره شد
مثل کلاغ جامه سیاهم که در خزان
مانم نشین سبز قبایی بهاره شد
پاییز ابتدای من است و به قامتم
آخر سپید برف کفن خوش قواره شد

امین دانشی ـ مشهد

تو

تو اگر تنها فقط یک ذره وجدان داشتی
دوستی مثل مرا دشمن نمی‌پنداشتی
نقطه ضعفم عشق بود و با همین عیب بزرگ
تو برایم بین مردم آبرو نگذاشتی
نیمی از عمرم به یغما رفت و نیم دیگرش
می‌رود با میل تو در کار قهر و آشتی
کاش جای دوری و دیوانگی، محض خدا
یک قدم سمت من افسرده برمی‌داشتی
مبتلایت بودم و گفتم که درمانم کنی
در عوض کشتی مرا، دستت طلا، گل کاشتی

مریم جلالوند ـ تهران

عبور

من از نهایت شب چون عبور خواهم کرد
به ذهن باغ سپیده خطور خواهم کرد
به ارتفاع شب بی‌ستاره‌ام سوگند
که از سیاهی و ظلمت عبور خواهم کرد
سحر ترانهٔ من، ای تنفس گل سرخ
سرود آمدنت را سرور خواهم کرد
مرا ببر به فراسوی برج خورشیدی
که در شبانهٔ دیگر ظهور خواهم کرد
کتاب کودکی‌ام را به دیرسالی خویش
همیشه با تب شیرین مرور خواهم کرد
به رگ رگ شب جانکاه بی‌قراری‌ها
به شور و شوق، شرابی ز نور خواهم کرد
سوار اسب سحر می‌روم از این شب دشت
دیار عشق تو را پر ز شور خواهم کرد
برای آنکه نبیند تو را در آغوشم
چراغ ماه شبم را چه کور خواهم کرد

اکبر بهداروند ـ باغستان کرج

موسیقی

موسیقی نرم انگشتانت
راهی جادهٔ بی‌خیالی‌ام می‌کند
در جنگل خیالت گم می‌شوم
پوستینی از مه رقیق
در آغوشم می‌کشد
آوازی به گوش
با بوسه‌ای از راه دور می‌رسد
و من
در چشمانت بیدار می‌شوم

زهرا زارع ـ مرودشت

شک ندارم

شک ندارم
دستی در گردش شب و روز
اختلال ایجاد کرده
دیروز در کنار تو
قدر لبخندی هم نپایید
و امشب بی‌تو
یک تابستان شرجی
از سر گذشته
عقربه‌ها هن هن کنان هنوز
آغاز راهند...
چقدر انتظار!
چقدر التهاب!
عمـر مـا را سنگینی این
چقدرها
از پا درآورد

فتاح پادیاب ـ فومن

* **خانم پریناز کریم پور ـ تهران**

کتاب با کلماتی چون ثواب و کباب قافیه می‌شود.

* **آقای مهرداد امینی ـ اصفهان**

سروده شما به نثر نزدیکتر است تا شعر.
نامه‌ای نوشتم برایت
امّا نخواندی
و ندیدی چقدر دلتنگم
و نشنیدی
حرفهای مرا
تو سنگدلی
شعر شاعران بزرگ معاصر را بیشتر بخوانید.

* **خانم ریحانه ثابتی ـ کرج**

قسمتی از سروده‌تان را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:
آسمان را
دوست دارم
و ستاره‌هایش را
به نام می‌شناسم
کاش
پرنده‌ای بودم و
از ابرها
بالاتر می‌رفتم



* **آقای حمید صدیقی ـ تهران**

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:
زلفت هزار دل به یکی تار مو ببست
راه هزار چاره گر از چار سو ببست
وزن این بیت "مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات" است:
زلفت هـ =مفعول
زار دل به =فاعلات
یکی تار =مفاعیل
مو ببست =فاعلات
راه هـ =مفعول
زار چاره =فاعلات
گر از چار =مفاعیل
سو ببست =فاعلات



دوست

دیدار دوست
نوید بیداری‌ست
نوید روزگاری خوش
دیدار دوست
پر از عطر گلهای صحرایی‌ست
آغاز شیدایی‌ست

هانیه سلیمی ـ تهران

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم خوبم!

اینجا بدل تمام ژن خوبان هست
حتی بدل، بروسلی ولین چان هست
پس ناز نکن برایمان ای لیلی
چندین بدل تو نیز در ایران هست!

قنبر یوسفی ـ آمل

می گویند در دنیای علم و تکنولوژی کوچ...
کردن به ورطه فراموشی سپرده شده است...
اما عزیزانی را که یک به یک...
از دست می‌دهیم چیز دیگری می گویند...

امید سبزعلیها

تَرَکهای کوچه‌ها
در آرزوی آسفالتی صاف
قدمهای پی در پی را حس کردند
قدمهایی دقیقاً در وسط قلب
شاید آن کوچه‌ها روزی خیابان شدند.

صابر رحیم زاده

من وظیفه دارم خوشبخت باشم همین که به سهم خودم کام دیگری را تلخ نکنم شروع خوشبختی است

باران شکلات تلخ

آدمای راستگو،
خیلی زود و خیلی راحت عاشق می‌شوند،
خیلی راحت احساسشون رو بروز می دهند،
خیلی راحت بهت میگن دوستت دارند،
خیلی دیر دل می کنند،
خیلی دیر تنهایت می گذارند،
اما وقتی زخمی می شوند...
ساکت می نشینند،
چیزی نمی گویند،خیلی راحت می روند،
و دیگر هیچوقت بر نمی گردند.

علی شاقلانی _شهرقدس

هیچ چیزي رو براي یک موقعیت خاص
ذخیره نکن.
زنده بودن خودش
یک موقعیت خاص است.

کیوان حیدرپور

ای شما!
ای تمام نامهای هر کجا!
زیر سایبان دستهای خویش
جای کوچکی به این غریب بی پناه می دهید؟
این دل نجیب را
این لجوج دیر باور عجیب را
در میان خویش
راه می دهید؟

زهرا برمکی

از بعضی غریبه‌ها
باید ترسید..!؟!
می آیند؛
می کُشند؛
می روَند..!
تا به خودت بیایی
می‌بینی،
احساسَت کف زمین
متلاشی شده است..!

شهرام قلی پور

سر کلاس استاد گفت:
پشت یک مردموفق یک زن بوده
یکی ازبچه هاپرسید:
پشت یک زن درمانده وبی پناه چه کسی بوده؟
استاد جوابی نداد وبه بهانه ای کلاس را ترک کرد
اما جوابش را همه می‌دانستیم:
"یک نامرد"

ستاره

من،خودم نیستم، که رنج می کشم توام که چکه چکه آب می شوی!

محمدکریمی جوهری



تنها طلوع صبح من،
تویی!!
وقتی، به وقت چشم هایت،
بیدار می شوم...

نازنین عباسی

به یاد تو

از بهترین خوابهای که داشتم اونایی بود که خسته دراز کشیده بودم و مادرم چادرش رومی کشید روم تا بخوابم
از عطر چادرش مست میشدم
انگار یه واحد آرام‌بخش! به آدم تزریق کردن
کاش "ادکلن بوی مادر" داشتیم!
مادرهای ما از نسل مادرهایی هستند که تخت دونفره نداشتن اما شب سرشون رو با شریک زندگیشون ،روی یک متکا میذاشتن... عاشقانه‌هاشون رو جار نمی‌زدن.....مادرهای ما از نسل مادرهایی هستند که به قناعت و قانع بودن افتخار می کردند...مادرهای ما یک میز پر از عطر ولاک و سرخاب وماتیک نداشتن اما بعد از حمام لپهاشون گل می‌انداخت و لباسهاشون بوی عطر حنا و گلاب می‌داد...مادرهای ما با کم وزیادِ زندگی ساختن و دَم نزدن...صبور بودن...
کیک تولدو کادو ولنتاین وسالگرد ازدواج نداشتن اما خنده هاشون عمیق واز ته دل بود...
مادرهای ما هود و ماکروفر وظرفشویی نداشتن اما خونه هاشون همیشه بوی تمیزی می‌داد...
عطرِ غذاشون تا سر کوچه میومد...سبزی و نون تازشون همیشه توسفره بود...شیشه‌های ترشیشون روی طاقچه چیده بود...
نگران مانیکور و پدیکور ناخنهاشون نبودند با دستهاشون کتلت درست می کردنداونقدر خوشمزه که انگشتامون رو هم باهاش می‌خوردیم...
مادرهای ما چیز دیگری بودند...
زنده هاشون موندگار و رفته هاشون بهشتی
به افتخار تمام مادرها

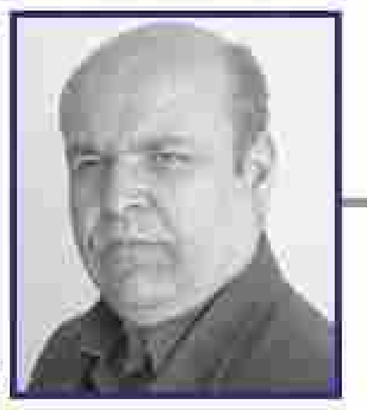
مجید شادمان نژاد

انتخاب

هیچ کس مرا مجبور به مادری نکرد،
من به اختیار مادر شدم تا بدانم معنی بی‌خوابیهای شبانه را،تابیاموزم پنهان کردن درد را پشت حجمی از سکوت، تابدانم حجم یک لبخند کودکانه‌ات می تواند معجزه زندگی دوباره‌ام باشد،
من نه بهشت می‌خواهم نه آسمان و نه زمین،
بهشت من زمین من و زندگیم نفسهای آرام کودکی توست،من هیچ نمی‌خواهم هیچ،
هیچ روزی به من تعلق ندارد، همه ساعتها و ثانیه‌های من تویی،
و من دست کودکیت را می گیرم تا به فردای انسانیت برسانم که این رسالت من است،
و هیچ منتی از من بر تو وارد نیست، که من با اختیار و عشق تو را به این دنیا آورده‌ام.

مازیار اوریمی

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

رمز جدول: عبارتی ۱۸ حرفی است که با پشت سر هم قرار دادن حروف شماره‌های ۱ تا ۱۸ مشخص شده در خانه‌ها (پس از حل جدول) به‌دست می آید

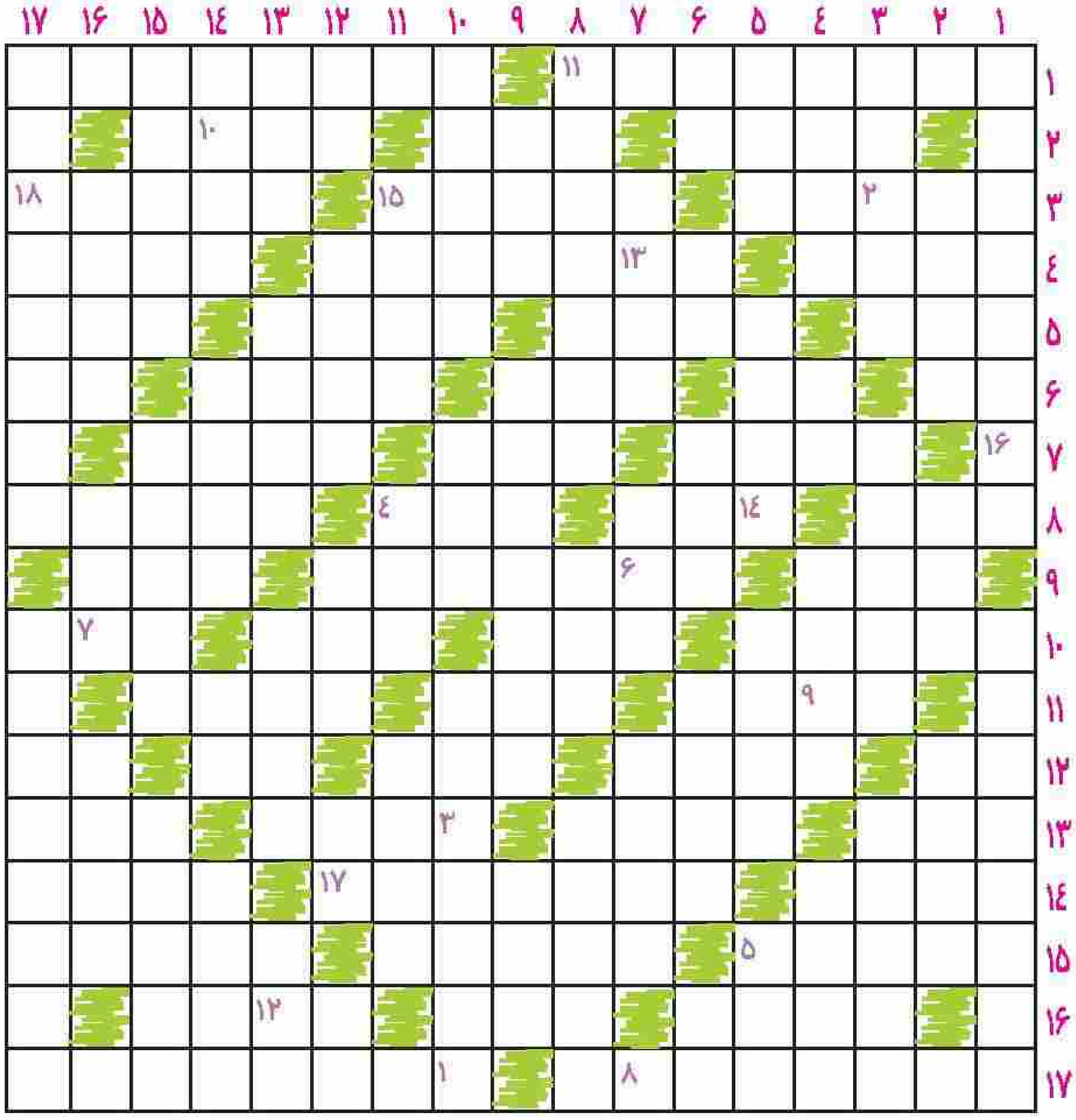
اسامی برندگان جدول ۳۸۴۰

۱ـ مجتبی محمدی ـ قم

۲ـ زهره اسلامی ـ رشت

۳ـ سید محمد علیزاده ـ آذربایجان غربی

حرف (م) چه تعداد است؟



افقی:

۱. جنبشی انقلابی در فرانسه قرن هجدهم با هدف جمهوری برابری ـ کاخ دیدنی عهد صفوی در اصفهان

۲. خرگوش ـ کوچکترین جزء یک عنصر که خواص آن عنصر را داشته و با چشم دیده نمی‌شود ـ دالانه

۳. خط نه راست نه شکسته ـ بخشی از هر وزارتخانه ـ فیل ماقبل تاریخ

۴. پدر ـ نیروی انتظامی سابق ـ بازرگان

۵. چوب اعدام ـ نام عمومی کشورهای اروپایی و گاهی آمریکا ـ حلاج، پنبه زن ـ غذای مریض

۶. برهنه ـ از بیماریهای ریه ـ ایستگاه قطار ـ شکل موهوم بچه ترسان ـ عدد ورزشی

۷. شیر بیشه ـ لوله تنفسی ـ نوعی شیرینی تر

۸. خالص ـ لبن ـ اسم ـ صفحه نقاشی

۹. درخت انگور ـ برچسب ـ واگذاشتن

۱۰. جای عمیق دریا که آب در آن می‌چرخد ـ شکلی هندسی ـ حیا ـ در تداول عامه ناگاه

۱۱. اسب رام نشدنی ـ از حشرات ـ بلند

۱۲. قومی ایرانی ـ عنوان اشرافی در هند ـ مال، دارایی ـ پول ژاپن ـ خل، کم عقل

۱۳. آسانی ـ آلونک، کلبه ـ رخنه ـ مکانی مقدس در مکه مکرمه

۱۴. نمناک ـ هر یک از مسابقات جهانی در زمینه علوم ـ کشتیبان، ناخدا

۱۵. پارکی جنگلی و دیدنی در گیلان ـ فزون ساز ولتاژ برق ـ مخالف

۱۶. عنوان شاهان گذشته روسیه ـ چین و شکن ـ اسب بارکش

۱۷. راضی کننده ـ شهری معروف در هلند

عمودی:

۱. نام دیگر گیاه علف هزار برگ ـ نوعی جلد کتاب

۲. گیاه ـ ماده‌ای برای بیهوشی ـ معمول

۳. گرمای سخت ـ پرستیدن خدا ـ قریه

۴. چرم براق ـ دشنام ـ پوشن ـ رزق

۵. تکنیکی ـ درخش ـ پرچم گل ـ بازنده شطرنجی

۶. تیر پیکان دار ـ بدی ـ میوه‌ای مقوی ـ پیچ پیچ کردن ـ از چاشنیهای غذا

۷. قطعه موسیقی ـ جاده ـ نمایشنامه‌ای معروف از شکسپیر

۸. میراث مادری ـ سرپرستار ـ باجناق

۹. توان ـ کارکرد، نتیجه کار ـ سال گذشته

۱۰. آبادانی ـ دوست ـ کشوری در آمریکای جنوبی

۱۱. استارت مکانیکی ـ جانوری موذی ـ شالوده

۱۲. یک ورق کاغذ ـ سرگرد قدیم ـ عنوانی اشرافی در انگلستان ـ محبت ـ تصدیق انگلیسی

۱۳. روز ـ سازی بادی ـ سیاره سرخ ـ حیران

۱۴. مجرای آب زیرزمینی ـ جمع والی ـ اشاره به دور ـ گذرگاه

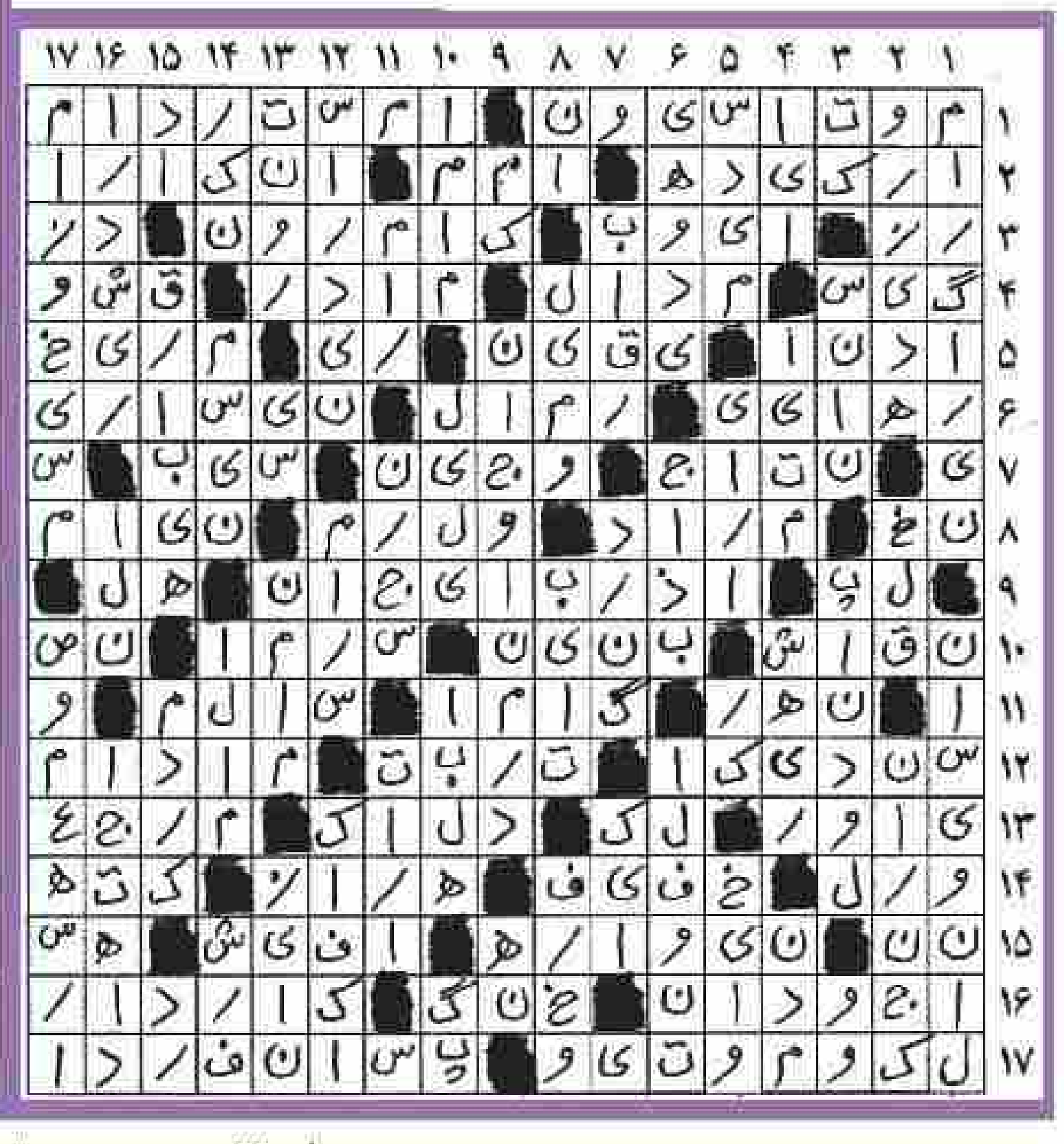
۱۵. کربن خالص ـ شهر شهریار ـ از توابع خرم آباد

۱۶. هستی ـ اثر چربی ـ درختی بی‌میوه

۱۷. ورزشی گروهی در آب ـ عنوانی برای شاهزادگان

حل جدولهای شماره ۳۸۴۰





خبرهای بد را به عنوان یک نیاز به تغییر بپذیریم • نیل گیتس

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نوبسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف «ش» چه تعداد است؟

شهری دیدنی در ترکیه – سبزی آهن‌دار – رود آرام – ناپایدار – گناهکار – گوشت آذری – ورزشی رزمی – خشکی – هویدا – جا – واحد سطح – پس گرفتنی – ترشی آزمایشگاه

مرکز ونزوئلا – ارزش

لنگه – دوم – ترشح – حافظه – مستقیم – چیز

کشوری آفریقایی – نرده چوبی – نوردهنده – به حرکت درآوردن

جمع نیت – خرس عرب – گناه کردن – سازی ضربی – وحشی – نوعی سلاح سرد

عدل – سرزمین یخبندان روسیه – مروارید درشت – آب بند – درستی – ضمیر وزنی – درختی با چوبی گرانبها

بس – از مواد اولیه ساخت پلاستیک – موش خرما – از القاب مکه مکرمه – ماه تابستانی – تنها جزیره ایرانی خزر

دندانهای نیش – قایق بزرگ – از نجبای قرون وسطی در اروپا

از این جهت – امر به مردن – شهری معروف در روسیه – از مرتجعین – مادر – تنظیم کردن – رخ

شیوه‌ای در نقاشی – ملاقات بیمار با پزشک – وسنی – تازه

هزار گرم – تصدیق روسی – سرپرست پرستاران – فزونی – شبیه – از ضمایر

از مشتقات نفتی – شهری در آمریکا – حرف انتخاب – بوی رطوبت – پنبه پاک نکرده – نت سوم – اندک

سلاح دراویش – عمل گراییدن – خون – جزیره‌ای در جنوب – نوعی سوره در قرآن مجید

از آثار عطار نیشابوری – درختی است

پهلوان – گیرنده امواج – ضمیر داخل – گود اگرد دهان – لقب گروهی از پیروان حسن صباح

واحد درخت خرما – گلخن

نمره دلخواه محصل – ایتالیایی باستان – راندن مزاحم – پیش گویی

بجا آوردن عهد و پیمان – عدنفس‌کش – سرسلسله اعداد

مقابل تاریکی – بینش

مخفف لیکن

جدول سودوکو ۳۸۵۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۴			۲				۶	
۶		۱			۹			
۹			۶	۷			۵	۳
		۷						
۵	۴			۲	۷		۸	۹
						۲	۷	
				۱	۲		۹	
۷	۸	۵				۱		۲
	۹			۵	۴			

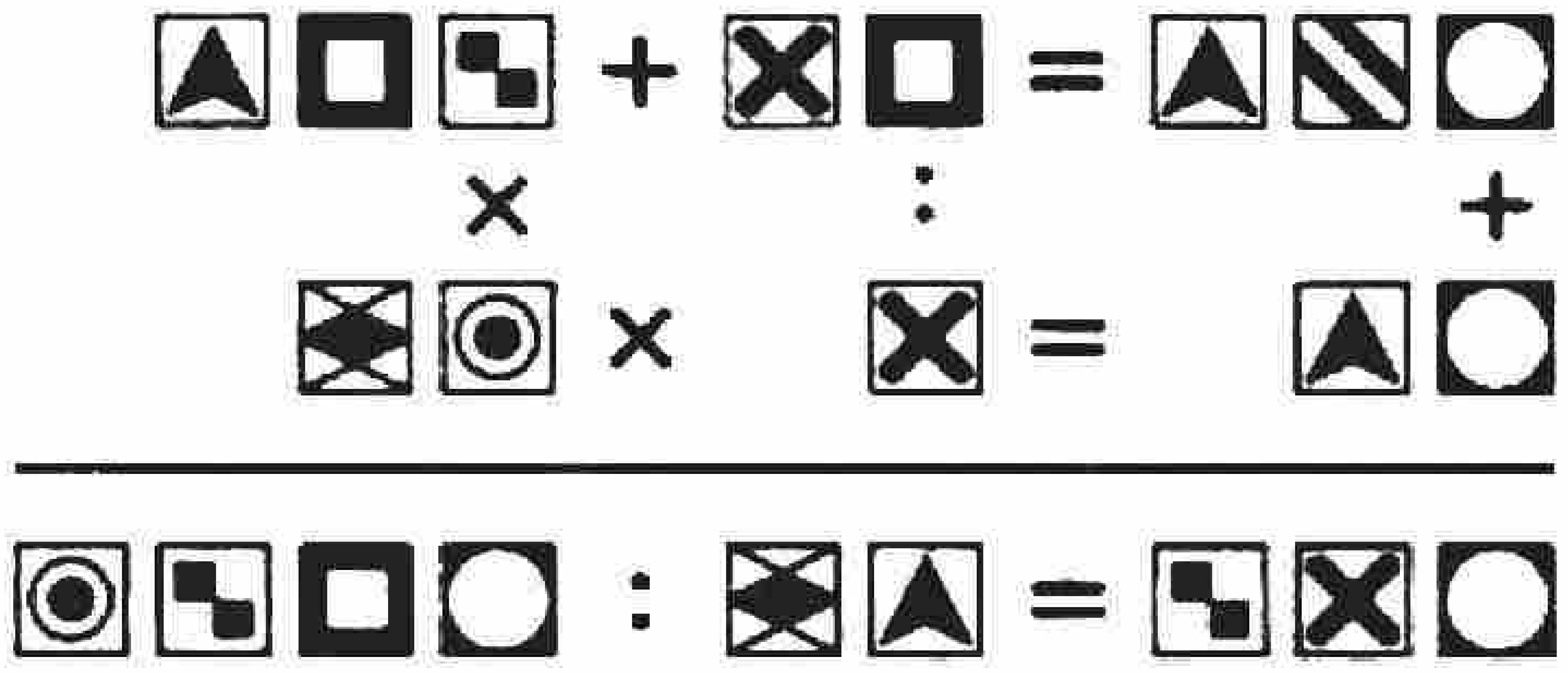
با هوش خود کلنجار بروید

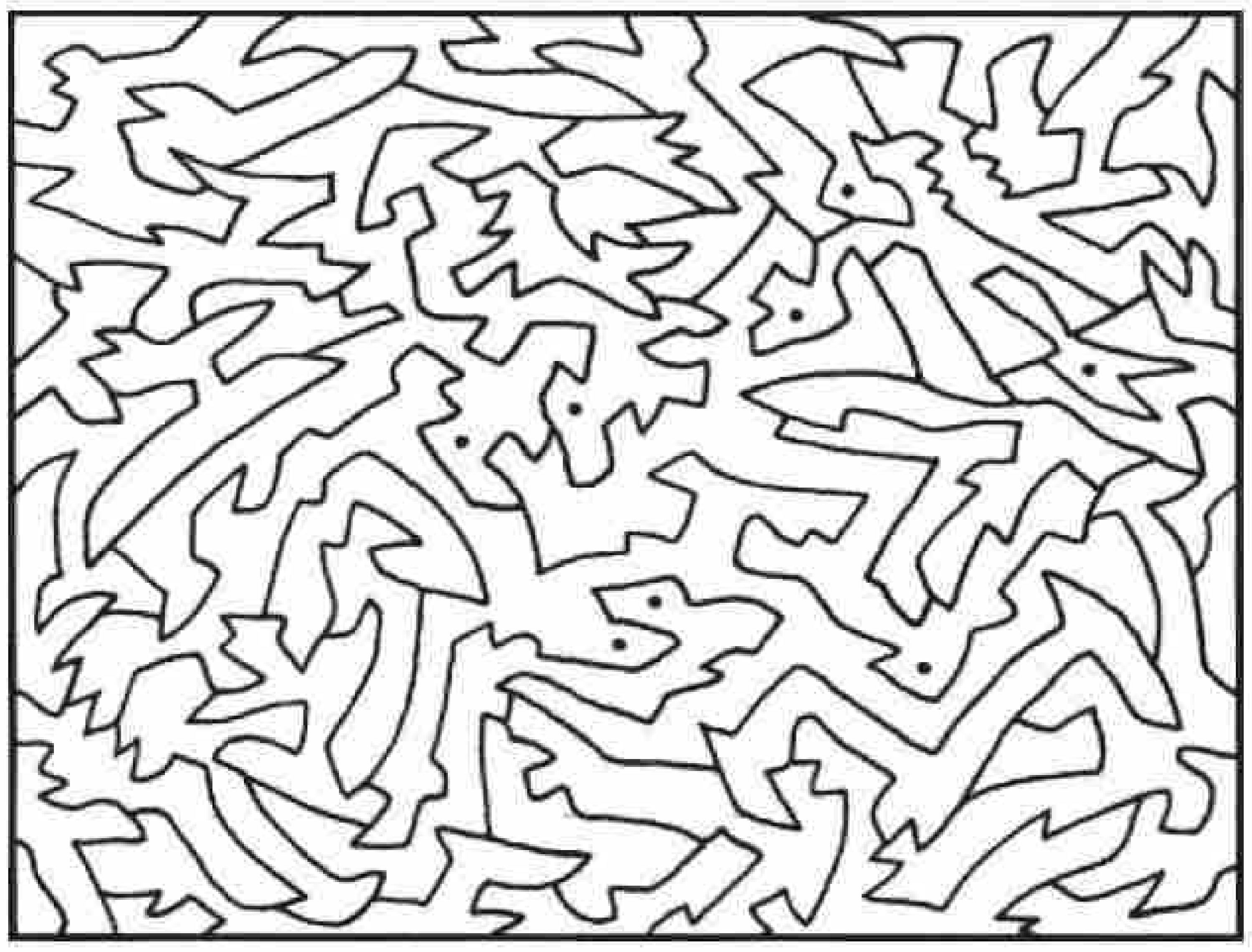
محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

جایگزینی اعداد با شکلها

می خواهیم به جای شکلهای زیر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و منها، درست باشد.





نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خود کاری بر داشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۵ به هم وصل کنید.

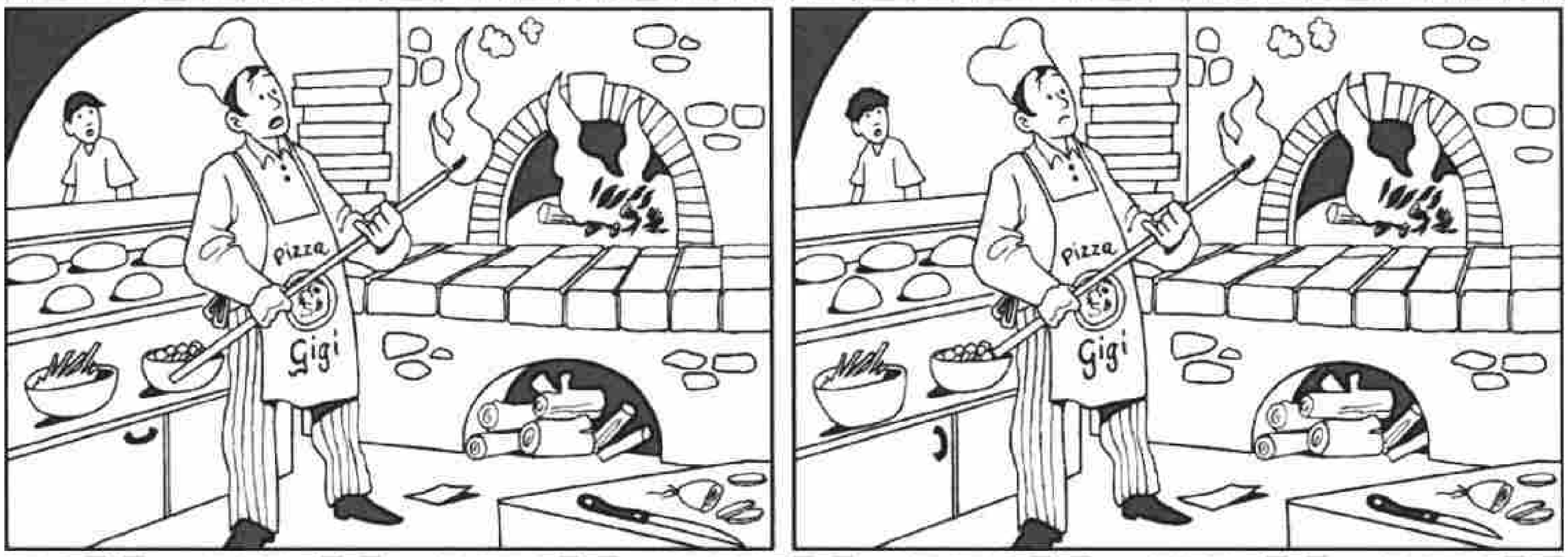


بهترین وسیله دفاع در برابر دشمنان، دوست است

● بیسمارک

بیست اختلاف در تصویر پخت پیتزا

این مرد کفه چوبی را که با آن پیتزا در تنور می گذاشته هنگام پختن غذا از دست داده است، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.



بی شباهت اما شبیه

در اینجا دو تصویر می بینید، در یکی از تصاویر خانمی که برای گلکاری از راهنمایی های کتاب استفاده می کند و در دیگری کارآگاهی برای خرید آمده و با دقت بسیار کارش را انجام می دهد. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟



پشیمان...

خیلی خوشحال بود که برادرش بالاخره تن به ازدواج داده. می‌گفت فقط یک معجزه می‌توانست سعید را سربه راه کند اما حالا همین سربه راه شدن خودش فاجعه شده بود!



-چی شده "فرح"؟ نبینم اینطوری چشمات خیس اشک باشه...

از راه که رسیدم مثل بچه‌های شلخته، مانتو و روسری‌ام را پرت کردم گوشه اتاق جلوی باد کولر ولو شدم و صورتم را به خنکای آن سپردم تا گرمایی که وجودم را پر کرده بود، بریزد بیرون.

هنوز درجه حرارتم پایین نیامده بود که زنگ در به صدا درآمد. با بی‌حوصلگی از روی مبل بلند شدم و خداخدا می‌کردم که مهمان پشت در نباشد. از چشمی در به بیرون نگاه کردم. فرح پشت در بود با یک جفت چشم گریان!

در را باز کردم و هراسان علت گریه‌اش را پرسیدم. فرح حرفی نزد. سرش را انداخت پایین و رفت روی دنج‌ترین مبل اتاق نشست. فرح را سالها بود می‌شناختم. اول فقط همسایه بودیم. ما طبقه سوم بودیم و آنها دوم و چون خانه‌مان آسانسور نداشت هر روز مجبور بودم بارها و بارها از مقابل در آپارتمان آنها عبور کنم.

اوایل که همدیگر را در راه پله‌ها می‌دیدیم فقط سلام و علیک می‌کردیم اما کم کم سر حرف باز شد. پدرم که بیمار شد دوستی ما هم عمیق‌تر شد. رفت و آمد ما به دکتر، نشستنهای گاه و بیگاه پدر وسط پله‌ها و آب یخ و شربت آوردنهای فرح صمیمیت ما را بیشتر کرد و کم کم پایمان به خانه همدیگر باز شد.

زمانی که پدرم بیمار بود من کمتر فرصت داشتم به خانه آنها بروم و بیشتر فرح بود که برای احوالپرسی و گاهی درددل می‌آمد بالا. اما کم کم آنقدر صمیمی شدیم که از تمام مسائل زندگی همدیگر باخبر شدیم.

حالا او می‌دانست که من در تمام دنیا فقط پدرم را دارم که او هم با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند و من می‌دانستم که او چقدر با شوهرش اختلاف دارد و خانواده‌اش چه مشکلاتی دارند!

مرگ پدر ضربه هولناکی بود که به زندگی من وارد آمد اما دوستانم از جمله فرح آنقدر دور و برم را گرفتند که توانستم بدون افسردگی آن روزهای تلخ را پشت سر بگذارم و حالا زندگی‌ام به روال عادی و طبیعی‌اش برگشته بود.

***

-عزیزم بگو چی شده؟

شربت آلبالو به دست از آشپزخانه بیرون آمدم. حال و روز فرح اجازه شوخی کردن به من نمی‌داد. بی‌هیچ حرفی آمدم روبرویش نشستم و همین طور که شربت ته لیوان را به ضرب و زور نی به حرکت در می‌آوردم از او خواستم بگوید چه شده!

فرح اشکهای روی صورتش را پاک کرد و گفت: "داداشم داره از دست می‌ره!" با تعجب گفتم: "خدا نکنه! چرا؟ چی شده؟"

فرح عاشق خانواده‌اش بود. چه پسر و چه دختر خودش، چه سه خواهر و سه برادرش. می‌دانستم **"سعید"** دومین برادر فرح است. برادر بزرگتر و کوچکتر سعید هر دو ازدواج کرده بودند اما سعید زیر بار ازدواج نمی‌رفت.

چند مرتبه او را دیده بودم. پسر خیلی سربه زیری بود. سرش به کار خودش بود. فرح می‌گفت:" بعد از ازدواج دخترا، حالا سعید شده دل نگرانی بابا و مامانم"...

سعید مشکل خاصی نداشت. درس خواند و بعد هم دیپلمش را گرفت و به سربازی رفت. همان دوران سربازی هم درس خواند. به همین خاطر پشت کنکور نماند و بعد از سربازی‌اش بلافاصله در دانشگاه قبول شد. مهندسی می‌خواند. فکر کنم پتروشیمی یک رشته مرتبط با نفت چون بعد از اینکه درسش تمام شد به استخدام شرکت نفت درآمد و رفت جنوب کشور.

سالها بود در جزایر نفتی روی سکوهای شرکت نفت کار می‌کرد. هربار هم که به تهران می‌آمد، آفتاب سوخته‌تر از قبل شده بود.

فرح چند جرعه از شربت آلبالویش را خورد و گفت: "خاله دسته گل به آب داده... سعید دیوونه شده!" خاله جان را هم می‌شناختم. تابستان پارسال یکی ـ دو مرتبه با خانواده فرح و خاله و دخترهایش رفتیم استخر. چقدر خوش گذشته بود. البته مادر فرح خیلی مهربان‌تر و خونگرم‌تر از خواهرش بود ولی من تصور می‌کردم اینها به خاطر صمیمیت من و فرح است وگرنه دو خواهر که آنقدر متفاوت نمی‌شوند.

دو سال پیش شوهر خاله در راه برگشت به تهران، در جاده تصادف کرد و از دنیا رفت.

بچه‌های خاله، سن و سالی نداشتند که پدرشان را از دست دادند. "زهره" دختر بزرگ خاله ۲۱ سال داشت و بچه‌های دیگر سه چهار سالی از زهره کوچکتر بودند.

خاله خیلی زود بیوه شده بود. تصادف وحشتناک شوهر خاله و تنهایی آنها باعث شد تا مادر فرح از آنها بخواهد مدتی را در منزل او بگذرانند. مادر فرح نمی‌توانست خیلی در خانه خاله بماند چون شوهرش تنها می‌ماند، ضمناً به حلال و حرام هم خیلی اعتقاد داشت و می گفت خواهرم چون صغیر دارد خانه او نمی‌توان خیلی ماند.

فرح گفت: "سعید به ما نگفته بود با زهره حرفش شده. مثل اینکه وقتی سکو بوده با هم تلفنی جرو بحث کردند و بعد از اون زهره دیگه جواب تلفنهای سعید رو نداده و سعید از نگرانی راه افتاده اومده تهران. بمیرم الهی... به مادرم هم چیزی نگفته. می‌ترسیده میونه خواهری مادرم و خاله به هم بخوره"...

همان سال که شوهر خاله فوت کرد، خاله و دو دختر و تنها پسرش شدند پای ثابت همه مسافرتها و مهمانیها و تفریحات خانوادگی مادر فرح. هر کجا که می‌خواستند بروند آنها را هم می‌بردند. مادر فرح می گفت: "بچه‌ها نباید احساس کنن بعد از مرگ پدرشون تنها شدن"

در همان جمعهای خانوادگی بود که پیشنهاد وصلت سعید و زهره مطرح شد. یک شب هم فرح آمد و با آب و تاب همه چیز را برایم تعریف کرد. من به حرفهایش گوش دادم اما به او گفتم: "فرح دارید عجولانه و احساساتی تصمیم می گیرین. شاید سعید اصلاً علاقه‌ای به زهره نداشته باشه و توی معذورات گیر کرده باشه. شاید دید گاهشون با هم فرق کنه." اما فرح گوشش بدهکار نبود. یک ریز می گفت: "به خدا زهره دختر خوبیه. خاله‌م فتنه شده و داره این دو تا جوون رو از هم دور می کنه. از طرفی زهره گناه داره. حداقل پدرم براش پدری می کنه. خیالمون راحته پیش خودمونه. خاله هم نگران دخترش نمی‌شه".

اما اختلاف سنی زهره و سعید بیش از ده سال بود. سعید پسر جاافتاده‌ای بود که کار در یک منطقه بد آب و هوا و دور از مرکز او را خودساخته کرده بود. زهره اما دختری کم سن و سال و کم تجربه بود که جز مادرش هیچ الگوی رفتاری نداشت. اصلاً جز مادرش به حرف فرد دیگری هم گوش نمی‌داد.

مرگ پدرش وابستگی روحی و عاطفی او را به مادرش چند برابر کرده بود. من آن روزها همه اینها را به فرح گوشزد کردم.

فرح گفت: "دیشب سعید اومد خونه ما. تا صبح باهاش حرف زدم.

تازه فهمیدم مشکل اونا از جواب تلفن ندادن گذشته و مدتهاست با هم مشکل دارن."

خوب می‌دانستم ریشه مشکل آنها کجاست. بعد از یک سال و اندی، شاید هم نزدیک به دوسال نامزدی، آنها فهمیده بودند مناسب همدیگر نیستند. هیچکدام بد نبودند فقط مشکل اینجا بود که آنها در کنار هم زوج مناسبی نبودند.

آن نامزدی عجولانه که بعد از چهلم پدر زهره سر گرفت و فقط به خاطر اینکه خانواده شوهر خاله متوجه نشوند، قاعدتاً باید چنین عاقبتی هم پیدا می کرد. خوب یادم هست همان روزها هم به فرح گفتم این نامزدی طولانی باعث بروز اختلافات می‌شود اما فرح گفت: "نه بابا اونا از هم دورن." اما نمی‌دانست این روزها تلفن و موبایل و اسکایپ و... هیچ کدام اجازه دوری نمی‌دهند.

فرح گفت: "باید می‌فهمیدیم همان روزها که خاله می گفت فعلاً برای عقد و عروسی زوده حتماً نقشه‌ای در کاره وگرنه چه دلیلی داشت نامزدی اونا دو سال طول بکشه؟ دیشب سعید برام گفت که از یک سال قبل خاله و زهره زیر قول و قرارهاشون زدن. قرار بود فقط مراسم عروسی بگیرن و به جای عروسی برن سفر. قرار بود تا خونه خریدن سعید توی خونه مادرم زندگی کنن. قرار بود سعید تا وقتی دست و بالش باز نشده، روی سکو بمونه اما حالا اونا همه حرفاشون رو بر گردوندن. الان عروسی می‌خوان اونم توی باغ خارج از شهر، خاله به سعید گفته تا وقتی خونه نخریدی، زن نگیر! گفته وقتی زن بگیر که بتونی هرشب سرخونه و زندگیت باشی. سعید میگه یک ساله داره این حرفا رو تحمل می کنه. یک ساله داره سعی می کنه بهشون یاد آوری کنه که قول و قرارشون این نبوده اما اونا زیر بار نمی‌رن. از طرفی با وجود اینکه خاله‌م به مادرم حرفی نزده اما رفتارشون باهامون یه جوری شده بود. کمتر می‌اومدن و بیشتر ما می‌رفتیم. خیلی سرسنگین بودن باهامون. نگو جریان چیز دیگه‌ای بوده"!

خواستم بگویم با خاله و سعید و زهره صحبت کنید تا یک نفر ریش سفیدی کند و میانه کار را بگیرد. جرعه‌ای شربت نوشیدم و گفتم: "یادته همون موقع بهت گفتم زهره دختری نیست که سعید بتونه تحملش کنه چه برسه به اینکه بخوان با هم زندگی کنن؟ زهره بدون اجازه مادرش آب هم نمی‌خوره. حتی رنگ لباسش رو هم خاله‌ت براش انتخاب می کنه"!

فرح بقیه لیوان شربتش را سر کشید. آرامتر شده بود. یاد روزهایی افتادم که با ذوق و شوق خاله و زن داداش خود را به خانه‌اش دعوت می کرد. خیلی خوشحال بود که برادرش بالاخره تن به ازدواج داده. می گفت فقط یک معجزه می‌توانست سعید را سربه راه کند اما حالا همین سربه راه شدن خودش فاجعه شده بود! فرح لیوانش را داخل سینی گذاشت و گفت: "کاش سعید دیشب اینجا نیومده بود..." و دوباره زد زیر گریه!

گفتم: "چرا؟ مگه اومدنش مشکلی درست کرده؟ نکنه تو بهش حرفی زدی؟" بریده بریده گفت: "سعید نمی‌خواست حرفی بزنه. فقط می گفت به خاطر این مسائل ازدواجشون به صلاح نیست. من خیلی گیر دادم. گفتم زهره نامزد توئه. کوتاه نیا. دم اذان صبح رفت وضو گرفت اومد سر جانماز نشست و بعد از من قرآن خواست، قرآن بزرگ خونه رو براش بردم. من رو به قرآن قسم داد که حرفی به مامان نزنم. گفت زهره بهش گفته از ازدواج باهاش پشیمون شده. دیروز که سعید اومده تهران مستقیم رفته خونه خاله تا حضوری با زهره حرف بزنه اما همون موقع دیده یه ماشین مدل بالا جلوی در خونه خاله وایستاده و بعد زهره اومده سوار شده. سعید رفته سراغ خاله و خاله هم گفته زهره یکساله خواستگار بهتر و پولدارتر داره. گفته به خاطر خوشبختی دخترش حاضره رابطه ش رو با خواهرش بهم بزنه. گفته می‌دونه زهره با خواستگارش خوشبخت می‌شه. همه اون ایراد گیریها هم بهونه بوده که سعید رو دک کنن. سعید قسمم داد حرفی به مامان نزنم. صبح که شد خودش به مامان گفت از ازدواج با زهره پشیمون شده. مامان جارو جنجال به پا کرد که آبرومون رو نبر اما سعید قسم خورد که اگه بهش گیر بده میره سکو و بلایی سر خودش میاره تا جنازه‌ش رو برامون بفرستن. یک ساعت پیش هم رفت خونه خاله و همه وسایلی رو که براش خریده بودن، پس داد. سعید فردا برمی گرده سکو. تو بگو من چیکار کنم؟ شوهرم گفته حق ندارم توی این ماجرا دخالت کنم. تو رو به خدا، تو رو به ارواح پدرت بگو من چیکار کنم"...

***

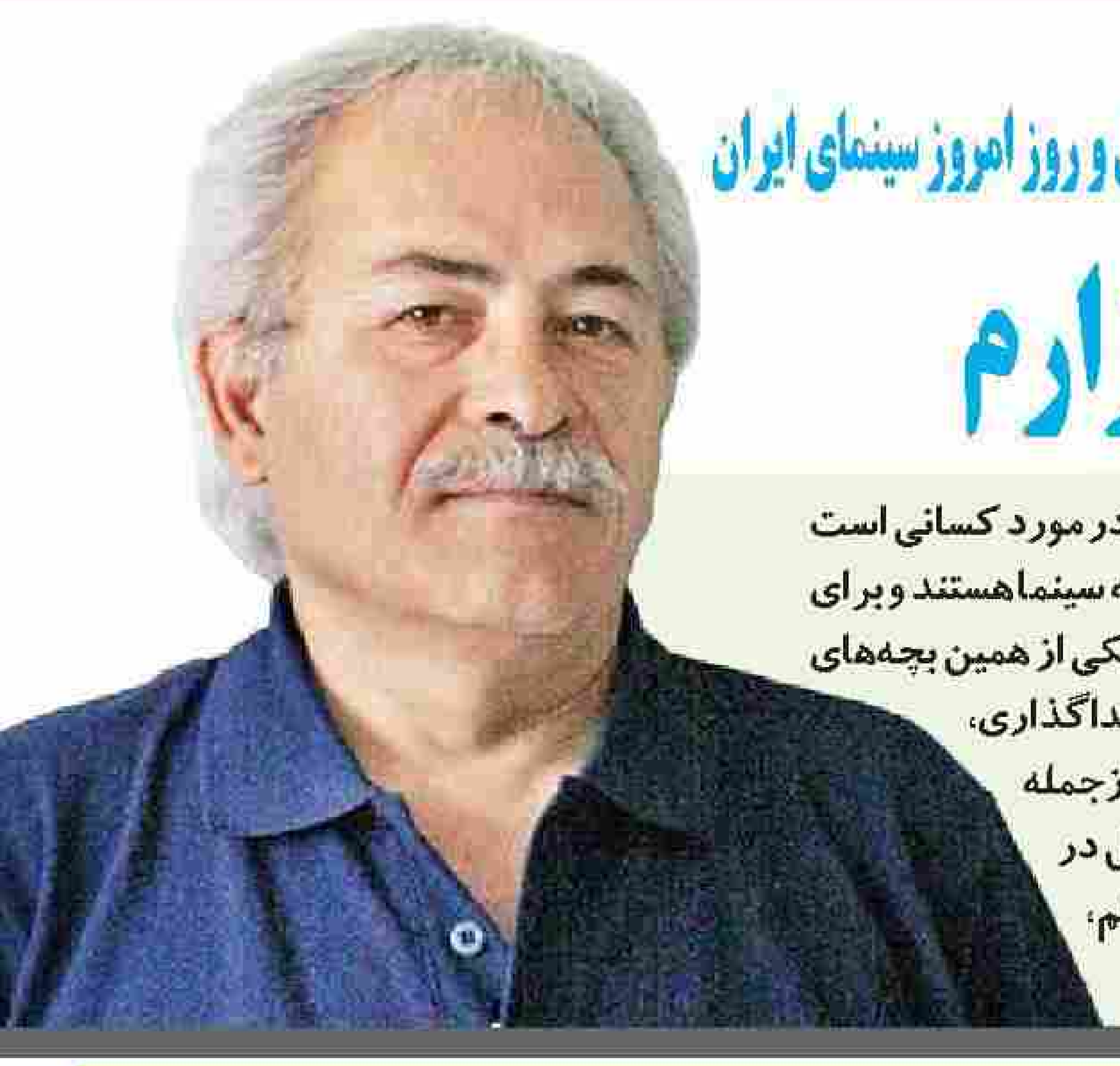
راستش را بخواهید من هم نمی‌دانستم چه کار باید بکنم؟ لیوانها را برداشتم و به آشپزخانه پناه بردم. دلم برای سعید می‌سوخت. به این فکر می کردم که اگر آدمها قبل از هر کاری کمی فکر کنند، بعد از مدتی پشیمان نمی‌شوند و کاسه چه کنم چه کنم به دست نمی گیرند!

برای رسیدن به آرزوهای بزرگ، نباید همه چیز مهیا باشد ● گیر نندول

روایت "کامران قدکچیان" از فیلم "جانان" و حال و روز امروز سینمای ایران

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

از این سینمای بی‌ادب بیــزارم



سمیر افتخاری - عباس غفاری

اصطلاحی در بین اهالی سینما وجود دارد به نام "فرزند سینما" یا "بچه سینما". این اصطلاح در مورد کسانی است که گویی در سینما متولد شده‌اند، گویی سینما جزء لاینفک وجودی آنهاست. آنها آچارفرانسه سینما هستند و برای عشقشان (سینما) همه کاری می‌کنند، از بازیگری گرفته تا کارهای فنی. کامران قدکچیان یکی از همین بچه‌های سینماست، هنرمندی که از کودکی تا به امروز عشق خود را رها نکرده. از دوبلوری تا دستیاری صداگذاری، از جارو کردن استودیو تا بازیگری، از تدوین تا دستیاری کارگردانی و بعدها فیلمسازی از جمله کارهایی است که او در سینما انجام داده است. به قول خودش مهندسی مکانیک و تحصیل در دانشگاه‌های انگلستان را به عشق سینما رها کرد! حالا از پس ۶۰ سال فعالیت مستمر در هنر هفتم، به بهانه اکران تازه‌ترین فیلمش "جانان" با او به گفت‌وگو نشسته‌ایم.

وضعیت اکران فیلم "جانان" به چه صورت است؟ از وضعیت اکران راضی هستید؟

اگر بگویم که می‌دانستم چنین اتفاقی برای اکران فیلم "جانان" می‌افتد دروغ نگفته‌ام. من هم شرایط را می‌دانستم و هم وضعیت اکران را. به تهیه کننده هم اخطار داده بودم که این زمان در سینما یک زمان مُرده است ولی ظاهراً یا فرصت دیگری وجود نداشت و یا عجله داشتند. هر چه بود فیلم را اکران کردند. "جانان" در حال حاضر با شرایط تبلیغاتی بسیار بد اکران می‌شود ولی فروش بدی نداشته است.

جالب است که حتی در این سئانس و زمان بد اکران هم فیلم مخاطبان خود را دارد...

اکران فیلم "سرخ پوست" در حالی همچنان ادامه دارد که زمان اکران آن تمام شده بود و طبق اساسنامه باید جای خودش را به یک فیلم دیگر می‌داد. "سرخ‌پوست" فیلم موفقی است و زیاد ماندن آن فیلم روی پرده سینما، طبعاً به فیلم ما صدمه خواهد زد. ضمن اینکه سایر فیلمهای در حال اکران هم مثل "جانان" فروش چندان خوبی ندارند. البته فیلمهای ضعیفی نیستند و اتفاقاً فیلمهای خوبی هم هستند ولی به خاطر شرایط زمانی اکرانشان فروش خوبی ندارند. مثلاً اگر پردیس چارسو فیلم ما را نگذارد، کدام فیلم را بگذارد؟ مجبور است که یک فیلم نفروش دیگر بگذارد. مطمئن باشید سالن چارسو اگر یک فیلم پُرفروش داشت قطعاً جای فیلمها را عوض می‌کرد. اصلاً این کار یک بیزینس شده است. صحبت کردن راجع به فرهنگ و هنر در سینما بیهوده است. همان‌طور که نمی‌توانید جلوی رانت‌خواری‌ها و فسادها را بگیرید، جلوی بازی‌های مافیایی در سینما را هم نمی‌توانید بگیرید. آن‌قدر فساد در سینما زیاد شده است و باهم لابی‌گری می‌کنند که واقعاً همه چیز به نظر همه عادی می‌رسد. من اگر حرفی بزنم ممکن است تصور کنند که فقط دارم راجع به فیلم خودم حرف می‌زنم در حالی که واقعاً درباره فیلم خودم حرف نمی‌زنم. فیلمهای امروز شبیه کاباره شده‌اند. در حال حاضر بخش اعظم فیلمهایی که فروش بالایی دارند فیلمهایی هستند که در آنها رقص و آواز و حرفهای اروتیک زده می‌شود.

من در این ۶۰-۷۰ سالی که عمر کرده‌ام هیچ‌وقت بخشی از مردم خودم را تا این اندازه بی‌ادب ندیده‌ام. جملاتی که در بین جوانان ما رایج شده‌اند اسف‌انگیز است. جامعه و جوانان ما خشن شده‌اند و رحم و مروت از بین ما رخت بسته است. آن ارتقا درجه عشق، مهر و محبتی که در بین ایرانیان جذاب بود، در حال حاضر تنزل پیدا کرده و به قعر این ماجرا سقوط کرده است. در حال حاضر همه چیز مهم‌تر از آن عشق و علاقه شده است. درست است که هنرمندان وظیفه ندارند راهکار ارائه کنند اما می‌توانند مسائل عمده را الگو کنند تا مسئولین آنها را بشناسند و به دادشان برسند. در حال حاضر یکی از بزرگترین معضلات جامعه ما، بی‌وفایی و خشونت جوانان است.

خانواده‌ها وظیفه دارند که به جوانانشان یادآوری کنند ما چه شکلی بوده‌ایم و چه شکلی شده‌ایم و کمی مهر، عشق و علاقه را در بین جوانان تقویت کنند. فیلم "جانان" از عشق و مِهر حرف می‌زند. من به لحاظ احساس امروز، خودم را موفق می‌دانم چون فیلمی غیر از فیلمهای رایج در سینما ساخته‌ام. آقای محمد نجیبی تهیه کننده فیلم هم علاقه‌مند بودند که چنین فیلمی را بسازند و من ایشان را وادار به ساخت فیلم "جانان" نکردم. به نظر من ساختار فیلم "جانان" بسیار خوب است و خودم آن را دوست دارم ولی معتقدم با فیلمهای بغل‌دستی خودش همخوانی ندارد. هرچقدر فیلم بزن‌وبرقص وجود دارد را به‌زور و پارتی‌بازی در بین فیلمهای نوروز جا می‌دهند و اکران می‌کنند. ما هفت گروه بیشتر نداریم و تمام این هفت گروه شامل همه فیلمهای بزن‌وبکوبی می‌شود که ما در طول سال ساخته‌ایم. به همین خاطر در فصل بعدی اکران می‌بینیم فیلمهایی اکران می‌شوند که مردم کمتر از آنها استقبال می‌کنند. همه این چینش‌ها دست سینمادارانی است که می‌خواهند از ایام عید بیشترین بهره را ببرند. به نظر من متأسفانه مسئولان وزارت ارشاد نسبت به مسائل سینمایی اشراف کامل ندارند که اگر چنین بود می‌توانستند همت کنند و چینش‌های درستی را در نظر بگیرند تا سینما در همه فصول رونق داشته باشد.

شما جزو کارگردان‌هایی که از سال ۵۱ با فیلم "ساحره" وارد سینما شده‌اید. آقای احمد قدکچیان، پدر شما جزء اولین فارغ‌التحصیلان رشته بازیگری در ایران و از بازیگران خوب در قبل از انقلاب بودند. اگر بخواهیم روند سینما را از سال ۵۱ تاکنون بررسی کنیم، فکر می‌کنید این روندی که ما الآن به آن رسیده‌ایم طبیعی است؟

وقتی جامعه چیزهایی را از دست می‌دهد و گرفتار می‌شود، یک سری شادی‌های مصنوعی به جامعه تزریق می‌شود. مثلاً الآن تلویزیون و سینما دستور گرفته‌اند که مردم را شاد نگه دارند. موضوع این است که یک سری لمپن باعث خنده شوند. مخاطب هم یک ربع یا بیست دقیقه می‌خندد ولی بعد تلویزیون را خاموش می‌کند و دوباره اخمها و اشک‌هایش سرازیر می‌شود. ما همه چیزمان را داریم از بغل دستمان می‌گیریم. وقتی جامعه ما گرفتار است، طبعاً مردم ما هم به این روز می‌افتند. شما اول باید کل جامعه را ترمیم

آدمی از درد و اندوه تعلیم می گیرد • آلبر دوبوسه

کنید آیا شما با این وضع جامعه می‌توانید فرمولی پیدا کنید که همه نوع فیلمی داشته باشیم؟ الآن دیگر حرف زدن از عشق برای جوانان دِمُده شده است. اصلاً دیگر برای آن‌ها زن و خانواده معنا ندارد. در این شرایط من هم اگر از عشق حرف بزنم، قطعاً حرفم خریدار نخواهد داشت.

از جایی به بعد در سینما یک اصطلاحی به نام "سینمای بدنه" مد شد و بعدها آقای جیرانی و آقای فرح‌بخش آن را ادامه دادند. این اصطلاح "سینمای بدنه" از کجا آمد؟

آقای گلمکانی در مجله فیلم اعلام کرد که فیلمهای عباس کیارستمی هنری است و فیلمهای من، سیروس الوند و فریدون جیرانی و... را هم سینمای بدنه نامید و به یک سری از فیلمها هم می‌گفت فیلم سطح پایین. در حال حاضر به فیلمهای هنری می‌گویند هنر و تجربه و در بخش فیلم بدنه همچنان ما هستیم که داریم کار می‌کنیم. در کنار اینها یک سری فیلم تجاری هم ساخته می‌شود. این را هم بگویم که در زمان مدیریت آقای انوار و آقای بهشتی فقط دو فیلم "گربه آوازخوان" و "آن‌سوی مهر" ساخته شد. درواقع مقاومت ما باعث شد تا فیلمهایی مثل "نرگس"، "بهشت پنهان" و "از کرخه تا راین" ساخته شوند و هیچ ربطی به مدیریت آنها نداشت. آن زمان چون همه انگیزه داشتند سینما گل کرد و آن‌ها فکر کردند به خاطر مدیریت خودشان است که سینما دارد به این سمت می‌رود. اگر به خاطر حضور آنها بود پس چرا بعد از آن نتوانستند راهشان را ادامه بدهند؟ در زمان آقای حیدریان من چندین بار فیلمنامه فیلم "مادر" آقای علی حاتمی را نزد او بردم و هر بار فیلمنامه را رد کرد. بعد یک روز با آقای حاتمی به آنجا رفتیم. آقای حاتمی گفت شما چرا گفتید این فیلمنامه رد است؟ آقای حیدریان گفت شما؟ آقای حاتمی گفت مدیریتی که علی حاتمی را در سینما نشناسد لایق نشستن بر روی این صندلی نیست و بعد فیلمنامه خودش را برداشت و رفت، اما امروز این فیلم جزء تاریخ سینمای ایران است. درست است که پای این فیلمها نوشته شده است که در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ ساخته شده‌اند ولی واقعاً ربطی به آن آقایان ندارد. آن موقع سینما به‌صورت خودجوش یک سینمای محترم شد. آدمهای محترمی مثل خانم رخشان بنی‌اعتماد، آقای بهرام بیضایی و آقای ناصر تقوایی انگیزه داشتند و آمدند در سینما فیلم ساختند.

سینمای ما دیگر قهرمان ندارد و به همین خاطر است که فیلمها خوب فروش نمی‌کنند.

من وقتی درس می‌دادم می‌گفتم ما دو نوع فیلم داریم؛ قهرمان و ضدقهرمان. یعنی ما یا قهرمان داریم و یا ضدقهرمان. ضدقهرمان کسی است که خودش هر طور که بخواهد عمل می‌کند و حتی اگر شده کار خلاف هم انجام می‌دهد تا یک نفر را نجات بدهد، اما قهرمان کسی است که موضوع را از راه‌های قانونی به سرانجام می‌رساند. ما در دهه ۵۰ از قهرمان "گنج قارون" به "قیصر" ضدقهرمان رسیدیم، اما درام را از دست ندادیم. درام بعد از انقلاب و در دهه ۷۰ از بین رفت. یک‌دفعه یک سری هنرمند انتلکت و روشنفکر آمدند در سینما گل کردند. آنها در آن دهه شروع به ساخت فیلمهای ضد کلیشه کردند. موضوعات فیلمهای کوتاه را برداشتند تبدیل به فیلمهای سینمایی کردند که نه کشش فیلم شدن را داشتند و نه جذابیت خاصی داشتند، اما یک عده فقط به‌به و چه‌چه می‌کردند و پول روزنامه و مجله خودشان را می‌گرفتند. این‌طور شد که سینما جذابیت و شخصیت خودش را از دست داد. من همیشه به افرادی نظیر فریدون جیرانی و سیروس الوند می‌گویم شما آمدید کیمیایی شوید ولی نه کیمیایی شدید و نه خودتان. فیلم خودتان را بسازید و ادای کسی را درنیاورید.



امین حیایی و مژگان بیات در نمایی از فیلم جانان

فکر نمی‌کنید از جایی به بعد جلوی قهرمان‌پروری در سینما گرفته شد؟

به لحاظ هنرپیشه‌ها جلوی قهرمان‌پروری گرفته شد و نه درام. مگر در فیلم "آژانس شیشه‌ای" چنین درامی وجود ندارد؟ آن فیلم قهرمان دارد. ما در فیلم "از کرخه تا راین" هم قهرمان می‌بینیم. درواقع با درام کاری نداشتند، بلکه با آدم‌هایی که می‌خواستند آن نقش درام را بازی کنند مشکل داشتند. با خود من هم مشکل داشتند. من می‌خواستم فیلم "بهشت پنهان" را بسازم ولی نمی‌گذاشتند. ما در اوایل انقلاب از این دست مشکلات بسیار زیاد داشتیم.

شما فیلمهای اکشن خوبی نظیر "آواز تهران" و "دیوانه‌وار" را ساختید که بسیار خوش‌ساخت بودند. چرا دیگر چنین فیلمهایی را نساختید؟

دیگر زورم نمی‌رسد که بروم فلان بازیگر را بیاورم و دو میلیارد تومان به او دستمزد بدهم چون من در بخش سینمای مستقل فعالیت می‌کنم. سرمایه‌گذار خصوصی هم زورش نمی‌رسد که چنین فیلمی بسازد.

بازیگر نقش اول مرد فیلم "جانان" آقای امین حیایی هستند و آقای حیایی این روزها دارند اتفاق‌های خوبی را رقم می‌زنند.

اتفاقاً من اعتقاد دارم که الآن بُرد سینمایی امین حیایی کم شده است و مثل این می‌ماند که من در فیلمم چهره‌ای به نام امین حیایی ندارم، درواقع هیچ کس را ندارم. من اگر چهره جدید در فیلمم می‌گذاشتم بهتر بود. امین حیایی الآن همه جا حضور دارد.

شما همیشه چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب با بازیگران حرفه‌ای کار کرده‌اید فکر می‌کنید در یک فیلم حتماً باید بازیگران حرفه‌ای حضور داشته باشند تا از آن فیلم یک فیلم خوبی از آب در بیاید؟

دلیل اصلی این همکاری‌ها این است که من با تهیه‌کننده‌های درست کار کرده‌ام. خوشبختانه تاکنون با تهیه‌کننده غیرحرفه‌ای کار نکرده‌ام. تهیه‌کننده حرفه‌ای به فکر فروش فیلم است و علاقه دارد که حتماً یکی از بازیگران فیلم را از بین بازیگران حرفه‌ای انتخاب کند. من خودم نیز علاقه‌مند هستم که با بازیگران حرفه‌ای کار کنم. البته فیلمهایی را هم با بازیگران آماتور ساخته‌ام ولی اغلب آنها در تلویزیون پخش شده‌اند و اتفاقاً بازی‌های خوبی را هم از آن نابازیگران گرفتم.

شما دوره‌های مختلفی را در سینما گذرانده‌اید. با این تجربه و شناخت حال سینما را چطور می‌بینید؟

خیلی بد. من اصلاً از این سینما متنفرم. از این سینمایی که این‌قدر بی‌تربیت شده است بدم می‌آید. در حال حاضر در سینما مد شده که می‌آیند می‌زنند و می‌رقصند. من این مدل کار کردن را بلد نیستم. حتی این‌طور فیلمها را هم نمی‌توانم ببینم. اگر یک فیلم سینمایی قصه‌دار سالم بسازند می‌بینم. من خودم الآن باور دارم که دوره من تمام شده است و باید بروم.

جالب است که ما داریم در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که جامعه پُر از قصه است.

بله، اما جرئت گفتن آن را ندارند. گفتن قصه‌ای

لطفا ورق بزنید

هفت هنر

آرش پارسا پور

نقد فیلم کارت پرواز

خطر بلع مواد مخدر

فیلم "کارت پرواز" بعد از چندین سال کشمکش با وزارت ارشاد و مقاومت در برابر سانسورها به اکران در آمده و همین موضوع هر مخاطبی را ترغیب می کند که بداند مگر در کارت پرواز چه حرفی زده می‌شود که فیلم برای اکران دچار مشکل شده؟ سوژه "کارت پرواز" سوژه بسیار جذاب و نابی است که در همان ده دقیقه ابتدایی فیلم مثل پتک بر سر مخاطب فرود می آید ولی در ادامه به جای آنکه پرداخت قوی‌تری داشته باشد، لحظه به لحظه از هم فرو می‌پاشد. کارت پرواز گرچه قصه به شدت تلخی دارد اما آنچنان این قصه را واقع گرایانه تعریف می کند که می‌توان ادعا کرد فیلم احتمالاً بر اساس واقعیتی گفته نشده، ساخته شده. قصه فیلم روایتگر افرادی است که از نداری و ناچاری، مواد مخدر را به شکل حبه‌های ریزی که دورشان پلاستیک کشیده شده می‌بلعند و این جنس را برای موادفروشان جابجا می کنند. افرادی که بعد از خوردن مواد مخدر، به سفرهای خارجه رفته و در کشور مربوطه مورد عمل جراحی قرار می گیرند تا تمامی مواد به دست صاحبش برسد. با قصه وحشتناکی روبرو هستیم و کارت پرواز می‌خواهد این قصه وحشتناک را در ابعاد مختلف روایت کند.

مادری در فیلم به عنوان قهرمان داستان وجود دارد که بعد از یک تفریح جانانه در شهربازی با پسر کوچولویش، به گلخانه‌ای رفته و در آنجا شروع به بلعیدن مواد مخدر می کند. او اولین بار است که این کار را می کند و ندا جبرئیلی بازیگر به زیبایی هر چه تمامتر بار این سکانس خوفناک را بر دوش می کشد. پشت سر او گلهای رنگارنگی در پس پرده کدر گلخانه وجود دارد و این زن باید دانه دانه حبه‌ها را ببلعد. فیلمساز در همین وهله اول تکلیفش را با ما روشن می کند؛ اینکه او به شدت به دنبال جزییات است و صحنه خوردن مواد آنچنان طول می کشد که گلوی مخاطب همپا با گلوی زن، درد می گیرد. اساس فیلم "کارت پرواز" بر چنین ماهیتی برقرار است و فیلم ذره ذره داستان خود را به مخاطب تحویل می‌دهد و او را ذره ذره زجر کش می کند.

ندا(نام این مادر) در فرودگاه به مشکل می‌خورد. به اصطلاح عامیانه خودشان نشتی می‌دهد و یکی از کیسه‌ها در بدنش پاره می‌شود. پسری که از قضا با او در گلخانه بوده و مواد دیگری را خورده، متوجه نشتی ندا می‌شود و از او می‌خواهد که پرواز را کنسل کند چرا که پلیس قطعاً به او شک می کند و هر دویشان لو می‌روند. این مرد جوان است. فردی که با گربه‌هایش در یک مهمانخانه زندگی می کند و دارد پولهایش را جمع می کند تا به دوست دختر فرنگ رفته‌اش برسد. از منصور هیچ اطلاعات دیگری در دسترس نیست و فیلمساز ترجیح می‌دهد که شخصیت او را تا همین حد به ما معرفی کند و در ادامه نیز او را همچنان یک شخصیت نسبتاً مجهول نگه دارد. منصور و ندا در نهایت سوار پرواز نمی‌شوند ولی اوضاع وخیم ندا باعث می‌شود که منصور به او کمک کند تا مواد را از دلش در بیاورند. زوج فیلم تشکیل شده و آنها به دنبال راهکاری برای نجات دادن ندایی هستند که ذره ذره در حال جان دادن است.

فیلم "کارت پرواز" درست از زمانی وارد سراشیبی می‌شود که می‌خواهد قصه خودش را بسط دهد. به نظر می‌رسد فیلمنامه نویس سوژه خوردن مواد توسط مردم و جابجایی آنها در پروازهای داخلی و خارجی را شنیده و آنقدر از این سوژه خوشش آمده که یادش رفته برای ادامه داستان نیز حرفی برای گفتن داشته باشد. فیلم بعد از آنکه زوج سینمایی خود را تشکیل می‌دهد و می‌خواهد که ما را با سرنوشت این دو نفر آشنا کند، عملاً خودش را به در و دیوار می کوبد تا صرفاً اشک مخاطب را در بیاورد.

بازی قابل تحسین ندا جبرئیلی (که گمان نمی کنم پیش از این نقش چندان مهمی را تاکنون در سینما ایفا کرده باشد) تنها انگیزه‌ای است که می‌تواند باعث شود تا مخاطب فیلم و داستان ندا را دنبال کند. ندا حالش رو به وخامت می‌رود و مردی که تنها چند دقیقه است او را دیده، بالاجبار و از روی انسانیت به دنبال کمک

هفت هنر

بقیه از صفحه قبل

که برای مردم جذاب باشد شهامت و جرئت می‌خواهد. همه ما این شهامت را نداریم که چنین فیلمهایی بسازیم و به همین خاطر است که فیلمهایمان بی‌خاصیت می‌شوند.

بسیاری از هنرمندانی که خانواده هنرمندی دارند می‌گویند که پدر و مادرشان چندان موافق نبودند که وارد عرصه سینما شوند. پدر شما از این بابت مشکلی نداشتند که شما وارد حوزه سینما شوید؟

ابتدا بگذارید چیزی راجع به پسر خودم بگویم. پسر من فارغ‌التحصیل رشته کارگردانی دانشگاه هنر است. من دائم با او دعوا داشتم و می گفتم این کار را رها کن. او در یک سری از کارها برای من عکاسی و بازی هم کرد، اما من مخالف حضور پسرم در این عرصه بودم چون از عاقبت اقتصادی آن مطلع بودم!

در مورد پدرم باید بگویم که او من را تشویق می کرد تا اتفاقاً وارد این کار شوم. البته آن زمان همه چیز امن و امان بود و حرف اقتصاد مطرح نبود. امنیت ما تضمین شده بود و ما مشکل اقتصادی نداشتیم. من در رشته مکانیک دانشگاه لندن پذیرفته شدم و می‌خواستم آخر تابستان به انگلستان بروم. آن موقع آقای مجتهدی داشت فیلم "هفت شهر عشق" را می‌ساخت و پدرم به من گفت برای اینکه سرت گرم شود بیا برو و در این فیلم دستیاری کن. پدرم سفارش من را کرد و من دستیار سوم شدم. همان فیلم باعث شد تا من در سینما بمانم و قید رشته مکانیک را بزنم.

پدر شما جزو اولین استادان مدرسه عالی بازیگری بودند. شما خودتان هیچ موقع علاقه نداشتید که بازیگر شوید؟

تدوین و کارگردانی من را بیشتر جذب می کرد. البته من تجربه بازی هم دارم ولی در عرصه دوبله کارهای بیشتری انجام داده‌ام. در زمان کودکی من و خانم زهره شکوفنده را بغل می کردند و روی صندلی می گذاشتند تا قد ما به میکروفن برسد و تمام نقش بچه‌های آن زمان را ما دوبله می کردیم. سه ماه ماشین رادیو به جلوی مدرسه ما می آمد و من را سوار می کرد تا بروم به‌صورت زنده نقش شاه اسماعیل صفوی را گویندگی کنم.

آقای قدکچیان به غیر از "جانان" کاری آماده اکران و یا ساخت دارید؟

فیلم دیگری با نام "جنون" "پشت درهای اکران دارم و نمی‌دانم چه سرنوشتی خواهد داشت. اما با قدرت می گویم که آن فیلم را در ژانری ساخته‌ام که سینمای ایران تاکنون چنین ژانری را تجربه نکرده و آن هم ژانر ترس است. در فیلم "جنون" "میترا حجار، کامبیز دیرباز، آشا محرابی و قربان نجفی ایفای نقش کرده‌اند.



به اوست. خوشبختانه فیلم وارد فضای عاشقانه نمی‌شود و منصوری را به ما نشان می‌دهد که صرفاً توی رودربایستی قرار گرفته که به ندا کمک کند. در حقیقت سرنوشت ندا و زندگی وخیمش چندان برای منصور مهم نیست و او فقط می‌خواهد از این مهلکه قسر در برود.

شخصیت‌پردازی منصور هر چقدر عقبه نامفهوم و گنگی دارد، در ادامه فیلم بهتر می‌شود. اینکه او با سایر شخصیت‌های یک زوج مرد و زن تفاوت دارد و قرار نیست شاهد یک روایت عاشقانه باشیم، فیلم را از حالت کلیشه‌ای خارج می‌کند. ندا نیز مادری است دلسوز و مهربان که هرچند دیر به حقیقت زندگی و چرایی ورود او به این کار پی می‌بریم، اما همچنان دوست داشتنی است. زوج فیلم ارتباط خوبی با یکدیگر برقرار می‌کنند و شخصیت‌هایی که فیلمنامه از آنها در می‌آورد، شخصیت‌های تکراری این قبیل فیلم‌ها نیستند. این شخصیت‌های مناسب اما در موقعیت‌ها و داستانک‌های به شدت نامناسب قرار می‌گیرند و یک سوژه ناب به همراه کاراکترهایی ناب‌تر، عملاً به قهقهرا می‌رود.

شخصیت‌های فرعی اضافه‌ای که به فیلم وارد می‌شوند، صرفاً فیلم را کشدار می‌کنند. با ورود هر یک از آنها به تصویر گمان می‌رود که یک توییست داستانی خوب در فیلمنامه رقم بخورد اما آنها مانند پیام بازرگانی می‌آیند و می‌روند. دوست منصور یا پیرزنی که دلش برای ندا می‌سوزد عملا فایده‌ای در پیشبرد داستان ندارند و به نظر می‌رسد که صرفاً برای طولانی کردن مدت زمان فیلم به داستان اضافه می‌شوند.

میانه فیلم بیشتر از آنکه شبیه به یک فیلم سینمایی باشد، به شبه مستندی تبدیل می‌شود از خلاف‌های زیرزمینی پایتخت. این خلاف‌ها یکی پس از دیگری رونمایی می‌شوند و فیلمساز کلکسیونی از خطوط قرمز را ردیف می‌کند به امید آنکه توجه مخاطب و بیننده را به خود جلب کند. رد شدن از این خطوط قرمز و داستانک‌های بودار اما کاری از پیش نمی‌برند و فیلمنامه لحظه به لحظه بیشتر گم و گور می‌شود. در این بین نه موسیقی متن جذابی وجود دارد و نه فیلمبرداری شگفت انگیزی که چشم‌ها و حواس مخاطب را به خود جلب کند و قصه کشدار فیلم، کمی آن را حوصله سر بر می‌کند. احتمالاً شما هم پس از دیدن فیلم با من هم عقیده خواهید بود که کارت پرواز می‌توانست یک اثر ۶۰ دقیقه‌ای خوب و فاخر باشد تا یک فیلم سینمایی نود دقیقه‌ای که سکانس‌های آن کش آمده باشد.

برگ برنده کارت پرواز همانطور که در خلال متن نیز بدان اشاره شد، بازی قوی دو بازیگر اصلی آن و به ویژه ندا جبرئیلی است. گریم بسیار خوب جبرئیلی را نیز نباید نادیده بگیریم که حال و هوای این آدم درمانده را بهتر عیان می‌سازد. جمله "حقیقت تلخ است" در فیلم کارت پرواز آنچنان محسوس و بامسما است که هر بیننده‌ای که برای فرار از واقعیت دلش کمی درام داستانی سینمایی می‌خواهد اما فیلمساز به طرز بی‌رحمانه‌ای داستان خودش را واقع بینانه و به دور از فانتزی‌های داستانی در سینما پیش می‌برد. اوج این واقع گرایی نیز در پایان‌بندی فیلم خلاصه شده و کات تصویری که کارگردان بعد از تراژیک‌ترین صحنه فیلم به یک کاسه توالت می‌دهد، زندگی ندا و امثال ندا را با خاک یکسان می‌کند.

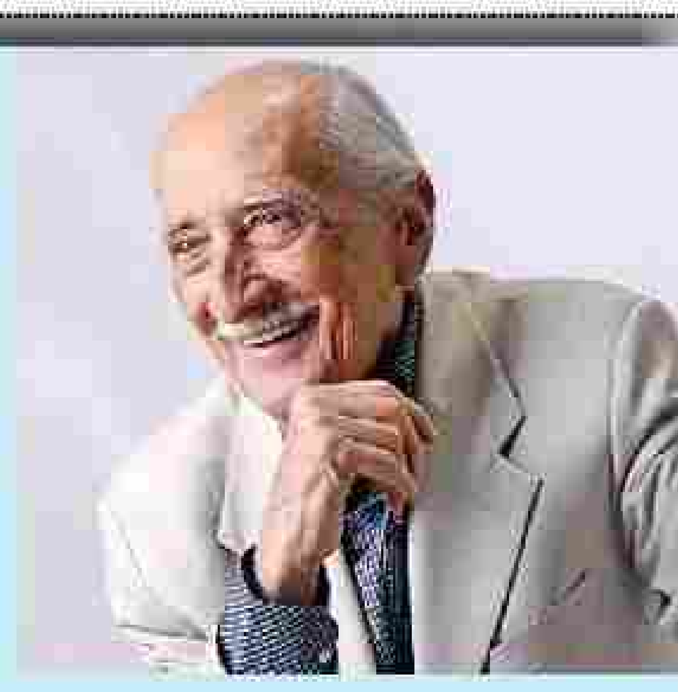
کارت پرواز فیلمی است که می‌توانست به مراتب بهتر و جاودان در سینما باشد ولی در حد یک نقاشی کم‌رنگ در ذهن مخاطب جا خوش می‌کند؛ با این حال دیدن فیلم در این وانفسای سینمای تکراری ایران پیشنهاد مناسبی است.

فیلم کارت پرواز به کارگردانی مهدی رحمانی و تهیه کنندگی مهدی رحمانی بهمن کامیار و با حضور بازیگرانی چون آناهیتا افشار، ندا جبرائیلی، اصغر رفیعی‌جم، محمدعلی نجفی، شیرین یزدان‌بخش در گروه هنر و تجربه به اکران در آمده و سانس‌های محدودی دارد.

موانع را هر گاه از هدف دور می‌شوی می‌بینی

● هامیلتون مابی

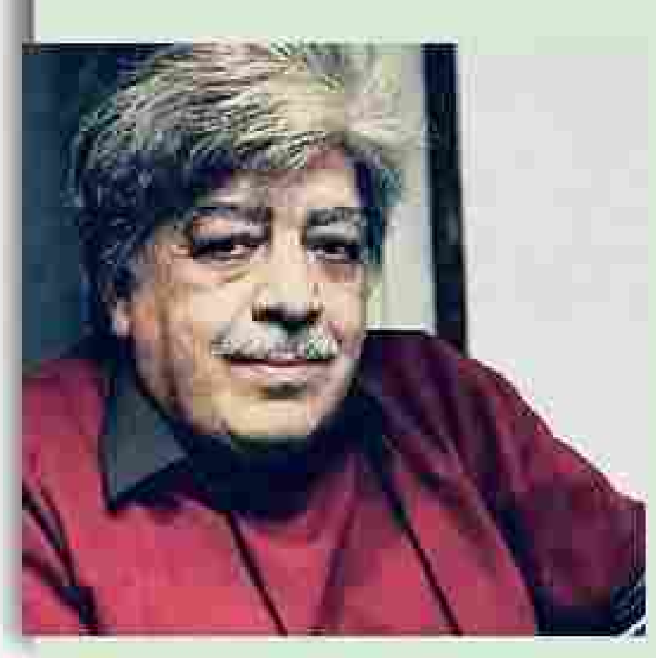
خداحافظ اسدزاده



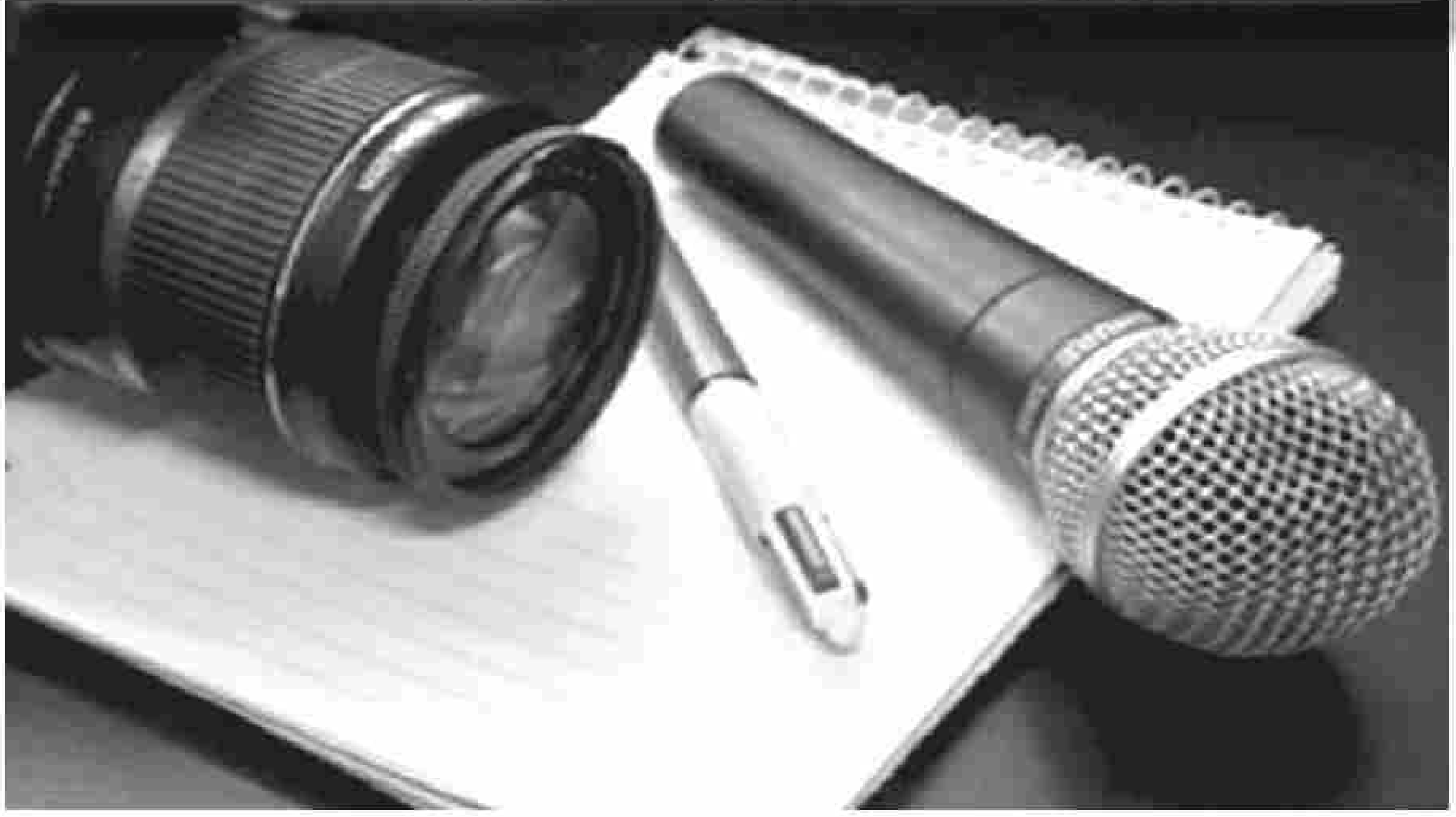
داریوش اسدزاده که باید از او به عنوان قدیمی‌ترین بازیگر سینما، تلویزیون و تئاتر نام برد سوم شهریور در ۹۶ سالگی درگذشت. داریوش اسدزاده، بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون، متولد یکم آذرماه ۱۳۰۲ در کرمانشاه بود. او در ۲۰ سالگی وارد عرصه بازیگری شد و سالها در مقام بازیگر، نویسنده و کارگردان در تئاتر تهران (نصر) فعالیت کرد. در دهه ۴۰ و ۵۰ شمسی در بیش از ۵۰ فیلم سینمایی ایفای نقش کرد. او پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، ایران را ترک کرد و در سال ۱۳۶۵ پس از ۱۰ سال اقامت در آمریکا بازگشت و در دو سریال "سمندون" و "خانه سبز" و فیلمهای سینمایی زیادی مثل "دو نیمه سیب"، "همسر"، "قلاده‌های طلا"، "یتیم‌خانه ایران"، "زمان از دست‌رفته"، "بوی کافور عطر یاس" و... بازی کرده است. آخرین فیلم او هم "حکایت دریا" به کارگردانی بهمن فرمان آرا بوده است. وی در آبان ۱۳۹۷ در سن ۹۵ سالگی بر اثر ابتلا به بیماری سرطان مثانه در بیمارستان بستری شد و تحت عمل جراحی قرار گرفت و وی ساعاتی پس از ترخیص از بیمارستان، به علت تب، عفونت و درد شدید مجدداً از خانه راهی بیمارستان می‌شود که پس از معاینه و انجام آزمایشات مشخص می‌شود وی علاوه بر سرطان مثانه به بیماری ذات‌الریه نیز مبتلا شده است. او بار دیگر در تیرماه ۱۳۹۸ به دلیل ناتوانی جسمی و بیماری ریوی در بیمارستان بستری شد و پس از چند روز با تشخیص پزشک به منزل رفت و روز یکشنبه سوم شهریور دار فانی را وداع کرد. روحش شاد.

ناصر احمدی سکوت کرد

"ناصر احمدی" دوبلور پیشکسوت صبح پنجشنبه ۳۱ مرداد پس از مدتها بیماری در بیمارستان درگذشت. وی کار حرفه ای خود را از سال ۱۳۴۴ در دوبله آغاز کرد و پس از آن وارد عرصه گویندگی رادیو شد. وی از گویندگان اخبار جنگ در دوران دفاع مقدس بود. از جمله آثار شاخصی که وی صداپیشگی کرده بود، می‌توان به "گربه روی شیروانی داغ"، "مظنونین همیشگی" و "ارباب حلقه‌ها" اشاره کرد. از آخرین کارهای مرحوم احمدی می‌توان فیلمهای سینمایی "رییس پلیس آهنین"، "وقتی مارنی اینجا بود"، "نبرد با آتش"، "یاغی دشت"، مستند "آمازون" و "مغولستان" را نام برد. پیکر زنده یاد احمدی در قطعه هنرمندان بهشت سکینه کرج آرام گرفت.



خبرنگار حوادث



نوشته:محب

دنیای امروز، هیچ چیزش شبیه دنیای دیروز نیست و به‌طور قطع، دنیای فردا هم هیچ شباهتی به دنیای امروز ندارد. با این‌حال، من با تحقیقات مفصلی که به تنهایی انجام داده‌ام!! نتیجه گرفته‌ام که جوان همیشه جوان است و در تمام دوره‌ها، ویژگی خاص خودش را داشته و بعضی آدمهای مسن، وقتی از دوره جوانی خودشان حرف می‌زنند و ادعا می کنند در آن سالها چنین و چنان بوده‌اند و شباهتی به جوانهای امروزی نداشته‌اند، شک نکنید که چون میدان را خالی دیده‌اند، دارند خالی می‌بندند و دروغ می گویند.

نمونه‌اش هم منی که الان مثل شاخ شمشاد در مقابلتان حاضرم، روزگاری جوان بودم، اما شباهتی به آنچه همسالانم در مورد خودشان می گویند نداشتم و ضمنا شبیه الگوهای آرمانی والدین هم نبودم، بلکه شباهت عجیبی به بسیاری از جوانهای همین دوره و زمانه داشتم. یعنی چی؟ یعنی اینکه در بی‌نظمی و بازیگوشی بی‌همتا بودم و هر کاری جز درس خواندن انجام می‌دادم و یکی از آن کارها، خواندن کتابهای جنایی و داستانهای پلیسی مجلات بود و همچنین، مثل تمام جوانهای روزگار معاصر، پدر و مادرم آرزو داشتند که پس از بزرگ شدن، اگر دکتر نمی‌شوم، لااقل مهندس بشوم! و من، به خاطر این که خودم را در کتابهای پلیسی و جنایی غرق کرده بودم و فرصتی برای درس خواندن و تحقق بخشیدن به آرمانهای آنان نداشتم، با خواندن هر کتاب یا داستان، دلم برای مشاغلی مثل کارآگاهی، بازپرسی، خبرنگاری و... غش می‌رفت و اگر مختصر درسی هم می‌خواندم و هر دو سال یک‌بار با نمره‌های ناپلئونی به کلاس بالاتر می‌رفتم و از صدقه سر همان امر امروز کوره سوادی دارم و می‌توانم این فانتزی‌های با حال! را بنویسم، فقط برای آن بود که زودتر از مدرسه رفتن خلاص شوم و بتوانم به یکی از چند شغل مورد علاقه‌ام بپردازم.

از طرف دیگر، چون با آن‌همه کتابی که خوانده بودم، از نظر خودم، آدمی اهل مطالعه به حساب می‌آمدم و باور داشتم آدم باید شالوده سالهای زندگیش را در دوران جوانی بریزد، شبها تا صبح، نمی‌گذاشتم خواب به چشمانم بیاید و دایم در رختخواب دنده به دنده می‌شدم و برای آینده‌ام نقشه‌های جوراجور می‌کشیدم و بالاخره هم به این نتیجه رسیدم که در همان سنین باید برای آینده‌ام برنامه‌ریزی‌های لازم را بکنم و چون در عین سربه‌هوایی و بازیگوشی مختصری هم عاقل بودم، و به پشتوانه خواندن همان رمانهای پلیسی تا حدودی از ریزه‌کاری‌های مشاغل مورد علاقه‌ام سر در می آوردم، خیلی زود فهمیدم کارآگاه شدن یا بازپرسی جزو مشاغل خطرناک محسوب می‌شود و هیچ بعید نیست یک کارآگاه، در جریان تحقیقات خودش، یا تعقیب و مراقبت تبهکاران، به چنگ آنها بیفتد و توسط آنان نفله و نابود شود، یا یک بازپرس احتمال دارد بر اثر سماجتش برای کشف حقیقت، هدف سوءقصد تبهکاران قرار بگیرد و جانش را از دست بدهد. در حالی‌که خبرنگاری هیچ کدام از این خطرات و دردسرها را ندارد و تبهکاران عقلشان به این چیزها قد نمی‌دهد که حساب خبرنگاران را برسند و چون در داستانهای پلیسی آن موقع، همیشه خبرنگاری حضور داشت که از هر کارآگاهی سمج‌تر بود و آن‌قدر یک موضوع را پیگیری می کرد تا بالاخره تبهکاران در برابرش لنگ می‌انداختند و به وی پیشنهاد رشوه‌های چند میلیون تومانی می‌دادند تا دست از سرشان بردارد، خودم را متقاعد کردم که خبرنگاری به مراتب از کارآگاهی و بازپرسی مهمتر و ضمنا کم‌خطرتر و پر درآمدتر است و به این لحاظ خودم را متقاعد کردم که باید خبرنگار شوم. آن‌هم، خبرنگار حوادث که بتواند در پوشش دادن خبرهای هر جرم و جنایتی فعال باشد.

هم حق آدمهای بد را کف دستشان بگذارد، هم از آنها حق و حساب بگیرد!... آن‌وقت‌ها، در شهرستانی که ساکن بودیم، یک هفته‌نامه محلی چهار صفحه‌یی منتشر می‌شد که تیراژ چندان زیادی نداشت، اما صاحبش تا دلتان بخواهد آدم بافضیلت و نازنینی بود، که ضمنا نسبت فامیلی دوری هم با خانواده مادری یکی از زن‌عموهایم داشت. بعد از مدتی تفکّر به خودم گفتم:

ـ حالا که قرار است خبرنگار بشوم، چه بهتر که کارم را از همان هفته‌نامه شروع کنم تا از یک طرف به دلیل فامیل بودن زن‌عمویم با مدیر روزنامه، زودتر جذب حرفه خبرنگاری بشوم و از طرف دیگر، زن‌عمو برای گنده‌کردن فامیل خودشان هم که شده، بین اقوام و آشنایان از همکاری من با او حرف بزند!! و اسمم را سر زبان‌ها بیندازد و از همه مهم‌تر این‌که به پشتوانه گزارش‌های داغ و جنجالی من، آن هفته‌نامه هم تکانی بخورد، خواننده‌هایی پیدا کند و از وضع فلاکت‌باری که داشت، بیرون بیاید.

با این نیت، زن عمویم را در فشار گذاشتم تا یک‌روز به بهانه دید و بازدید به خانه قوم و خویش خودش برود و ضمن حرفهایی که پیش می آید، همکاری با مرا به او پیشنهاد کند!! که زن‌عمویم بعد از کلی خواهش و تمنا، این تقاضایم را پذیرفت و وقتی از خانه قوم و خویش خودش برگشت، اطلاع داد که حسابی برایم چکش زده و چنان تعریف و تحسین‌هایی کرده که طرف مربوطه باورش شده با نابغه‌یی در حد میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و میرزا علی‌اکبر خان دهخدا یا میرزاده عشقی و محمد مسعود و... روبرو است.

فکر نمی کردم زن‌عمویم راست بگوید و واقعا مرا در همان حدی که بودم!! به مدیر آن هفته‌نامه معرفی کرده باشد. با این وجود، روز بعد، صبح اول وقت، شال و کلاه کردم و به جای اینکه به مدرسه بروم، به دفتر هفته‌نامه رفتم و بعد از یک چاق سلامتی گرم و نرم با آقای مدیر و دادن نشانی‌های فامیلی، موضوع عشق و علاقه‌ام به کار خبرنگاری را با او در میان گذاشتم و ضمنا توضیح دادم که افکار و ایده‌های جالبی در سر دارم و مایلم نشریه‌اش را دگرگون کنم.

آن زمان هم، اوضاع درست مثل همین زمان بود و هر کس دستش به جایی بند بود، بدش نمی‌آمد کس و کارهای خودش را به کار بگمارد. به همین جهت، مدیر هفته‌نامه بدون این که کنجکاوی نشان بدهد و بخواهد بداند تا چه حد با حرفه خبرنگاری آشنا هستم، از شنیدن پیشنهادم دستخوش هیجان

شد و در حالی که پیدا بود از مواجهه با نابغه‌یی مثل من دست و پایش را گم کرده و سر از پا نمی‌شناسد، داشتن نسبت فامیلی با زن عمویم را برای شروع به کارم کافی دانست و پس از آن که نگاهی به قد و قواره ریزه میزه‌ام انداخت، گفت :

-از همین فردا کارت را شروع کن و فقط هم دنبال تهیه خبرهای پدر و مادردار باش.

راستش را بخواهید، چون تجربه‌یی عملی در حرفه خبرنگاری نداشتم و آنچه می‌دانستم بیشتر تئوریک بود و به مطالعاتم! محدود می‌شد، آن موقع نفهمیدم منظورش از خبرهای پدر و مادردار چیست. اما چون نمی‌خواستم در اولین برخورد ناشی به‌نظر بیایم، و فرصت اشتغال را از دست بدهم، خودم را از تک و تا نینداختم و با قاطعیت گفتم :

- اطاعت می‌شود. قول می‌دهم خبرهایی که برایتان می‌آورم عوض یک پدر چند تا پدر داشته باشد! اصلا پدر تمام تبهکاران را، حتی اگر هفت تا کفن پوسانده باشند، از گور بیرون می‌آورم و جلوی چشمشان حاضر می‌کنم!

این را گفتم و از دفتر هفته‌نامه که عبارت از یک اتاق نسبتاً کوچک، در بالاخانه یکی از تعمیرگاه‌های اتومبیل بود، بیرون آمدم. اما از بخت بد من، شهری که در آن زندگی می‌کردیم، به‌قدری کم جمعیت و آرام بود که تا مدتها هر چه انتظار کشیدم خبر پدر و مادرداری در آن اتفاق نیفتاد.

حتم دارم الان با خودتان می‌گویید که تا حالا هیچ‌وقت خبر به سراغ خبرنگار نرفته و خبرنگار باید گیوه‌هایش را ور بکشد و به سراغ خبر برود.

به این نکته خودم هم واقف بودم و از صبح تا شب، در تنها خیابان به دردبخور شهر که جمعاً سه چهار کیلومتر بیشتر طول نداشت، پرسه می‌زدم و سر و گوش آب می‌دادم تا شاید در جریان یک ماجرای ناموسی، چاقوکشی، قتل، آدم‌ربایی، اسیدپاشی، بانک‌زنی، گروکان‌گیری، اختلاس و... قرار بگیرم. اما حتی دریغ از یک مرافعه دونفره یا تصادف اتومبیل. انگار تمام عوامل جنایتکار دست به دست هم داده و موقتاً کسب و کارشان را تعطیل کرده بودند تا تیر من به سنگ بخورد و نتوانم چنان‌که دلم می‌خواست عرض اندام کنم. غافل از اینکه من سمج‌تر از آن چیزی هستم که تصور می‌کنند.

بالاخره آن‌قدر انتظار کشیدم تا سرقتی در شهرمان اتفاق افتاد و دزدان نابکار، در یک نیمه شب، به منزل همسایه‌مان مشهدی رمضان کاه‌فروش، که همراه اهل و عیالش برای شرکت در مراسم کفن و دفن یکی از بستگان به شهر دیگری رفته و شب در آن‌جا مانده بود، دستبرد زدند و دار و ندار آن پیرمرد زبان بسته!! را غارت کردند.

وقتی در جریان واقعه قرار گرفتم، بلافاصله خبرش را با آب و تاب فراوان نوشتم و پس از چند بار ادیت کردن و برایش تیتر و سوتیتر در آوردن، پاکنویس کردم و دوان دوان به دفتر هفته‌نامه رفتم.

وقتی انصاف به خرج دادم، متوجه شدم هیچ‌کدام از دو تا خبری که تا آن‌موقع نوشته‌ام، پشیزی نمی‌ارزد! و باید در جستجوی خبرهایی نو و در عین‌حال انتقادی باشم.

مدیر هفته‌نامه، ضمن آنکه از ملاقاتم مقادیر زیادی اظهار انبساط خاطر کرد، بعد از ملاحظه و مطالعه دقیق خبری که نوشته بودم، ابروان پاچه‌بزی خود را کمی پایین و بالا برد، لب برچید، چین به پیشانی انداخت، حتی پس کله‌اش را خاراند و سرانجام گفت: این خبر، خوب تنظیم شده، اما قدری بودار است!

معنی اصطلاح "بودار" را نفهمیدم و چون دیگر همکار شده بودیم و رودربایستی یا تعارفی با هم نداشتیم، دیدم ایرادی ندارد ناآگاهی خودم را ابراز کنم:متوجه منظورتان نمی‌شوم.

-یعنی این که می‌ترسم چاپ این خبر کار دستمان بدهد!!

- چرا چنین تصوری دارید؟

- ببین پسر جان! در این شهر، فقط یک نفر دزد وجود دارد که از کفر ابلیس و گاو پیشانی سفید هم معروف‌تر است. اگرچه تو در خبری که تنظیم کرده‌ای، اسمی از او نبرده‌ای، اما همین که به وقوع سرقت در شهر اشاره شده، کافی است تا همه اهالی شهر متوجه هویت او بشوند و...

نگذاشتم مدیر هفته‌نامه حرفش را تمام کند:

- چه بهتر! به این ترتیب، آبرویش حسابی می‌رود و دیگر از این کارهای شنیع! نمی‌کند.

-به همین راحتی؟ انگار تو دزدها را نمی‌شناسی و نمی‌دانی چه آدمهای حساس و دل‌نازکی هستند. شک ندارم وقتی این خبر چاپ شود، به تریج قبای جناب دزد برمی‌خورد و فردا به بهانه این که حیثیت و آبرویش را دم باد داده‌ایم، موی دماغمان می‌شود و بعید نیست به عنوان تلافی، بیاید و این مختصر خرت و پرتی را که داریم ببرد و دستمان در حنا بماند !

-شما از کجا می‌دانی که در این شهر فقط یک دزد وجود دارد؟

-برای این که تا حالا در این شهر سرقتی اتفاق نیفتاده و برای اولین بار است که دزد به خانه یکی از شهروندان دستبرد زده است!

مدیر هفته‌نامه، به دنبال بیان این جملات، خبری را که پس از مدتها دوندگی به دست آورده و با خون دل تحریر و تنظیم کرده بودم، مثل یک تکه کاغذ باطله روی میز انداخت و ناچار با لب و لوچه آویزان آن را برداشتم و از پله‌های دفتر پایین آمدم و در راه، وقتی کلاهم را قاضی کردم، دیدم حق به جانب آقای مدیر است و با حیثیت تنها دزدی که در شهرمان پیدا شده، نمی‌توان بازی کرد و لذا، به صرافت تهیه خبر دیگری افتادم که عامل آن کسی نباشد که آقای مدیر از او حساب ببرد و اتفاقا، این دفعه انتظارم برای پیدا کردن سوژه خبری، خیلی طولانی نشد. چون یکی دو روز بعد، حادثه‌یی که انتظارش را داشتم اتفاق افتاد و الاغ میرزایوسف، چنان لگدی به آبگاه پسر کربلایی‌یونس زد که طفل معصوم رنگش مثل شاه‌توت سیاه شد.

دیدم خبری بهتر از این پیدا نمی‌شود. چون عامل خبر الاغ مردنی و لاغری است که هم آقای مدیر از او نمی‌ترسد، هم حیوانکی سواد ندارد که روزنامه بخواند، در جریان هتک حرمت خود قرار بگیرد و ادعای حیثیت کند و با در نظر گرفتن این ملاحظات، خبری را که مطمئن بودم حتما با چاپش موافقت می‌شود، نوشتم. اما، وقتی خبر را به دفتر هفته‌نامه بردم، آقای مدیر به نحوی باورنکردنی، بار دیگر ابروهایش را درهم کشید و بدون در نظر گرفتن روحیه جوانانه من! و خون دلی که برای تهیه آن خبر خورده بودم، گفت:

-پسر جان! در همه طول تاریخ و عرض جغرافیا، رسم بوده که الاغ لگد بزند و الاغی که چنین کاری را بلد نباشد، معلوم می‌شود خیلی خر است!! به اضافه این که خبر باید حتماً حاوی انتقاد و پیشنهادی هم باشد. چون وظیفه اصلی ما اربابان جراید این است که ضمن اطلاع‌رسانی به همشهریان، مسئولان را هم برای انجام بهتر وظایفی که بر عهده دارند، راهنمایی کنیم.

بنده خدا بی‌ربط نمی‌گفت و وقتی انصاف به خرج دادم، متوجه شدم هیچ کدام از دو تا خبری که تا آن‌موقع نوشته‌ام، پشیزی نمی‌ارزد! و باید در جستجوی خبرهایی نو و در عین‌حال انتقادی باشم.

اما از کجا؟ در شهر کوچکی مثل شهر ما، چنان حوادثی که مدیر انتظار داشت، اصلاً اتفاق نمی‌افتاد، چه رسد به اینکه من در جریانش قرار بگیرم و بتوانم خبرش را تهیه کنم. اما صلاح هم نبود عجز نشان بدهم. لاجرم مدتی را به تفکر و تامل گذراندم، تا اینکه راه چاره را گیر آوردم و به خودم گفتم:

"حالا که این‌طور است و هیچ کس همت ندارد دست به کاری بزند و خبرساز شود تا من خبرش را بنویسم و چهره شوم، بهتر است خودم دست به کاری بزنم و حادثه‌یی خلق کنم که هم جذاب، هم آموزنده و هم انتقادی باشد و..." از آنجا که می‌خواستم خبرم خیلی داغ از کار در بیاید و حتی در صفحه اول چاپ بشود، شروع به تفکر در زمینه پیدا کردن تیتری مناسب برای آن کردم:جوانی که از دیوار راست بالا می‌رفت، گیر افتاد!

- آخر این چه شهری است که در آن یک

بقیه در صفحه ۶۵

بهاره پورعالی

آش ترخینه



آش ترخینه از آش‌های سنتی و خوشمزه ایرانی است که بیشتر در مناطق کرمانشاه، اراک، همدان، بروجرد، لرستان و ملایر طبخ می‌شود. مواد اصلی آش را ترخینه، حبوبات، سبزی و ترخینه تشکیل می دهند. ترخینه ماده‌ای است که آن را با بلغور گندم و ماست درست می کنند.

شما می‌توانید ترخینه را از عطاریهای شهر بگیرید اما اگر می‌خواهید آن را به صورت خانگی درست کنید ما طرز تهیه ترخینه را در این شماره به همراه طرز تهیه آش ترخینه برای شما عنوان می کنیم وامیدواریم بعد از خواندن آن شما بتوانید همانند یک آشپز حرفه ای، آش ترخینه خوشمزه و مجلسی درست کنید.

مواد لازم

بلغور گندم	۱ کیلو
ماست ترش	۱/۵ کیلو
نمک، زردچوبه	۱ قاشق
فلفل سیاه	نصف قاشق غذاخوری
زعفران	نصف قاشق غذاخوری
پونه خشک	نصف قاشق غذاخوری

طرز تهیه ترخینه:

برای تهیه ترخینه، گندم را پس از شستن در یک ظرف مناسب با مقداری آب به مدت ۶ ساعت خیس و سپس آن را آبکشی می کنیم و ماست ترش را که از قبل آن را هم زدیم و یکدست شده است به آن اضافه می کنیم و در یک قابلمه روی حرارت ملایم قرار می‌دهیم تا به آرامی بپزد.

پس از گذشت یک ساعت از زمان پخت، مقدار گفته شده نمک، زردچوبه، فلفل، پونه و زعفران را اضافه می کنیم و مواد را هم می‌زنیم تا به خوبی با هم مخلوط شوند. پس از اینکه مواد داخل قابلمه به حالت خمیر مانندی تبدیل شد قابلمه ترخینه را از روی حرارت بر می‌داریم و صبر می کنیم تا ترخینه کمی خنک شود.

سپس به اندازه یک چانه خمیر از آن بر می‌داریم و با دست آن را فرم می‌دهیم تا کمی صاف و تخت شود. سپس آن را در سینی می‌چینیم و بقیه مواد را به همین روش فرم می‌دهیم و روی سینی کنار هم می‌چینیم. سپس سینی حاوی ترخینه‌ها را در یک جای خشک قرار می‌دهیم تا آب آنها گرفته و خشک شوند و بعد از خشک شدن می‌توانید از آنها استفاده کنید.

مواد لازم آش ترخینه:

ترخینه	۲ لیوان
نخود	نصف لیوان
لوبیا چیتی	صف لیوان
عدس	نصف لیوان
سبزی آش	۲ لیوان
پیاز	۲ عدد
کشک	به میزان لازم
سیر	۲ حبه
زردچوبه، نمک، فلفل	به میزان لازم

طرز تهیه:

ابتدا باید نخود و لوبیا را از شب قبل خیس کنیم و چند باری آبشان را عوض کنیم تا هم نفخ آن برود و هم راحت‌تر پخته شوند. ترخینه‌ها را هم از یک ساعت قبل در یک ظرف با مقداری آب خیس کنید.

برای شروع دو پیاز متوسط را به صورت نگینی و ریز خرد می کنیم و در یک قابلمه با روغن تفت می‌دهیم تا سرخ و طلایی شود. سپس دو حبّه سیر که از قبل با رنده به صورت ریز رنده کرده‌ایم همراه زردچوبه به قابلمه پیاز اضافه می کنیم. سپس نخود و لوبیا را اضافه می کنیم و تفت می‌دهیم و به اندازه کافی آب به قابلمه اضافه می کنیم و صبر می کنیم تا نخود و لوبیا نیم پز شود.

تقریباً بعد از یک ساعت عدس را اضافه می کنیم و وقتی عدس نیم پز شد ترخینه‌ها را هم اضافه می کنیم و دوباره صبر می کنیم تا همه مواد به خوبی بپزند. دلیل اینکه عدس را دیرتر اضافه کردیم این است که عدس نسبت به نخود و لوبیا زودتر پخته می‌شود.

پس از اینکه حبوبات آش به خوبی پختند سبزی آش را اضافه می کنیم و نمک آن را هم اندازه می گیریم و بعد اجازه می‌دهیم تا آش با حرارت ملایم بپزد. بعد از اینکه آش به خوبی پخت و جا افتاد می‌توانید آن را با پیاز داغ، نعنا داغ و کشک تزیین کنید و سپس سرو کنید. امیدوارم از پختن این آش ترخینه لذت ببرید.

سبزی آش ترخینه

سبزی آش را می‌توانید به صورت آماده و خرد شده از سبزی فروشی ها تهیه کنید و یا اینکه سبزی تازه بخرید و خودتان پس از شستن آن را خرد کنید. سبزی آش ترخینه به نسبتهای مساوی شامل تره، گشنیز، جعفری، برگ چغندر یا اسفناج می‌باشد.

جا افتادن آش ترخینه

برای اینکه آش ترخینه به غلظت مناسب برسد و خوشمزه‌تر شود باید اجازه دهید آش ترخینه با حرارت ملایم بپزد و جا بیفتد. با حرارت زیاد نه تنها آش ترخینه زودتر آماده نمی‌شود بلکه آب آش تبخیر می‌شود و تمامی مواد آش خام باقی می‌مانند و خوردن این آش لذت خاصی نخواهد داشت.



شیخ اجل مصلح الدین سعدی شیرازی از درخشان‌ترین ستاره‌های ادب ایران است که در سال ۶۰۶ هجری در شیراز متولد و در سال ۶۹۱ و در طی ۸۵ سال عمر بابرکت خود میراثی بس عزیز و بی‌نظیر مانند گلستان و بوستان آفرید که بیش از ۷۰۰ سال است که کسی نتوانسته به زبان او سخن بگوید. کتابی که اکنون بوستان می‌نامیم و سابقاً سعدی‌نامه گفته می‌شد در سال ۶۵۵ هجری به رشته نظم کشیده شد. اکنون اشاره‌ای داریم به چند طنز از زبان شیخ اجل سعدی شیرازی:

بیت معروفی داریم که تاکنون زیاد شنیده‌اید:

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست
چون روز آمد، بمرد و بیمار بزیست

سعدی در حکایتی همین مضمون طنزآمیز را گسترش داده و به نظم درآورده است.

شبی کُردی از درد پهلو نخفت
طبیبی در آن ناحیت بود و گفت
از این دست کاو برگ رز می‌خورد
عجب دارم ار شب به پایان بَرد
که در سینه پیکان تیر تتار
به از ثقل ماکون ناسازگار
گر افتد به یک لقمه در روده پیچ
همه عمر نادان برآید به هیچ
قضا را طبیب اندر آن شب بمرد
چهل سال از این رفت و زنده‌ست کُرد

سعدی زیرکی و فرزانگی قابل ملاحظه‌ای داشته است، به این شکل که وقتی در جلسات فامیلی موضوعی مطرح می‌شود ایشان همیشه محافظه کارانه عمل می کند و قضاوت واضح و روشن می کند و وقتی در گیر مناظره‌ای می‌شود، جدلها، مناظره‌ها و موضع گیری‌هایش خیلی مورد توجه مخاطبان قرار می‌گیرد.

به طور مثال مناظره کوتاهی بین اهمیت و کارآمدی زر و زور در می‌گیرد.

سوال این است آیا کسی که قدرت دارد برتر است یا آن که مال و ثروت دارد؟ و یا جاه و مقام مهم است یا مال و مکنت؟ کدام یک از این دو انسان را موفق‌تر و خوشبخت‌تر می کند؟ حالا ابیات را می‌خوانیم تا ببینیم شیخ چه قضاوتی می کند و اساساً خود را درگیر چنین مباحثه‌های مناقشه آمیز پایان‌ناپذیر می کند یا گوش می‌دهد و بعد حرف خودش را می‌زند.

کسی گفت: عزت به مال اندرست
که دنیا و دین را درَم یاورست
تهی دست با هیبت و بانگ و نام
زن زشتروی نکو چادرست
دگر کس نگر تا جوابش چه داد
به جا هست اگر آدمی، سرورست
مذلت برد مرد مجهول نام



اگر خود به مال آستانش زرست
اگر راست خواهی ز سعدی شنو
قناعت از این هر دو نیکوترست

آری شیخ اجل زیرک‌تر از آن است که یک طرف جدل را بگیرد و برای خودش دردسر درست کند. چون می گوید این حرفها را بگذارید کنار که قناعت از همه چیز بهتر است.

و اکنون می‌پردازیم به موضوعی دیگر از شیخ اجل سعدی که در بوستان هم آمده است که از درماندگی و شوریدگی مجنون می گوید و دیگران به حساب بی‌فکری و بی‌خیالی وی می گذارند.

به مجنون کسی گفت که ای نیک پی
چه بودت که دیگر نیایی به طی؟
مگر در سرت شور لیلی نماند؟
خیالت دگر گشت و میلی نماند؟
چو بشنید بیچاره بگریست زار
که ای خواجه دستم ز دامن بدار
مرا خود دلی دردمند است ریش
تو نیزم نمک بر جراحت مریش
نه دوری دلیل صبوری بود
که بسیار دوری ضروری بود
بگفت ای وفادار فرخنده خوی
پیامی که داری به لیلی بگوی
بگفتا مبر نام من پیش دوست
که حیف است نام من آنجا که اوست

و اینکه می‌پردازیم به حکایتی که اختصاص دارد به خود شیخ اجل سعدی نیکو سخن:

سعدی علیه الرحمه در جایی می‌خواسته ثواب کند، کباب می‌شود، او زنی را در کاری ناصواب می‌بیند و او را امر به معروف می کند، اما زن های و هوی می کند و دمار از روزش درمی آورد.

به طوری که دو پا داشته و دو پای دیگر قرض می کند و پا به فرار می گذارد. این قسمت را از زبان خود سعدی بشنویم که طنز کلامی و طنز موقعیت را در هم آمیخته و به اوج رسانده است.

همی کرد فریاد و دامن به چنگ
مرا مانده سر در گریبان ز ننگ
فرو گفت عقلم به گوش ضمیر
که از جامه بیرون روم همچو سیر
نه خصمی که با او برآیی به داو
بگردانت گرد گیتی به گاو
برهنه دوان رفتم از پیش زن
که در دست او جامه بهتر که من

خوب است بدانیم سعدی زبان شیوای ما را از قلمبه گویی و مغلق سرایی نجات داد و آنچنان غنایی به آن داد که ما در پی ۷۰۰ سال هنوز به آن تکلم می کنیم و آن را زبان معیار می‌شناسیم.

البته گلستان سعدی عالی‌ترین کتاب ادبی زبان فارسی است معذالک یک سوم همین کتاب لطیفه‌های طنزآمیز است که چند نمونه آن را در ذیل می‌آورم:

یکی از ملوک بی‌انصاف، پارسایی را پرسید از عباداتها کدام فاضل‌تر است گفت: "خواب نیمروز که در آن یک نفس خلق را نیازاری"

فقیهی دختری داشت زشت رو که به جای زنان رسیده بود و کسی در زناشویی با او رغبت نمی کرد. ناچار او را به نابینایی شوهر دادند. در آن تاریخ حکیمی سر آمد بود که دیده‌های نابینا را درمان می کرد، قضیه را گفتند:

"داماد خود را چرا علاج نکنی؟" گفت: "می‌ترسم که بینا شود و دخترم را طلاق دهد."

بیماری را گفتند: "دلت چه می‌خواهد؟" گفت: "آن که دلم چیزی نخواهد"

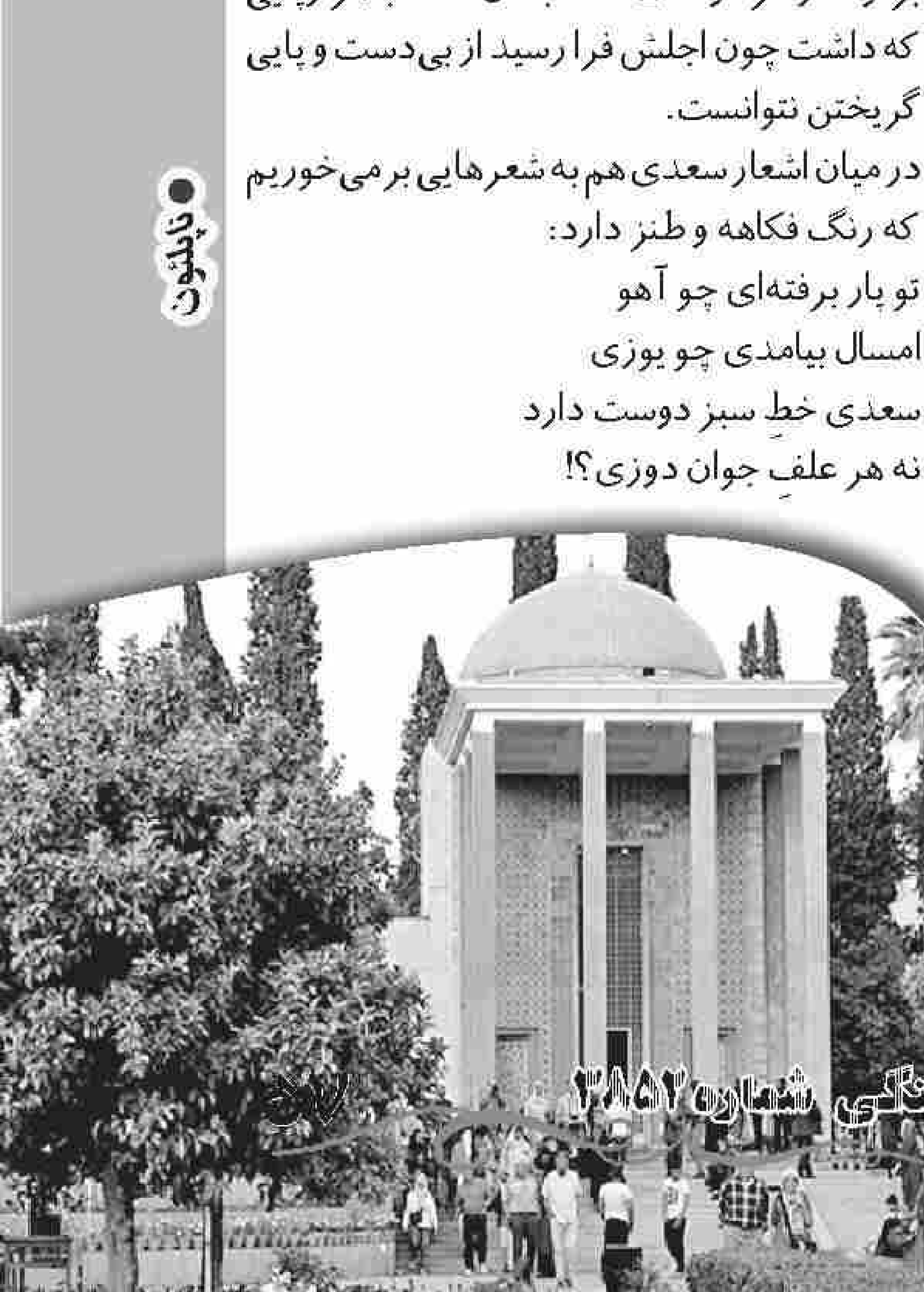
دست و پا بریده‌ای هزار پایی را بکشت، صاحبدلی بر او گذر کرد و گفت: "سبحان الله." "با هزارپایی که داشت چون اجلش فرا رسید از بی‌دست و پایی گریختن نتوانست.

در میان اشعار سعدی هم به شعرهایی برمی‌خوریم که رنگ فکاهه و طنز دارد:

تو پار برفته‌ای چو آهو
امسال بیامدی چو یوزی
سعدی خطِ سبز دوست دارد
نه هر علفِ جوان دوزی؟!

اگر از خودخواهی کسی به تنگ آمده‌ای چند روزی رهایش کن

● ناپلئون



کیمیا علیزاده:

فاطمه یکی از قهرمانان آینده است

کیمیا علیزاده از ۱۶ سالگی با مدال‌هایش طرفداران تکواندو را خوشحال کرده؛ با طلایی که در المپیک جوانان گرفت، با برنزی که در المپیک ۲۰۱۶ گرفت؛ مدالی که نخستین مدال المپیک زنان ایران بود، با مدال نقره جهانی که ۲۰۱۷ گرفت که نخستین مدال جهانی زنان ایرانی بود و... در کنار گرفتن این مدال‌ها کیمیا وظیفه دیگری هم برای خودش تعریف کرده؛ او حواسش به افراد جامعه هم هست؛ افرادی که بیشتر از کمک به توجه قهرمانانی نظیر کیمیا نیاز دارند. سالمندان، معلولان و کودکان گروه‌هایی هستند که کیمیا می‌گوید دوست دارد به آنها سر بزند و بقیه را برای کمک به آنها ترغیب کند. روزهای گذشته کیمیا دختری را هم خوشحال کرد؛ دختری به نام فاطمه؛ فاطمه‌ای که دوست داشت دنباله‌رو کیمیا باشد؛ یک روزی مثل او قهرمان تکواندو شود اما سیل، باشگاهش، جایی که می‌توانست او را به آرزوهایش برساند، را زیر آب برد. فاطمه آرزو کرده بود که یک روز بتواند کیمیا را ببیند و او به این آرزویش رسید.





※ چند روز پیش پلدختر بودید و از مناطق سیل‌زده هم دیدن کردید.

همینطور است. چند وقت پیش در اینستاگرام روی یک کلیپ ویدئویی متمرکز شده بودم. افراد مختلف من را به این ویدئو ارجاع داده بودند. چند ثانیه اول کلیپ را دیدم اما فرصت نکردم تا انتها آن را ببینم. کلیپ، شامل چند ویدئو کوتاه بود. برای همسرم جالب شده بود که چرا من را منشن می‌کنند. کلیپ را تا آخر دیده بود. در ویدئو آخر دختری که تکواندو کار بود و در سیل فروردین‌ماه باشگاهشان زیر آب رفته بود، آرزو کرده بود که یک روزی من را ببیند. به واسطه تکواندو من را می‌شناخت. در دایرکت به کارگردان این کلیپ پیام دادیم و از او کمک گرفتیم که فاطمه را پیدا کنیم. هماهنگ کردیم و در یک سفر یک روزه به پلدختر رفتم و فاطمه را دیدم.

※ فاطمه خبر داشت که به دیدنش می‌روید؟

نه اصلا. سورپرایز شد. خرم‌آباد که رسیدیم، یک دست لباس تکواندو برایش فرستادم. یک ویدئو از خودم گرفتم، در این ویدئو از فاطمه عذرخواهی کردم که نمی‌توانم خودم به دیدنش بروم. گفتم با لباسی که برایت فرستاده‌ام، تمرین کن و فیلمش را برایم بفرست. وقتی که فاطمه برای تمرین به سالن رفته بود، من در رختکن بودم. موقع تمرین از پشت سر رفتم و سورپرایزش کردم. هم من خوشحال شدم و هم او.

※ برنامه سفر به لرستان همین بود یا به مناطق سیل‌زده دیگر هم سر زدید؟

من سفیر وسایل بهداشتی هیدرودرم هستم. در این سفر هم بسته‌های بهداشتی را به چند منطقه بردیم و پخش کردیم.

※ وضعیت مردم و شهر چطور بود؟

در فیلم‌هایی که دیده بودم، وضعیت خیلی بد بود اما به نسبت آن فیلم‌ها چیزی که خودم دیدم خیلی بهتر بود. همه‌چیز در حال ساخت و درست شدن بود. باشگاهی که فاطمه آنجا تمرین می‌کند، تا سقف زیر آب رفته بود و خیلی از خانه‌های پلدختر هم همین وضعیت را داشتند اما حالا همه در حال نو شدن هستند. با این حال مردم شرایط خیلی سختی دارند و منتظرند خانه‌هایشان هر چه زودتر ساخته شود.

※ حس مسئولیت اجتماعی در شما بالاست یا برندی که با آن همکاری می‌کنید، این درخواست‌ها را از شما دارد؟

قبل از المپیک و قبل از اینکه نخستین مدال را برای زنان ایران بگیرم، من دغدغه کودکان کار را داشتم. به آنها و سالمندان سر می‌زدم. الان هم بعضی از پیشنهادها را من به برندی که سفیرش هستم، می‌دهم. بعد از المپیک این حس بیشتر شد. به هر حال دختران به‌خصوص دختر کوچولوها بیشتر به من علاقه‌مند هستند. وقتی با حضور چند دقیقه‌ای در کنارشان خوشحال می‌شوند، چرا این را از آنها دریغ کنم؟ خوشحال کردن افراد برای من لذتبخش است.

※ جای خاصی برای دیدن آنها می‌روید؟

یک مؤسسه در میدان شوش هست که از کودکان کار حمایت می‌کند. برای دیدن بچه‌ها به آنجا می‌رفتم. کهریزک هم زیاد می‌روم. هر جا که بدانم می‌توانم کمک کنم، می‌روم. چندی پیش هلال‌احمر بودم. آنها کمپینی برای کمک به سیل‌زدگان داشتند، لباس تکواندویی را که در المپیک ریودوژانیرو پوشیده بودم و با آن مدال برنز گرفته بودم، به هلال‌احمر اهدا کردم. قرار است که لباسم به حراج گذاشته شود و پولش را به



سیل‌زدگان بدهند.

*** پس کودکان کار هم شما را می‌شناسند؟**

در بازدیدهایی که قهرمانان ورزشی از این کودکان دارند، کم پیش می‌آید که آنها را بشناسند. این کودکان دسترسی به تلویزیون ندارند و تصویری از قهرمانان ندیده‌اند.

در کهریزک بیشتر به دیدن افراد معلول می‌روم. کوچولوهایی که شرایط خیلی خوبی هم ندارند و طبیعی است که من را نشناسند. کهریزک سازمانی مردم نهاد است و صفر تا صدش با کمک مردم اداره می‌شود. حضور من باعث می‌شود که مردم بیشتر به این مؤسسه کمک کنند. این شرایط اقتصادی که پیش آمده، روی این موسسات هم تأثیر خودش را می‌گذارد. کودکان کار بیشتر من را می‌شناسند. آنها در یک مرکزی هستند که آموزش می‌بینند. معلمانی هستند که داوطلبانه به این مرکز می‌روند و به کودکان آموزش می‌دهند؛ آموزش نقاشی یا هر چیز دیگری. یک نفر بود که قبول کرده بود، با بچه‌ها ورزش کار کند. به‌خاطر همین دسترسی به تلویزیون دارند و از اتفاقات باخبر می‌شوند. البته دختران بیشتر از پسران من را می‌شناسند.

*** فکر می‌کنید حضورتان در این اماکن چقدر تأثیر گذار بوده؟**

خودم که تا به حال پیگیری نکرده‌ام ولی رئیس کهریزک همیشه از حضور من در این موسسه استقبال می‌کند. من فقط می‌روم آنجا و عکس می‌گیرم، نمی‌دانم چطور، ولی مردم با همین کار من تشویق می‌شوند. گاهی بعضی‌ها می‌گویند تو اگر می‌خواهی کار خیر کنی، چرا همه جا را پر می‌کنی؟ می‌گویند برو کمک کن و به کسی هم نگو. اما اگر می‌روم و رفتنم خبری می‌شود به‌خاطر این است که ۴نفر دیگر هم تشویق شوند این کار را انجام بدهند. اگر مردم نمی‌توانند کمک مالی کنند، اگر به این افراد سر هم بزنند، خیلی خوشحال می‌شوند. افراد سالمندی که در کهریزک هستند، با دیدن مردم روحیه‌شان عوض می‌شود. من خودم دیده‌ام که آنها از دیدن افرادی که به ملاقاتشان می‌روند، چقدر خوشحال می‌شوند.

*** خانواده هم در این فعالیت‌ها همراهی‌تان می‌کنند؟**

نه بیشتر تنهایی این کار را انجام می‌دهم. تا به حال با خانواده به این اماکن نرفته‌ام اما بعضی از افراد خانواده خودشان هم فعال هستند و کمک می‌کنند.

*** جایگاهی که مدال المپیک به شما داده، ایجاب می‌کند که منش یک قهرمان را داشته باشید؟**

گفتم قبل از المپیک هم من دغدغه بچه‌ها را داشتم اما طبیعی است که یک مدال باارزش می‌تواند جایگاه آدم را طور دیگری تعریف کند. شاید اگر من این مدال را نداشتم کسی متوجه کارهایی که انجام می‌دهم، نمی‌شد. لباس تکواندو و حتی اگر در المپیک هم با آن مبارزه می‌کردم، ارزش امروز را نداشت. مدال المپیک است که به آن لباس ارزش داده. باز هم می‌گویم من قبل از المپیک هم دوست داشتم اگر ذره‌ای هم می‌توانم به یک بچه کار، به یک بچه بدسرپرست و... کمک کنم. این مدال کمک کرد تا من بیشتر بتوانم تأثیر بگذارم.

*** مشکلات باشگاه فاطمه در چه حالی بود؟**

باشگاهشان که ساخته شده و چند مورد جزئی برای تکمیل آن مانده و داشتند کارها را انجام می‌دادند. مشکل گرمای سالن و سیستم تهویه سالن بود که پرسیدم، گفتند تا چند وقت دیگر تجهیزات لازم را می‌آورند. خدا را شکر شرایطشان رو به بهبود است.

*** خود فاطمه را چطور دیدید، استعدادی برای قهرمان شدن در تکواندو دارد؟**

بااستعداد است. هم فن بیان خوبی دارد هم در رشته‌ای که کار می‌کند، استعداد خیلی خوبی دارد. همیشه امکانات ورزشی در تهران، کرج و استان‌های بزرگ خوب است و مربیان خوب در این استان‌هاست و ورزشکاران آنها بیشتر حمایت می‌شوند. در شهرهای کوچک سختی بیشتر است و به‌خاطر همین انگیزه ورزشکاران هم بالاست، این سختی‌ها باعث می‌شود آنها نسبت به ما که لوس بار آمده‌ایم، جنگجوتر هم باشند. خوشبختانه مربی خوبی هم کنار فاطمه است. فاطمه اگر تلاش کند و شرایط باشگاهشان هم بهتر شود، می‌تواند یکی از قهرمانان آینده تکواندو باشد.

*** وضعیت خودتان چطور است؟**

دارم تمرین می‌کنم. خیلیها بودند که بعد از المپیک ریو گفتند کیمیا با همین یک مدال تمام می‌شود اما متأسفانه یا خوشبختانه من بعد از المپیک مدال نقره جهان و برنز آسیا را گرفتم. متأسفانه‌اش برای این است که بعد از المپیک این مدال‌ها به‌دست آمد و دیده نشد و خوشبختانه‌اش برای این است که بعد از مدال المپیک توانستم یک مدال باارزش که مدال نقره جهان بود، بگیرم.

*** شاید به‌خاطر این بود که بعد از برنز المپیک، انتظارات بالا رفت؟**

این نقره نخستین مدال نقره جهانی بود که در ورزش زنان ایران به‌دست آمد ولی خیلی دیده نشد. متأسفانه یک دوره بدشانسی داشتم. به‌خصوص برای بازی‌های آسیایی جاکارتا خیلی بدشانس بودم. مجبور شدم زانو و مچ پایم را جراحی کنم. اما مهم الان است که وضعیتم خوب است. ۳ماه است که حرفه‌ای تمرین می‌کنم. احتمالاً شهریورماه به یک مسابقه اعزام می‌شوم.

*** کادر فنی و پزشکی با این اعزام موافق هستند؟**

کادر پزشکی که مشکلی ندارد و مجوز داده است. از نظر آنها وضعیت من خوب است. نظر کادر فنی هم همین است. فقط گفته‌اند که باید بیشتر تمرین کنم.



مهربانی به قدر همسنگ خود داست

● پرز گلمهر حکیم

لژیونرها، دردسر بزرگ "ویلموتس"

ظاهراً مارک ویلموتس در نخستین روز اردوی تیم ملی فوتبال ایران نمی تواند بسیاری از بازیکنانش را در اختیار داشته باشد.

مارک ویلموتس، سرمربی تیم ملی فوتبال ایران که پیش از این اخباری درباره سفرش به کشورمان پیش از شروع نوزدهمین دوره رقابت‌های لیگ برتر مطرح شده بود، با تغییر برنامه بازگشت خود از بلژیک قرار است اوایل هفته آتی به ایران بیاید و ضمن تماشای برخی بازی‌های لیگ برتر، ارزیابی نهایی‌اش را برای اعلام فهرست بازیکنان تیم ملی برای اردوی آماده سازی پیش از دیدار با هنگ کنگ انجام بدهد. طبق برنامه مشخص شده اردوی جدید یوزها (لقب تیم ملی فوتبال ایران) قرار است از یک شنبه ۱۰ شهریور آغاز شود و شاگردان مارک ویلموتس ۱۳ شهریور برای برگزاری این بازی راهی هنگ کنگ می‌شوند تا نخستین دیدار خود در مرحله دوم مقدماتی جام جهانی ۲۰۲۲ قطر را انجام بدهند.

هفته دوم لیگ برتر فوتبال ایران در روزهای هفتم و هشتم ماه آینده برگزار خواهد شد، اما با توجه به برنامه رقابت‌های لیگ ستارگان قطر و البته لیگ‌های اروپایی که بازیکنان تیم ملی در آن شاغل هستند بسیاری از بازیکنان نخستین تمرین تیم ملی را از دست خواهند داد.

زنیت سن پترزبورگ، که از سردار آزمون استفاده می‌کند، روز آغاز اردوی تیم ملی در دیداری حساس از هفته هشتم این رقابت‌ها در ورزشگاه اسپارتاک آره‌نا میهمان اسپارتاک مسکو است. تیمی که اکنون در رده چهارم لیگ روسیه قرار گرفته و تنها سه امتیاز با زنیت صدرنشین فاصله دارد. **آمیان، تیم سامان قدوس** ۹ شهریور در هفته چهارم لوشامپیونا فرانسه میهمان تولوز است. البته با توجه به مشکلات قدوس برای سفر به ایران احتمال دارد این بازیکن در صورت دعوت به تیم ملی، پس از حضور این تیم در هنگ کنگ به جمع دیگر ملی پوشان ملحق شود.

سه بازیکن ایرانی شاغل در لیگ پرتغال یعنی مهدی طارمی، مهرداد محمدی و امیر عابدزاده همان روز باید به ترتیب تیم‌های ریو آوه، آوس و ماریتیمو را در هفته چهارم لیگ پرتغال مقابل اسپورتینگ لیسبون، پاکوش فریرا و فامالیسائو همراهی کنند.

لژیونرهای شاغل در لیگ بلژیک هم در صورت قرار گرفتن در فهرست ویلموتس نمی‌توانند از همان روز ۱۰ شهریور کنار ملی پوشان لیگ برتری در تمرین تیم ملی شرکت کنند. **علی قلی زاده و یونس دلفی (شارلروا)، کاوه رضایی (کلوب بروژ) و میلاد محمدی (خنت)** ۹ شهریور در هفته ششم این رقابت‌ها به ترتیب باید همراه تیم هایشان در خانه تیم‌های واسلند بورن، سرکل بروژ و خنک باشند. از جمع این نفرات احتمال دعوت محمدی و قلی زاده به اردوی تیم ملی بیش از دلفی و رضایی است و امکان دارد آنها از ۱۱ شهریور در تمرینات تیم ملی حاضر شوند.

مجید حسینی و اللهیار صیادمنش، ۲ بازیکن ایرانی لیگ ترکیه شرایطی مانند سردار آزمون دارند. آنها که عضو تیمهای ترابزون اسپور و فنرباغچه هستند با توجه به برگزاری بازی تیمهایشان با هم در روز ۱۰ شهریور احتمال دارد مانند سردار آزمون از ۱۱ شهریور به تهران بیایند.

علیرضا جهانبخش و تیم برایتون ۹ شهریور در هفته چهارم لیگ برتر جزیره میهمان منچسترسیتی در ورزشگاه اتحاد هستند. با توجه به هزینه بالای سفر وینگر تیم ملی از انگلیس به ایران و اعزام او با ملی پوشان به هنگ کنگ، باید دید کادرمدیریتی تیم ملی و ویلموتس برای کاهش هزینه‌های سفر او، آیا حاضر می‌شوند قید استفاده از جهانبخش را زمان برگزاری تمرینات در تهران بزنند؟ در سفر اخیر تیم ملی به کره جنوبی قیمت بلیت‌هایی که برای جهانبخش در نظر گرفته شده بود نزدیک به ۲۰۰ میلیون تومان برای فدراسیون آب خورد و با توجه به اینکه این بار هم قرار است بازیکنانمان به کشوری در جنوب آسیا سفر کنند شاید فدراسیون فوتبال از جهانبخش بخواهد مستقیم از انگلیس به هنگ کنگ برود. برخلاف **مرتضی پورعلی گنجی** که به دلیل برگزاری بازی العربی با الدحیل در روز هفت شهریور، از نخستین روز برگزاری اردوی تیم ملی در تهران حضور دارد، ۲ بازیکن ایرانی دیگر لیگ ستارگان قطر یعنی **رامین رضائیان و کریم انصاری فرد** احتمال دارد ۱۰ شهریور حتی در صورت بازگشت به ایران تنها در ساختمان پک ریکاوری کنند چراکه الشحانیه و السیلیه که به ترتیب رامین و کریم را در اختیار دارند ۹ شهریور در هفته دوم این رقابت‌ها میهمان السد و الاهلی هستند. آخرین لژیونر ملی پوش شاغل در فوتبال اروپا **صادق محرمی** است. بازیکنی که این روزها به ندرت برای تیم دیناموزاگرب به میدان می‌رود و به همین دلیل شانس زیادی برای حضور در اردوی آتی تیم ملی ندارد.

البته حتی در صورت وقوع این اتفاق محرمی باید ۹ شهریور صدرنشین لیگ کرواسی را مقابل هایدوک اشپیلت همراهی کند و احتمال دارد از ۱۱ شهریور در تمرینات تیم ملی حاضر شود. **سعید عزت اللهی** هم که این روزها تکلیف مشخصی در فوتبال روسیه ندارد و در فهرست مازاد تیم روستوف روسیه قرار گرفته است، در صورت دعوت از سوی ویلموتس با خیال راحت می‌تواند از نخستین روز اردوی تیم ملی حاضر شود



خبرهایی از ورزش ایران

نایب قهرمانی سانداکاران جوان ایران در قهرمانی آسیا



ووشوکاران جوان ایران در بخش ساندای رقابتهای قهرمانی آسیا ۲۰۱۹ برونئی توانستند با کسب ۶ طلا، یک نقره و ۴ برنز نایب قهرمان شوند.

دهمین دوره رقابتهای ووشوی قهرمانی جوانان آسیا که به میزبانی کشور برونئی از روز دوشنبه با حضور ۴۰۰ ووشوکار از ۲۰ کشور آغاز شده بود یکم شهریور ماه به پایان رسید و تیم ملی ایران در مجموع دو بخش ساندا و تالو سوم و در بخش ساندا نایب قهرمان شد. ووشوکاران جوان ایران در بخش ساندا با کسب ۶ طلا، یک نقره و ۴ برنز به عنوان نایب قهرمانی رسیدند. چین با ۸ طلا، ۲ نقره و یک برنز قهرمان شد و ویتنام با ۲ طلا، ۲ نقره و ۴ برنز به عنوان سومی رسید.

اما در مجموع دو بخش ساندا و تالو، ایران با ۷ مدال طلا، ۵ نقره و ۱۱ برنز به عنوان سومی آسیا دست یافت. چین با ۲۰ طلا، ۲ نقره و یک برنز اول شد و ماکائو نیز با ۷ طلا، ۹ نقره و ۳ برنز در جایگاه دوم قرار گرفت. قابل توجه است که ووشوکاران ماکائو همه مدال‌های طلای این کشور را در بخش تالو کسب کردند. هدایت ووشوکاران جوان ایران را در بخش تالو و ساندای پسران فرشاد عربی و امیر اوجاقی به عنوان سرمربی بر عهده داشتند و در بخش دختران نیز خدیجه زینال‌زاده و محبوبه کریمی به عنوان سرمربی هدایت نمایندگان ایران را بر عهده داشتند.

اسامی مدال آوران ایران در این مسابقات به شرح زیر است:

مدالهای طلا: سهیل موسوی، یونس شهرکیگی، شاهین بنی‌طالبی، حسن لطفی، قرنی ابراهیمی، آرین افراز و مهدی اکبری **مدالهای نقره:** نازنین بازدار، ستایش تک‌فلاح، علی شکروی، مهراسا عبداللهی و هستی صدیقی

مدالهای برنز: شاهین بنی‌طالبی (۲ مدال)، تیم دوئلین دختران (فاطمه جزینی و منیره پناهی)، نازنین بازدار، منیره پناهی، علی ظفری، سیدمهدی رضوی، آیدا حیدری، یاسمن باقرزاده، امیرعلی میلایی و محمدعلی مجیری

بهروزی راد و سهمیه پارالمپیک

بانوی قایقرانی ایران موفق شد در مسابقات پاراکانوی قهرمانی جهان ضمن گرفتن مدال برنز، سهمیه پارالمپیک ۲۰۲۰ را کسب کند.

سومین روز از مسابقات قایقرانی آبهای آرام قهرمانی جهان که انتخابی المپیک و پارالمپیک ۲۰۲۰ نیز هست، در مجارستان آغاز شد که در مهمترین اتفاق برای ایران، شهلا بهروزی راد نماینده پارا کانو، موفق شد به مدال برنز جهان برسد و سهمیه پارالمپیک ۲۰۲۰ توکیو را کسب کند.

همچنین محمد نبی رضایی در کانو هزار متر راهی نیمه نهایی شد اما در کایاک ۵۰۰ متر بانوان الناز شریفیان به نیمه نهایی نرسید.



آنالیز پرسپولیس در نخستین بازی

۱ ـ ترکیب اولیه کالدرون برای بازی نخست یک سورپرایز داشت. **امیر روستایی** در وینگر راست جای **فرشاد احمدزاده** را گرفته بود. اتفاق در حالی رخ می داد که در تمام بازیهای دوستانه قبلی احمدزاده در ترکیب اصلی بود اما ظاهرا برخی مسائل انضباطی از چشم کالدرون دور نماند و او با اولین نیمکت نشینی فرشاد، گوشی را دست او داد که هر لحظه ممکن است به خاطر مسائل غیر فنی جایش در ترکیب اصلی را از دست بدهد. احمدزاده برای رفتن به میدان ۶۴ دقیقه صبر کرد اما او هم در ۳۰ دقیقه زمانی که داشت نتوانست مثل جوان ۲۰ ساله و تازه وارد سرخها کاری از پیش ببرد و نوعی ناهماهنگی در حرکات ترکیبی‌اش دیده می شد.

۲ ـ **وحید امیری** همان چیزی نبود که فکرش را می کردیم. امیری یکی از دو بازیکن تازه وارد در ترکیب سرخها نسبت به فصل گذشته بود اما بازی‌اش اصلا به چشم نیامد. او مثل همیشه دونده و جنگنده بود اما در فاز حمله بازیکن تاثیر گذاری به حساب نمی آمد به طوری که خود کالدرون هم در مصاحبه آخر بازی‌اش تاکید کرد امیری خوب نبوده است. شاید تغییر پست بازی امیری باعث شده او به نوعی دچار سردرگمی شود. شاید هم فصل نه چندان خوبی که در ترابزون پشت سر گذاشت باعث شده هنوز شبیه بازیکن سابق نباشد. مسائل روانی مثل بحث نوع جدایی او نیز می تواند روی کیفیتش تاثیر بگذارد. امیری را باید در بازی دوم دید هر چند بعید است محل بازی‌اش تغییری کند.



۳ ـ درباره سیستم مد نظر کالدرون برای پرسپولیس بارها نوشته ایم. باید گفت سیستم پرسپولیس و نوع چیدمان بازیکنان به گونه ای است که انگار سرخها همزمان از سه سیستم استفاده می کنند: ۱-۳-۱-۴، ۴-۱-۴-۱ و ۴-۳-۳. در شماتیک سایت‌های فنی به سیستم ۳-۳-۴ اشاره شده که روستایی و ترابی وینگرهای راست و چپ در کنار علیپور به عنوان مهاجم نوک هستند اما به نظر می رسد سیستم ۱-۴-۱-۴ درست‌تر باشد چرا که نوراللهی پشت امیری بازی کرد و به نوعی تنها هافبک دفاعی تیم بود. از چپ به راست، ترابی، عالیشاه، امیری و روستایی هم در یک زنجیر قرار می گرفتند.

۴ ـ پرسپولیس نیمه اول چیزی برای ارائه نداشت اما در حد فاصل دقایق ۴۶ تا ۷۵ نسبتا خوب کار کرد و به گل هم رسید. در این دقایق بود که زنجیره‌های تهاجمی سرخها شکل می گرفت و ریتم تیم در فاز حمله راضی کننده به نظر می رسید. در ترکیب پرسپولیس شجاع خلیل‌زاده همان طور که در تمرینات دیده بودیم آماده ترین و بهترین بود و قطعا بالاترین نمره را می گیرد. سیدجلال که کنعانی را پشت سر گذاشت در یک دو صحنه منجی شد اما مثل قبل محکم به نظر نمی رسید. نادری در نیمه او خوب بود اما نیمه دوم افت کرد. شیری تعادل بین دفاع و حمله را حفظ کرد اما بازی‌اش زیاد به چشم نیامد. نوراللهی مثب بازی کرد، عالیشاه به لحاظ انفرادی خوب بود اما تاکتکی تیم را بهم می ریخت، امیری سر در گم بود، ترابی نسبتا خوب کار کرد و گل هم زد. روستایی فقط دوید و ناهماهنگ بود و علیپور غیر از تاثیر گذاری روی گل در یک صحنه خودخواهی کرد و کاری از پیش نبرد.

بزرگترین عیب آن است که عیب دیگران را ببینیم • کارلایل

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱٦ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽ *همسر گلم، پویا جان،* زندگی بسیار بی‌روح و خسته کننده بود، اگر همسری مانند تو در کنارم حضور نداشت ۳۰ مرداد سالروز تولدت را تبریک می گویم

همسرت ریحان عباسی ـ تهران

✽ *پسر گلم، علی جان،* امیدوارم روز تولدت مثل خودت بی‌نظیر و شگفت انگیز باشد، تولدت مبارک

مادر و پدرت، علی اکبر حسین زاده ـ اصفهان

✽ *دوست خوبم، فاطمه جان،* ۲۹ مرداد سالروز تولدت مبارک و بدان که من در زندگی‌ام معنای دوست را نمی دانستم تا وقتی که با تو آشنا شدم

نازنین کاشی ـ تهران

✽ *دختر عزیزم، آوین جان،* با تمام وجودم آغاز دوره سوادآموزی تو را تبریک می‌گویم، امیدوارم این حرکت سرآغاز موفقیت زندگی‌ات باشد

مادرت خورشید اسدروز - یاسوج

✽ *پسرم، علی جان و عروس گلم، آذین جان،* اولین سالگرد ازدواجتان مبارک باد و امیدوارم زیر سایه خداوند همیشه خوشبخت و سلامت باشید

مادرت سیده طاهره دربابازی ـ فیروزکوه

✽ *پرنیان عزیزم،* جهان هستی را با تو دوست دارم و زندگی را با تو معنا می کنم، دلبندم هشتم شهریور، سالروز تولدت مبارک و شادمانه باد

پدر و مادرت، محمدعلی کولیوند و شکوفه ترابی ـ ملایر

✽ *مادر مهربانم، اعظم جان،* سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گویم و عاشقانه دوستت دارم

دخترت، الهام حیدری ـ کرج

✽ *همسر عزیزم، احمد جان،* هشتم شهریور سالروز یکی شدنمان مبارک ای بهترین شوهر دنیا و این را بدان که تا همیشه با تو همراه خواهم بود و به تو عشق می‌ورزم

همسرت رو با اعتمادی ـ تهران

✽ *حنانه جان، خواهر گلم،* هشتم شهریور، سالروز تولدت را جشن می گیریم و برایت از خداوند منان طلب سلامتی و بهروزی می کنیم

خانواده و برادرت یحیی غیاثوند ـ قزوین

✽ *ماهرخ جان،* همسر عزیزم، امیدوارم که در شروع کار جدید مانند همیشه موفق باشی و همانطور بدرخشی که خورشید در آسمان می درخشد و پرستار شدنت مبارک

همسرت، علی ترکاشوند ـ همدان

✽ *علی جان، برادر گلم،* ای عشق همیشگی خانواده‌ وای تک پسر مامان و بابا، ۱۱ شهریور را با تقدیم یک سبد گل سرخ و هدایایی از قبیل سلامتی و شادابی جشن می گیریم و این را بدان همیشه در قلب ما هستی هر کجا که باشی

خواهرت، مهناز اعرابی ـ تهران

✽ *پدرم، کامبیز زهرایی،* هر کجا که چشم می‌اندازم لطف و حمایت تو را می‌بینم، چه خوب است داشتن پدری که عاشقانه دوستت دارد نهم شهریور سالروز تولدت را به تو تبریک می گویم

پسرت، محمد احمدی ـ تهران

✽ *پدر و مادر عزیزم،* ای فرشته‌های آسمانی خیلی دوستتان دارم. یازده شهریور نوزدهمین سالروز ازدواجتان مبارک

دخترتان و یدا تیموری ـ تهران

✽ *احسان جان، فرزند دلبندم،* ای کاش در کنارمان بودی تا برایت جشنی می گرفتیم و تو را در روز تولدت خوشحال می کردیم، عزیزم تولدت مبارک و امیدوارم سلامت باشی

مادرت، مهوش اصحابی ـ تبریز

✽ *دوست خوبم، زهرا جان،* از اینکه در مسیر آموزش زبان خارجی با هوش بالای خود من را راهنمایی کردی و آموختن را برایم شیرین ساختی از تو ممنونم و امیدوارم همیشه خداوند تو را در پناه خود نگه دارد

دوستت، مریم مومنی ـ رشت

✽ *ماهرو، همسر عزیزم،* عاشقانه دوستت دارم و سالروز تولدت را به تو تبریک می‌گویم

همسرت، علیرضا اکبری ـ تهران

✽ *مادر خوب و نازنینم،* تو را دوست دارم اندازه‌ای که هیچ گاه و در هیچ زمان نمی‌شود توصیفش کرد، مادر کلمه‌ای وصف ناشدنی است دوستت دارم مادرم، یکم شهریور روز تولدت مبارک

پسرت سعید و دخترت حمیده مولایی ـ تهران

✽ *جناب آقای علی اکبر میرزایی،* شروع کار جدید را به شما تبریک می گویم و امیدوارم سالیان سال همکاران خوبی برای هم باشیم

سیدمحمد حسنی ـ ایلام

✽ *سیمین عزیزم، همسر مهربانم،* دوازده شهریور بیست و نهمین سالروز تولد را با تقدیم ۲۹ شاخه گل به تو تبریک می گویم بی‌نهایت دوستت دارم

همسرت محمد جعفر نوروزی ـ ورامین

✽ *معلم عزیزم، سرکار خانم مهری توانا،* زحمات و پند مادرانه شما را که همیشه شامل حالم می‌شد هیچ وقت از یادنخواهم برد خیلی دوستت دارم

زهره شهسواری ـ قائمشهر

✽ *دوست عزیز و گرام، جناب آقای مجید حقیقت،* قدم نورسیده‌تان به شما و خانواده محترمتان مبارک، امیدوارم در کنار این شاخه گل زیبا همیشه شاد و سرافراز باشید

حسین شفیعی ـ تهران

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید



پاسخ بیست اختلاف در تصویر پخت پیتزا

پاسخ بی شباهت اما شبیه:

۱- دایره وسط گل سمت چپ تصویر اول با چرخ جلویی خرید از تصویر دیگر، ۲- حرف دوم از بالای تصویر با دهانه جیب مرد، ۳- لبه گلدان سمت چپی با اولین کتاب از ردیف پایین قفسه، ۴- لبه آبپاش با کفش مرد، ۵- مستطیل وسط جلد کتاب با مستطیل دومین کتاب از ردیف بالای قفسه، ۶- برگ بالایی گیاه سمت چپ با دسته ذره بین، ۷- اولین برگ گلدان سمت راست با پیپ مرد.

پاسخ جایگزینی اعداد با شکلها:

$$
\begin{array}{ccccc}
۳۶۴ & + & ۲۶ & = & ۳۹۰ \\
\times & & & & + \\
۱۵ & \times & ۲ & = & ۳۰ \\
\hline
۵۴۶۰ & : & ۱۳ & = & ۴۲۰
\end{array}
$$

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دقت کرده اید، درست در روزهایی که می گویید اصلاً حال و حوصله جنگیدن با کسی را ندارید آنچنان خواسته هایتان را به چالش می کشند که از گفته تان پشیمان می شوید! پس بپذیرید که بعضی از آدمها برای جنگیدن آفریده شده اند. اما ابزار جنگی بعضی از ماها در زبان و بعضی هایمان در قلممان نهفته است و باید سعی کنید به جای استفاده از لحن تند و پرخاشگرانه با دلیل و منطق صحبت کنید تا نکاتی که برایتان دارای اهمیت است و بر اساس آنها قدم بعدی خود را می چینید دچار مشکل نشود.

اردیبهشت

در شرایطی که اوضاع پیرامونی تان چندان دلچسب نبود با تلاش و سماجت توانستید همه چیز را تحت کنترل خود درآورید و هرچند که خیلی از پیشرفت کارها رضایت ندارید اگر دقت کنید درمی یابید که به لطف "او" با کمی دقت وصبوری چه ماجراهای پیچیده ای را ختم به خیر کرده اید. پس به مهربانی ذاتی خودتان ببالید که برخلاف برداشتتان، این موضوع همچنان نقطه قوت شما محسوب می شود و در مورد حمایت از حقوق دیگران هم سختگیر باشید که این یک فرصت است.

خرداد

در شرایطی که باورش نداشتید پایتان به موضوعی باز شد که اگر صبور باشید و لبخند بر لب داشته باشید، نتیجه ای شگرف را برایتان رقم خواهد زد و از اینکه می توانید نقشی فعال تر را در زندگی بازی کنید باید خوشحال باشید، هرچند که خوب می دانید راه حل مشکلات اجتماعی تلاش است و پیگیری! در مورد موضوع کمک به دیگران هم یادتان باشد که این راه را خودتان انتخاب کرده اید و در این مسیر باید مواظب باشید درگیر حواشی نشوید تا هدف اصلی تان فراموش نشود.

تیر

قضاوت کردن در مورد دیگران و رفتارها و گفتارشان نه فقط برای شما، بلکه برای هر انسانی که به دنبال حقیقت و آرامش است، کاری سخت و جانفرسات، ولی بدانید که نوع عملکردتان می تواند شما را به رسیدن به دیگر اهدافی که دارید نزدیکتر یا دورتر کند، هرچند که می دانید رمز قدرت انسان در اتحاد است و اگر برای برداشتن یک قدم بزرگ انگیزه لازم را ندارید، توصیه می کنم آرام بگیرید تا مجبور نشوید همچون گرگی در لباس بره عمل کنید.

مرداد

در مورد سوال ذهنی تان باید بگویم قدم نخست را درست برداشتید، اما راهی که در پیش دارید تحمل بسیار را می طلبد و کاری که شما باید انجام دهید این است که تفاوتها را بپذیرید و بدانید که معمولاً زندگی و دنیای پیرامونی ما آنچنان که نشان می دهند نیستند. پس روی اهداف مشترک متمرکز شوید و اجازه ندهید که عوامل بی ارزش مانع از دیدن ارزشهای ماندگار زندگی شوند. راستی تا یادم نرفته بگویم همیشه مرمت سخت تر از ساختن است!

شهریور

با درایت و آینده نگری عمیقی که در شما سراغ دارم مطمئن هستم می توانید با خونسردی پیش بروید ونگذارید عوامل کم اهمیت و حاشیه ای بر اصل زندگیتان حکم فرما شوند. این موضوع را به این دلیل عنوان کردم چون می دانم طی این هفته روزهای متفاوت و تعیین کننده ای خواهید داشت که حل کردن برخی از معماهای آن انرژی زیادی را طلب می کند، اما اگر چارچوبها را محافظت کنید با هیچ پیچیدگی خاصی روبرو نخواهید شد، به شرط آنکه همچنان لبخند را بر لب داشته باشید.

مهر

اینکه شما اراده ای قوی دارید و برای رسیدن به خواسته هایتان با تمام وجود تلاش می کنید یک گزینه بسیار ارزشمند است که هر کسی امکان تحت کنترل درآوردن شرایط آن را ندارد، اما این تمام ماجرا نیست و بزرگترین مشکل پیش رو می تواند ساده انگاشتن مسئولیتهایی باشد که در آینده زندگی تان تعیین کننده هستند. در مورد عادتهای غلط هم خودتان بهتر از هر کسی می دانید که می شود آنها را چگونه از میان برداشت و فقط کافیست از "او" یاری هم بطلبید.

آبان

اینکه شما حاضرید برای دیگران و آرامش آنها تلاش کنید یک موضوع ارزشمند است، اما اگر قرار باشد در این مسیر تمام خواسته های خودتان را زیر پا بگذارید و بعدها به خاطر این نوع حرکت خودتان را شماتت کنید ارزش چندانی ندارد، مگر اینکه از تجربه های تلخ و شیرین زندگیتان به خوبی کمک بگیرید و به جای توجیه کردن خودتان برای انجام حرکتهای پیچیده، سعی کنید این نوع رفتار را درک کنید تا شاید بتوانید با آنها همسو شوید.

آذر

شما فردی هستید که اگر از چیزی سردرنمی آورید و آن را غیرمنطقی می پندارید از زیر سوال بردن آن هراسی ندارید، درحالیکه خوب می دانید با تکیه بر تجربه های پیشین نمی توان خیلی روی برداشتهای آنی سرمایه گذاری کرد، بخصوص اینکه در این گزینه ها مسایل عاطفی و احساسی هم دخیل باشند. پس توصیه می کنم تا جای ممکن یا از تصاویر مبهم ذهنی تان ابهام زدایی کنید یا سعی کنید در هر تصمیم گیری خودتان را جای طرف مقابل بگذارید که در این صورت موفق تر عمل خواهید کرد.

دی

این روزها به گونه ای عمل می کنید که گویی کلید گشودن درهای بسته را یافته اید، اما خودتان بهتر از هر کسی می دانید که مشکل همیشگی شما در روابط، پیش داوری است و اینکه شما به احساس رضایت و خوشحالی برسید یک موضوع است و اینکه این احساس را در دیگران ایجاد کنید و آنها را به یک اعتماد عمیق برسانید یک موضوع دیگر، پس توصیه می کنم روح بلندتان را در دنیای غیرواقعی زندانی نکنید و تلاش داشته باشید به جای کشف واقعیتها به آنها تکیه کنید.

بهمن

شما فردی پرانرژی، مهربان و منظم هستید و همیشه تلاش می کنید تا جای ممکن از رمزورازهای زندگیتان باخبر شوید و اتفاقاً در موردی خاصی با موضوعی پررمز و راز دست به گریبان هستید که معتقدید هنوز رازش را کشف نکرده اید، اما خوب می دانید از زمانی که به خودتان اعتمادی دوباره کرده اید زندگی تان در مسیر حرکتهای بنیادین شگرفی قرار گرفته است که نتیجه آن می تواند آینده ای متفاوت را رقم بزند، پس نقش اصلی تان را ایفا کنید و داشته هایتان را قدر بدانید.

اسفند

این روزها از لابه های زیرین شک و تردید و فشاری که تحمل می کنید تفکرات خوشحال کننده و امیدوار جریان دارد و این ترکیب متغیر می تواند هم بسیار خوب و هم بسیار بد باشد و توصیه من این است که به جای تکیه بر رویکردهای تصادفی از رویکردهای انتخابی کمک بگیرید و اجازه ندهید در مسیر پرپیچ و تاب این روزهای زندگی داشته های آسمانی و ارزشمندتان دچار تضعیف شوند که با این کار توانایی واستعداد متفاوتی در وجود شما جان خواهد گرفت.

اسرار چون رها شوند تسلط بر آنها غیرممکن است

●نیوبهاوز

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



اسکاتلند: شرکت کنندگان در یکی از کهن‌ترین و جذاب‌ترین مراسم مردم اسکاتلند در حال حمل مشعلهای آتش هستند. این مراسم که بصورت سالانه برگزار می‌شود زمانی به اوج خود می‌رسد که یک قایق بلند وایکینگ را از خیابانها و کوچه‌ها می‌گذرانند و به لبه ساحل می‌برند وسپس مشعلهای آتشی که در دست دارند را به داخل آن پرتاب می کنند. این مراسم بیش از ۱۰۰۰ بازیگر و شرکت کننده اصلی دارد که در طول مراسم این نمایشها را اجرا می کنند.



کانادا: یکی از پناهندگان که از کردستان در عراق به شهر تورنتو در کانادا آمده است در حال بازی و یادگیری ورزش "کرلینگ" است که طی آن وزنه‌هایی را بسوی هدف سر می‌دهند. کمیته برگزاری این ورزش جالب پروژه‌ای برای حمایت از پناهندگان برگزار کرده است که در آن، ورزشهای مختلف مربوط به کانادا را که شاید کودکان عراقی ندیده باشند به آنها آموزش دهند.



اندونزی: تعدادی از اهالی دهکده رمبانگ در جاکارتا در اعتراض دسته جمعی در حالی که پاهای خود را درون جعبه‌های چوبی پر از سیمان قرار دادند و بمدت ۴ روز در مقابل ساختمان ریاست جمهوری نشستند. آنها به احداث کارخانه سیمان در نزدیکی زمینهای کشاورزی شان اعتراض دارند.

پرتغال: یک هنرمند فرانسوی به نام فیلیپ پارنو در طرح هنری جدیدش تعداد زیادی بادکنک را با گاز هلیوم پر کرده و روی هر کدام یک پیام محبت آمیز یا پند نوشته است. او حتی شکل بادکنکها را هم بصورت ابرهایی که در تصاویر برای نوشتن صحبت افراد نشان می‌دهند ساخته است و صدها عدد از آنها را در موزه هنر شهر پورتو به نمایش گذاشته است. بازدیدکنندگان می‌توانند بادکنکها را پایین کشیده و پیام روی آنها را بخوانند.



ژاپن: دختربچه‌ای در حال تماشای تابلویی از حیوانات است که روی دیوار محل ساخت مجموعه‌های مختلف برای برگزاری المپیک تابستانی ۲۰۲۰ در توکیو در حال آماده شدن است. شهر توکیو با قرار دادن تابلوهایی مشابه در نقاط مختلف شهر روی این موضوع تاکید دارد که اجازه نخواهد داد میزبانی از این رقابتها به محیط زیست این کشور صدمه بزند و تمام تمهیدات لازم برای جلوگیری از آلودگی محیط زیست را انجام خواهد داد.



هند: یک دختربچه هندی سعی می کند با دست خالی از آبهای کم عمق رودخانه تاوی ماهی بگیرد. رودخانه تاوی همچون بسیاری دیگر از رودخانه‌های هند مقدس خوانده می‌شود و از آنجا که استفاده از آب این رودخانه‌ها ممنوع است، خیلیها سعی می کنند از ماهیان این رودخانه استفاده کنند.



فانتزی

بقیه از صفحه ۵۵

خبرنگار حوادث

پسربچه می‌تواند گاو صندوق تجارتخانه‌ای را باز کند؟

ـ مردی، پای سگی را که به او حمله کرده بود، گاز گرفت!!

تیتر آخری خیلی به دلم نشست. علتش هم این بود که وقتی خوب فکر کردم، نتیجه گرفتم که امکان بالارفتن از دیوار راست برایم وجود ندارد و ممکن است از آن بالا بیفتم و خدای نکرده دست و پایم بشکند، در شهرمان تجارتخانه‌یی که گاو صندوق داشته باشد پیدا نمی‌شود و به‌فرض هم که بگردم و چنان تجارتخانه‌یی را پیدا کنم، باز کردن در گاوصندوق از دستم برنمی آید و تازه، اگر هم بربیاید، منطقی نیست دست به چنان کار خطرناکی بزنم و خودم را گیر پلیس بیندازم، اما تیتر سوم خالی از هرگونه مشکل و مسئله‌یی بود، فقط یک ایراد داشت که دلم نمی‌خواست صفت اول شخص مفرد را در آن به کار ببرم و فکر کردم اگر بتوانم کسی را پیدا کنم که حاضر شود پای سگی را گاز بگیرد، چون کارش خلاف عرف و عادت به حساب می آید، حتماً آقای مدیر خبرش را چاپ می‌کند. اما پیدا کردن آدمی هم که حاضر شود زیر بار چنان کار خفت‌باری برود، ساده نبود و وقتی تمام تلاش‌هایم را کردم و اسم کسی به فکرم نرسید که بتوانم از او انجام چنین کاری را تقاضا کنم، دل به دریا زدم و برای اعتلای حرفه مقدس روزنامه‌نگاری و ارتقاء خود در این حرفه، به یک از خودگذشتگی بزرگ تن دادم، تیتر خبر را عوض کردم و نوشتم "پسربچه‌یی پای سگی را گاز گرفت" و تصمیم گرفتم به‌رغم میل باطنی، خودم دست به این ریسک بزنم!!

اتفاقاً در کوچه خودمان سگ ولگرد و بی آزاری وجود داشت و با خودم فکر کردم اگر موقع گذشتن از کنار آن زبان‌بسته، پایم را روی دمش بگذارم، ناگهان از جا می‌پرد و به سمتم خیز برمی‌دارد، آن‌وقت یک لگد توی شکمش می‌زنم و بعد، می‌نویسم که آن پسربچه برای دفاع از خود پای سگ را گاز گرفته و البته، چون حیوانکی نمی‌تواند خبر را تکذیب کند، کسی متوجه دروغم نمی‌شود. به اضافه این‌که در شهر، دهها سگ ولگرد وجود دارد و آقای مدیر نمی‌تواند بهانه‌یی را که در مورد دزد منزل مشهدی رمضان تراشید، بتراشد و از طرف دیگر می‌توانم چند سطری هم پیرامون بی‌توجهی مسئولان مربوطه در زمینه ساماندهی سگ‌های ولگرد بنویسم و انتقاد کنم که اگر آن پسربچه زود به خودش نجنبیده و پای سگ مهاجم را گاز نگرفته بود، احتمال داشت سگ نامبرده! وی را یک لقمه چپ سازد و مادرش را به عزایش بنشاند و ...فکر خودم را خیلی پسندیدم و به طرف جایی که معمولاً آن حیوان می‌خوابید، حرکت کردم. حیوانکی، پوزه‌اش را روی دستهایش گذاشته و در حال چرت زدن، غرق تفکر بود.

پاورچین، پاورچین جلو رفتم و ناگهان، به طور ناغافل، پایم را روی دمش گذاشتم و محکم فشار دادم و با این عمل، چرتش را پاره کردم. سگ موصوف، یک دفعه خیز برداشت و به جای آنکه طبق رسم و آیین بقیه سگ‌ها پاچه شلوارم را بگیرد، انگشتان دست راستم را به دندان گرفت. با سرعت خودم را کنار کشیدم تا از شرش رها بشوم، که چشمتان روز بد نبیند، با پهلو به زمین افتادم و همان دستی که دچار سگ گزیدگی شده بود، زیر تنم ماند و گرفتار شکستگی هم شد و خدا نصیب دشمنتان هم نکند، ضمن آنکه یک فقره واکسن هاری با زجر و زحمت زیاد به دست آوردند و خرج من کردند تا مبادا دچار هاری شوم و پاچه کس و ناکس را بگیرم، دست راستم را نیز از بند دوم انگشتان، تا آرنج گچ گرفتند و آن مقدار از انگشتان را هم که از زیر گچ بیرون مانده بود، به دلیل مجروح بودن، پانسمان کردند.

دیگر بهتر از این امکان نداشت. فقط بدبختی اینجا بود که با دست شکسته‌یی که وبال گردنم شده بود، نمی‌توانستم خبر حادثه را بنویسم. اما این مشکل را به سرپنجه تدبیر و تدبر، به زودی حل و خبر را به یکی از همکلاسی‌هایم دیکته کردم و پس از ویرایش، از وی خواستم تا آن را همراه با عکس یک سگ ولگرد که از یک مجله خارجی قیچی کرده بودم، به دست آقای مدیر برساند. او هم در عالم رفاقت، اطاعت کرد و به دنبال اجرای فرمانم رفت! ولی دقایقی بعد، دست از پا درازتر برگشت و گفت :

ـ وقتی به آقای مدیر گفتم یک خبر حادثه‌یی ناب و استثنایی را برایتان آورده‌ام، حتی اجازه نداد حرفم تمام شود، پشت چشمی برایم نازک کرد و گفت: ما خودمان خبرنگار حوادث داریم و از افراد متفرقه و ناشناس خبر قبول نمی کنیم !!



یادداشت های ملوان ماجراجو

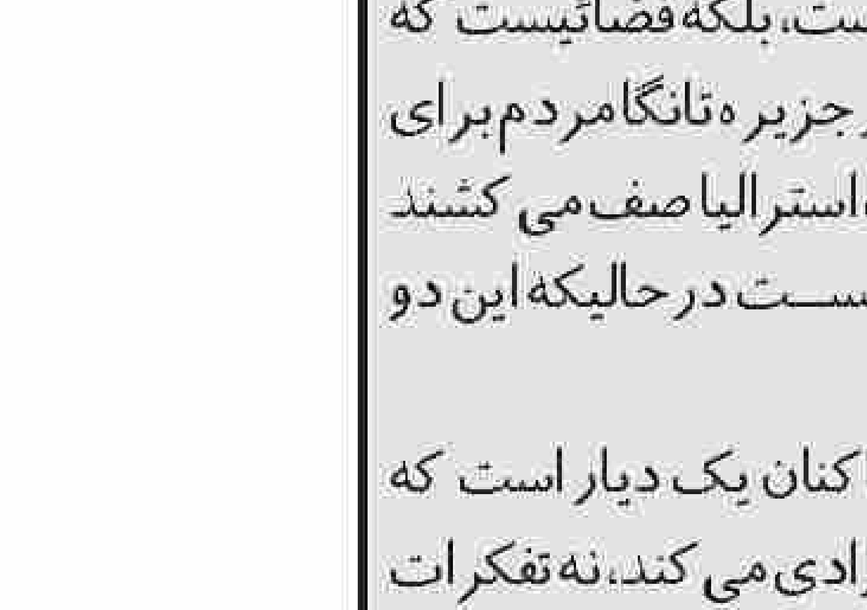
مجید کاظمی

بهشت و جهنم

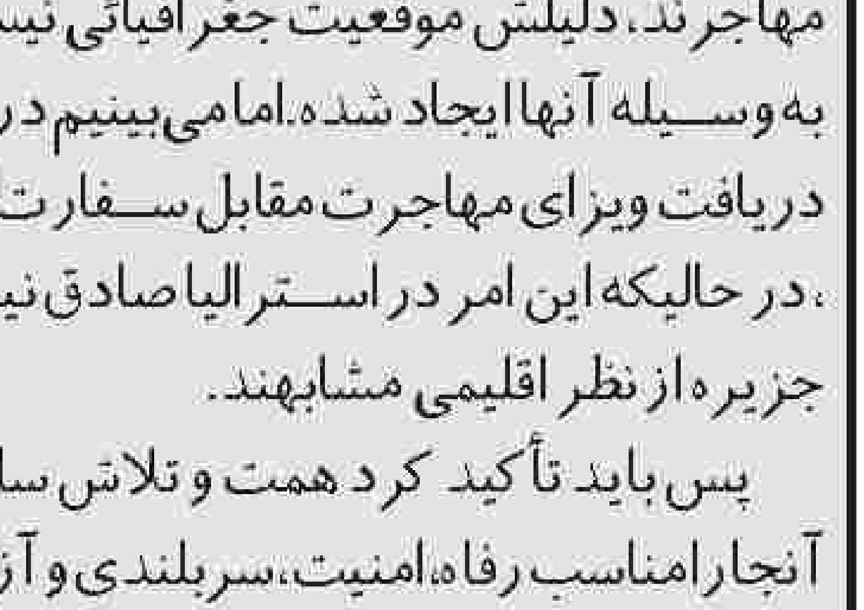
طی سالهایی که من زندگی کرده‌ام قسمت بوده تا در فرصتهای مختلف مکانهای گوناگون از این کره زیبایمان را دیدار کنم. وقتی می گویم زیبا منظورم چشم اندازهای طبیعیست. در هر گوشه از این کره خاکی مناظر دیدنی و زیبا بسیارند، البته سخاوت آب و هوا مکانی را غنی تر و زیباتر و کم لطفی طبیعت مکانی دیگر را مفلس رها می کند، ولی در مجموع طبیعت پاک و تمیز هر کجا که باشد زیبائی و دلپذیری به خود را دارد. جزایر استوائی هم بدون تردید شاهکار خلاقیت و زیبائیه طبیعتند. اما متأسفانه این جواهرهای طبیعی از نزدیک داستانی دیگر در دل دارند و تنها از نزدیک می توان به ماهیت تلخ درونشان هم پی برد. به طور مثال هائیتی در دریای کارائیب و تاهیتی در جنوب اقیانوس آرام هر دو از مستعمره‌های فرانسه بودند، از دور هر دو جزیره بسیار جذابند، ولی از نزدیک هائیتی تصویری از جهنم و تاهیتی نمونه‌ای از بهشتند و پدیده‌ای که این تفاوت را ایجاد کرده ساکنان این جزایرند. هائیتی پر است از فقر، جنایت، کثافت و بدبختی، ولی تاهیتی بر عکس مرفه، آرام، تمیز و آباده مانند کشور سوئیس که تمیز و منظم و مرفه‌اند و بر خلاف آنها جاهایی مثل سربستان یا آلبانی هنوز زیر استانداردهای اروپا زندگی می کنند.

پس با قاطعیت می توان گفت ساکنان هر خطه‌ای تأثیر بسزائی در جذابیت و مطلوبیت آن مکان دارند، همانطور که مستقیماً مسئول آلودگی و تخریب طبیعت و فضای اطرافشان هم هستند اینجاست که باید گفت، هیچ گردشگری مایل به دیدن فاضلاب در جوبهای شهر یا پشه در دستشوئیه فرودگاه نیست. آنها که برای گردشگری به دیارهای دور سفر می کنند، نظم و نظافت را هم انتظار دارند، آنها می توانند بهترین یا بدترین مبلغ برای گردشگران آینده باشند. البته هر دیاری در هر گوشه از دنیا می تواند مناسب زندگی و حتی جذاب باشد و فقط ساکنان آن دیار هستند که معیارند، اگر مردم ژاپن، آلمان یا هلند کمتر از بقیه دنیا مهاجرند، دلیلش موقعیت جغرافیائی نیست، بلکه فضائیست که به وسیله آنها ایجاد شده. اما می‌بینیم در جزیره تانگا مردم برای دریافت ویزای مهاجرت مقابل سفارت استرالیا صف می کشند، در حالیکه این امر در استرالیا صادق نیست در حالیکه این دو جزیره از نظر اقلیمی مشابهند.

پس باید تأکید کرد همت و تلاش ساکنان یک دیار است که آنجا را مناسب رفاه، امنیت، سربلندی و آزادی می کند، نه تفکرات عقب مانده مانند پرستش مردگان!



هائیتی



تاهیتی

تعصب چشمهای بینا را نابینا می کند

● ابوریحان بیرونی

نقاشیهای شما



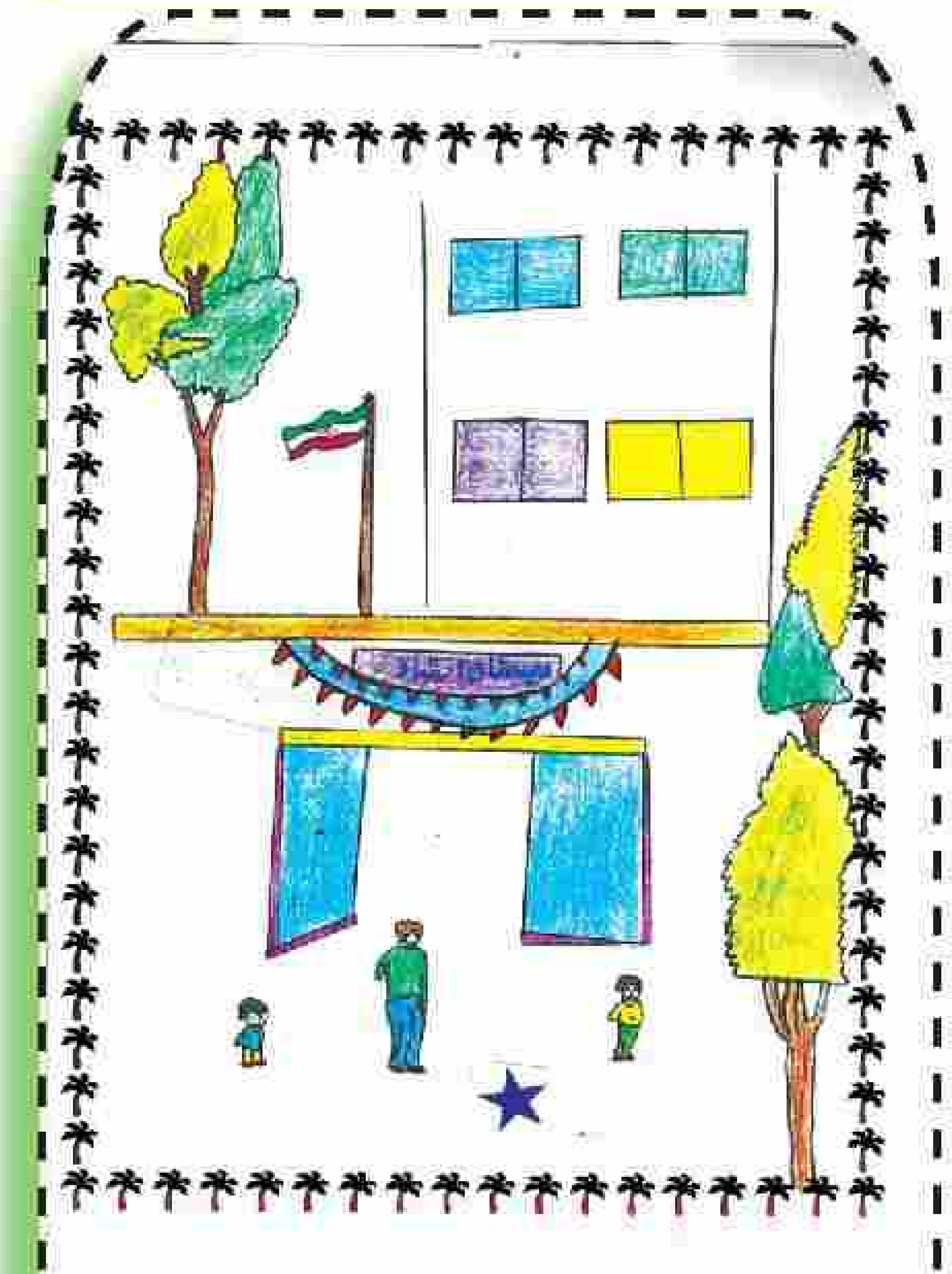
آرشان طوسی نژاد ۸ ساله - تهران



یسنا آصفی ۴ساله از تهران



معصومه عابد ۱۳ساله - رشت



حسین مهدی زاده ۱۰ساله - رودهن



نرگس غفاری



ماهان وفانوش

شکوفه های زندگی



یسنا آصفی



سوفیا سیدکلالی



آدرینا امیرخیزی



هستی امیرخیزی



مهسا شعبانی



آوا متین



ارمیا عباسی




نیایش جعفری



نیکان عظیمی پارسا



نیکان جبروتی



www.mci.ir
۱۰۰٪ معتبر
خرید سیم‌کارت دائمی همراه اول با قیمت ۱۰۰ هزار تومان
مهلت فقط تا پایان شهریور ماه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰